متن کتاب

دیباچهٔ مؤلف

هزاران هزار عجز و انکسار و جهان جهان تضرّع و شکستگی، مقرون به الوف توزّع و ابتهال و مشحون به صنوف نیاز و مستمندی بندگان گنهکار و مجرمان تبه کار - که سرمایهٔ کردار معصیت شعار ایشان جز کالای تهیدستی به دست نیست و پیرایهٔ احوال تشتّت مآل آنها جز مایهٔ بی‌مایگی به کف نه، قبول درگاه آن کریم موجدالعدیم و غفور رؤف رحیم که در حقیقت پادشاه حقیقت و مجاز اوست و بازگشت نشیب و فراز بدو، نظم

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا | بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا
گر صد هزار قرن همه خلق و کاینات | فکرت کنند در صفت عزّت خدا
آخر به عجز معترف آیند کای اله | دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما

جلّ جلاله و عمّ نواله.

و گوناگون اتّحاف تحیّات زاکیات و ارمغان صلوات طیّبات، بر گلبن نبوّت و رسالت و غالیه‌سای گلشن فتوّت و بسالت، اورنگ‌نشین بارگاه جاه و جلال و صدرآرای انجمن رفعت و کمال، مظهر فیوضات الهی، مصدر کمالات نامتناهی، محبوب ربّ‌العالمین، حضرت رسالت پناهی، مثنوی

محمّد آفتاب آفرینش | مه افلاک معنی، چشم بینش
زمین و آسمان در ملّت او | دو عالم روزگار دولت او
خدا از خلقت او ناز دارد | که با وی گونه‌گونه راز دارد
پس از یزدان دگر پیش از همه بود | ز خلقت ذات پاکش بود مقصود
بجز ایزد نداند وصف او کس | که دانسته مر او را بهتر و بس

صَلَواتُ اللّهِ وَ سَلامُهُ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ آلِهِ‌العِظام وَ اَصحابِهِ‌الكِرام، اِلىٰ يَوْمِ‌القِيام.

امّا بعد، می‌نماید کاتب حروف رجامند فضل یزدانی، اللّه‌دیه‌بن‌شیخ عبدالرحیم‌بن‌حکیم شیخ بینا چشتی‌العثمانی، اَحْسَنَ اللّهُ تَعالىٰ اَحوَالهم فِی‌الدُّنیا وَالآخِرَة، که چون در سویدای دل این حقیر، ولولهٔ عشق و محبّت سلسلهٔ معظّمهٔ خواجگان چشت به کمال بوده و اکثر اوقات -که اجتماع عزیزان می‌شد- نُقل مجلس نَقل ایشان به وقوع آمده به زبان هر آنچه در دل باشد، بنابر استدعای بعضی اجلّهٔ احبّا، آنچه از تَتَبُّع و تَفحُّص و تردُّد کتب متداوله مثل تذکرة‌الاولیاء و سیرالاولیاء و نفحات‌الأنس و غیر ذلک، به هم رسیده، در سنه سِتٌّ وَ ثَلٰثِینَ وَ اَلْف، به عهد سلطان فلک بارگاه داراصولت، جم‌جاه فریدون مرتبت سکندر منزلت، حضرت ابوالمظفّر، شهاب‌الدّین محمد، صاحب قران ثانی، شاه جهان غازی، خَلَّدَاللّهُ مُلکَهُ وَ سَلطَنَتَهُ، به حالت بی‌اختیاری از قلم زبان به زبان قلم تراوش کرده، ابتدای احوال از سرحلقهٔ ولایت، کان هدایت، اسداللّه‌الغالب، حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب، کَرَّمَ اللّهُ وَجْهَهُ، که وی بلاواسطه به حضرت خواجهٔ کاینات، محمّد مصطفی، صلّ اللّهُ عَلَیْهِ وَسلّم، می‌رسد، شروع نموده تا عهد دولت خلافت حضرت پیر دستگیر روشن‌ضمیر، حُجّةُ المُحَقِّقیْن، قطب دولت، شاه اکبر علی، که هزاران هزار جان مشتاقان جمال جهان آرایش فدای خاک درگهش -که رشک آب خضر است- ختم نموده، به الهام ربّانی ملهم گردیده، سیرالاقطاب نام نهاده وَ مِنَ‌اللّهِ التَّوفِیقُ وَالاِعٰانَه.

خرقهٔ فقر و ارادت از حضرت سیّدالمرسلین، محبوب ربّ العالمین، صلّی‌اللّه علیه و سلّم، که در شب معراج به آن سَروَر عطا شده بود، از جمیع صحابه، رضوان اللّه عَلَیْهِم اَجْمَعِین، به حکم الهی حضرت امیرالمؤمنین، امام‌المتقین، حضرت علی، رَضِیَ‌اللّهُ عَنْهُ، را رسید و آن جناب بدین نعمت عظمیٰ و دولت کبری سرفراز گردید، چنانچه به فضل باری تعالی و تقدّس شأنه، نوشته می‌شود آغاز مطالب این کتاب.

❊ ❊ ❊

آن پادشاه عالم فتوّت، آن مالک ملک مروّت، خورشید سپهر رسالت، بدر فلک ابهّت و جلالت، صاحب قاب قوسین، خداوند کونین، سلطان‌الیقین بی‌گمان،

خلوت‌نشین بی‌نشان، افضل الانبیاء، برهان‌الاصفیاء، مظهر عزّ و کمال، شاهد ذوالجلال، ناطق کلام الهی، واقف اسرار نامتناهی، فخر نسل آدم، سرور عالم، بخشنده خلعت امجدی، پوشنده تشریف سرمدی ، پیشوای پیشوایان، رهنمای رهنمایان، سیّدالمرسلین، خاتم‌النّبیین، محبوب ربّ‌العالمین، صاحب طه و یٰسین، مطلوب استظهار الوهیت، مقصود **لَوْلاکَ لَما اَظْهرالرُّبُوبِیَّة** ، نظم

خواجهٔ کزوهم قدرش برتر است — خاک پایش عرش را تاج سر است
نیست کس بهتر ازو در کاینات — زانکه اندر کاینات او سرور است
می‌نگویم چیست او یا کیست او — راه دان و رهنما و رهبر است

❊❊❊

صلّی عَلَی‌الوَجْه کَشَمس‌الضُّحی — صلّی عَلَی‌الوَجْه کَبَدْرِالدُّجی

❊❊❊

صدر رسل، بدر سپهر کرم — فخر عرب، سرور ملک عجم
چرخ ز بحر کف دادش کفی — آتش خورشید ز تیغش تفی
هادی دین داور امّت پناه — پیش خداوند شفیع گناه

زبان راکجاست یاراکه نام پاکش گفتن تواند و قلم راکجاست قدرت که شمّه‌ی احوالش نویسد؟ بیت

هیچکس غیر از خدا قدر تو نتواند شناخت
چون خدا را بهتر از تو هیچکس نشناخته

صَلَواتُ اللّٰهِ وَ سَلامُه عَلَیْهِ وَ عَلیٰ آله المُعَظَّم وَ اَصْحابِهِ‌المُکَرَّم.

[ذکر امیرالمؤمنین یعسوب‌الدّین حضرت علی‌بن ابیطالب کَرَّمَ اللهُ وجهه]

۱ـ وَ مِنْهُم آن ختم الخلفاء الرّاشدین، وصیّ رسول ربّ العالمین، سردفتر اهل ایمان، مقدّم اصحاب عرفان، شیر بیشهٔ وغا، معدن صدق و صفا، مقرّب احدیّت، مقدّس صمدیّت، مظهر العجایب والغرایب، امام‌المشارق والمغارب، پادشاه والا جاه، سرچشمهٔ اولیاءاللّٰه، امام المتقین، امیرالمؤمنین، حضرت شاه مردان، علی‌المرتضی‌ابن ابیطالب، رضی‌اللّٰه عنه، که وصی و داماد و ابن عمّ رسول اللّٰه، صلّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلّم بوده و به اوصاف بذل و عطا و رزم و وفا موصوف و ممتاز

شده و به کثرت علم و عمل، در جمیع صحابه به قول حضرت رسول مقبول، صلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ سَلّم، «**أَنَا مَدِیْنَةُالعِلمِ وَ عليٌّ بابُها**» مخاطب گشته .

اوّل کسی که در ایّام طفولیت به شرف ایمان مشرّف گردیده او بود و با لباس خرقهٔ فقر و ارادت از حضرت سیّد المرسلین، محبوب ربّ العالمین ، صلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ سَلّم او معزّز شد. خواجه جنید بغدادی قُدِّسَ اللّهُ سِرَّهُالعَزِیْز، می‌فرماید: **شَیْخُنا فِیْ الأُصولِ وَالهُدی عليّ المرتضی**، و در قرآن مجید سی و پنج آیت است که دلالت می‌کند بر عُلوّ مرتبهٔ او به طریق تصریح، و آیت «**تَرَاهُم رُکّعاً سُجَّداً یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّهِ وَ رِضوَاناً**» نیز از آن جمله در شأن آن حضرت وارد گشته، و حضرت رسالت پناه صلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ سَلّم در باب آن جناب فرمود: **مَنْ اَرادَ اَنْ یَنْظُرَ إلیٰ آدَمَ و صَفوَّتِه وَ إلیٰ یُوسفَ و حُسْنِهِ وَ إلیٰ مُوسی وَ صَلابَتِهِ و إلیٰ عِیسیٰ وَ زُهْدِهِ وَ إلیٰ مُحَمَّد وخُلْقِهِ فَلْیَنظُرْ إلیٰ عَليٍّ ابن أَبِي طالب** .

منقول است که روزی از آن امیرالمؤمنین، کَرَّمَ اللّهُ وَجْهَهُ، سؤال کردند که بهترین کارها چیست؟ فرمود: **غِنَاءُ القَلْبِ باللّهِ**، یعنی هر که به معرفت خدای تعالی تونگر باشد، نیستی دنیا او را درویش نکند. غرض که آن حضرت در فقر کامل بود و رتبهٔ قناعت تمام داشت، چنان که اکثر بعد از سه روز افطار کردی و گاهی بعد از پنج و شش روز، روزه بکشادی و گاهی نه گان فاقه هم می‌شدی. و هنگام افطار یک کف دست سویق جو غذا می‌فرمودی، بالایش آب نیز زیاده از کف دست نمی‌نوشیدی و راز این حال بر کسی ظاهر نمی‌کردی. صابر و صادق و متّقی و بسا با عظمت و جلالت بود و مردم را بر عبادت مولی و لذّت آن تحریض می‌فرمود و در این باب مواعظ و کلمات دلپذیر می‌فرمود و جمعی کثیر را دل نرم ساخته در حلقهٔ ارباب رشد و ارشاد درمی‌آورد و فقیر و متّقی را بسیار دوست می‌داشت و می‌فرمود که فقیر و متّقی دوست داشتهٔ خداوند عَزَّ وَ جَلّ، اند. کدام کس بُوَد که دوستان خدا را دوست ندارد؟

منقول است که آن حضرت در وقت افطار چندان گریستی که جامهٔ مبارکش تر شدی و به ثبوت پیوسته که آن حضرت روزه را بسیار دوست می‌داشت، چنان که

ذکرش بالاگذشته. وی فرمود که در گرسنگی چندان لذّت یافته‌ام که از احاطهٔ بیان بیرون است و چرا گرسنگی را دوست ندارم که پیغمبر ما صلّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلّم، گرسنگی و فقر را به غایت محبوب داشته؟! و بعد افطار که می‌گریم باعث آن است که آیا این طعام از وجه حلال است یا حرام؟ که حلال آن را حساب و حرام آن را عذاب، نمی‌دانم که فردای محشر حال علی چه خواهد بود؟ و این همه رؤیت عیوب نفس بود.

منقول است که آن حضرت در مسجد کوفه به عبادت مشغول بود، اتفاقاً شخصی مسافر غریب که مکفوف‌البصر بود او نیز در آن مسجد اقامت داشت. و چون آن مرد غریب و بی‌کس بود، آن حضرت دربارهٔ او التفات بسیار مبذول می‌داشت و اکثر مردم اعیان کوفه آن حضرت را در مجالس طعام می‌بردند. چون آن حضرت صایم می‌بود، طعام از بخش خود برای آن مسکین ضعیف می‌آورد. روزی آن نابینا در مجلس امام عالیمقام، هُمام عالیمقام، حسن بن علی المرتضی، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُما، که با شرفای عرب، برمائده طعام بود، حاضر شده بر سر خوان نشست. امام حسن، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ ، دید که آن مرد ضعیف، انواع اطعمهٔ لذیذ جدا کرده نگاه می‌دارد. فرمود ای عزیز تو خود طعام را به لذّت بخور، اگر می‌خواهی که ببری طعام دیگر نیز موجود است. گفت می‌خواهم که این طعام به مشفق مهربان خود رسانم. امام پرسید کدام مشفق توست؟ گفت آن که صایم الدّهر و قایم اللیل است. فرمود بر این زیاده کن که معلوم‌تر گردد. گفت آن که چون تکبیر می‌گوید جدار و اشجار و سنگ و کلوخ موافقت او می‌کنند و چون مغرب می‌شود، سویق جو مقدار کف دست گرفته بدان افطار می‌کند و همین مقدار آب هم بعد سه روز می‌نوشد. این طعام متبرک از مجلس همایون شما برمی‌دارم، برای آن یار وفادار می‌برم.

چون امام همام، رَضِیَ اللّٰهُ تَعالی عَنْهُ ، این مقدّمه بشنید، بسیار بگریست و فرمود که دوست عزیز، آن شخصی که تو وصف آن کردی، پدرم حضرت علی‌المرتضی ابن ابیطالب، کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ، است و وی از این گونه طعام لذیذ و متکلّف اصلاً گاهی نخورده و نمی‌خورد و فقر اختیاری دارد و اگر وی را رغبت این

طعام بودی، در محفل ما قدم رنجه فرمودی تا همه فرزندان دیده‌ها فرش راه او ساختندی، ولی چه توان کرد که او از این قسم لذّات محترز و مُجْتَنب است. پس آن مرد گفت که ظنّ اغلب آن است که در وقت افطار شاید که یک لقمه از دست من بخورد. پس برداشت و در حضور پرنور آورد. هر چند به جدّ گشت حضرت امیرالمؤمنین، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، چیزی از آن تناول نفرمود و به فقرا داد. زهی مجاهدهٔ با نفس! و دیگر از این قسم حکایات و روایات بسیار از آن حضرت در کتب معتبره مرقوم است. چون بنای این کتاب بر اختصار واقع شد، بنابرآن این چند روایت تیمّناً و تبرّکاً تحریر کرده شد و مناقب و فضایل زیاده از آن است که به حیطهٔ تحریر و تقریر درگنجد.

منقول است که طایفهٔ جهودان نشسته بودند. شخصی مسلمان بیامد، گرسنه و پریشان حال، از آنها چیزی درخواست کرد. هم در این اثنا امیرالمؤمنین علی، کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ، پیدا شد. جهودان از روی تمسخر گفتند که اینک شاه مردان می‌آید، برو و از او بخواه. آن درویش پیش آن حضرت رفت و سلام کرد و احوال خود عرض نمود. حضرت امیرالمؤمنین، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، دست ویرا گرفت و ده مرتبه درود شریف خواند و مشت وی ببست و وداع کرد. او همچنان مشت بسته، پیش همان جهودان رفت. گفتند چه یافتی؟ گفت چیزی نه، آن مرد خدای ده بار درود بر حضرت محمّد مصطفی، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، خوانده مشتم ببست و رخصت نمود. گفتند مشت باز کن. چون باز کرد، دید ده دینار در دست یافت. چندین هزار جهودان از مشاهدهٔ این حال مسلمان شدند.

منقول است که در زمان خلافت شیخ العتیق، خیرالبشر بعد رسول اللّٰه، بالتحقیق امیرالمؤمنین حضرت ابی‌بکر صدیق، رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُ، اعرابیی آمد و فریاد کرد که حضرت محمّد مصطفی، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، در فلان غزوه از من چند اشتر سرخ موی به قرض خریده بود، حالا حیرانم که زر آنها از کدام کس بستانم؟ حضرت صدیق اکبر، رضی اللّٰه عنه، فرمود برو و دو گواه با تمسّک و بیّنه بیار. اعرابی حیران بماند از آن که او تمسّک و بیّنه هیچ نداشت، بدان جهت پیش قامع اساس الکفّار،

فاروق‌الاعظم، حضرت امیرالمؤمنین عمربن خطّاب، رَضِیَ اللّٰهُ تَعالیٰ عَنْهُ، رفت و به خدمت حضرت همین گفت و آن حضرت هم همین گفت و گوی در میان آورد. حیران‌تر گردید و بنیاد گریه آغاز کرد.

اندر این عرصه شخصی گفت که چرا پیش وصیّ نبی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم نمی‌روی؟ که وی البته خاطرت نشان خواهد فرمود. اعرابی به خدمت آن ولایت پناه آمد و جبین نیاز به خاک عجز مالیده، تمامی ماجرای گذشته بازگفت. حضرت امیرالمؤمنین علی، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ ، چون دیری سر به گریبان تفکّر برد، به یاد آورد که روزی حضرت نبوّت پناه، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، با وی فرموده بود که یا علی بعد وفات من شخص اعرابی خواهد آمد، از وی صد شتر سرخ موی بر من قرض است. تو به فلان پشتهٔ ریگ بروی و دعایی یاد کنانید که آنجا این دعا بخوانی، صد شتر سرخ موی از آن پشته بیرون خواهند آمد، آنرا شمرده حواله‌اش کنی.

حضرت امیرالمؤمنین علی، کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ، حضرت سلمان فارسی، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، را طلبیده فرمود که در تمام شهر مدینه ندا کنند تا فردا جمیع خلایق به فلان پشتهٔ ریگ جمع آیند و اعجاز سرور عالم ، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، تماشا کنند. سلمان فارسی، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، فرمان به جا آورد و در تمام بلدهٔ طیّبهٔ مدینه منادی کرد. چون شب بگذشت و صبح صادق بدمید، خلقی کثیر به جای معهود جمع آمد و خلیفهٔ رسول ربّ العالمین، خاتم خلفاء الراشدین حضرت شیر خدا، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ ، نیز با صحابهٔ کرام، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُم ، حاضر شدند.

ساعتی نگذشت که حضرت شاه ولایت پناه با جمعی کثیر بیامد و نزدیک آن پشته، مستقبل به قبله بایستاد. اول حمد خدای عزّ و جلّ تعالی شأنه و پس درود و ثنای حضرت محمد مصطفی ، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، بر زبان جاری کرد. بعد از آن همان دعایی -که از حضرت سرور ، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، یاد گرفته بود - به خواندن مشغول شد و از لفظ و معنی آبدارش خلایق متحیّر ایستاده بود که هرگز چنان نشنیده بودند و آن شیر خدا مکرّر آن را به آواز بلند بخواند تا یک مرتبه آن پشتهٔ ریگ به لرزه درآمد و به سان دیگ ته و بالا جوشیدن گرفت و یکایک اشتری

بی‌مهار از آن پشتهٔ ریگ سربرآورد و تمامی به سان نهال ببالید و همچنان از هر جا شتران سرخ موی در طرفة‌العین برآمدند و بازماندند. چون شمار کردند تمامی صد اشتر بودند. پس آنها را به حکم حضرت خاتم‌الانبیاء صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، حوالهٔ همان اعرابی کردند. اعرابی با هزاران شکرگزاری، سپاس‌گویان بگرفت و وداع شد و هرکس که حاضر بود زبان ستایش و ثنای آن ولایت پناه برگشاد.

منقول است که آن حضرت شب‌خیز بود و تمام شب زنده داشتی و ریاضت و مجاهده بسیار کردی و به ذکر خدای تعالی و تلاوت قرآن مجید محظوظ ماندی و بعد نماز صبح تا طلوع آفتاب مستقبل قبله نشستی و درود بر پیغامبر، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، بسیار و بی‌عدد گفتی و صاحب ذوق بود و اکثر اوقات به هنگام ذوق نعره زدی و بیهوش گشتی و در قول و فعل، آن حضرت همیشه متابعت سرور عالم، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، می‌نمودی و هر چه آن سرور فرمودی، همان کردی و آن حضرت خنده روی و گشاده پیشانی و متبسّم بود. روزی که خرقه پوشید، دایم در گریه ماند و می‌فرمود که خرقهٔ حضرت سرور عالم، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، پوشیده‌ام، نباید که غیر سنّت و متابعت آن حضرت از من به ظهور آید و فردا در میان درویشان نادم شوم.

منقول است که وقتی پیکان در پای مبارکش در اثنای حرب رسیده بود، زورآزمایان هر چند قوّت کردند بیرون نیامد و پای مبارک آماس کرد. اندر آن حال آن حضرت می‌فرمود از بسیاری درد و الم، ذوق و لذّت بسیار می‌یابم. تا روزی امام همام حضرت حسن، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، فرمود که چون آن حضرت در نماز شوند پیکان از پای مقدسش بیرون می‌توان آورد. مردم به فرمودهٔ آن حضرت همچنان کردند. چون آن مخزن فضل و کمال در نماز گردید، پیکان برآوردند و وی را از آن فعل هیچ خبر نبود. چون از نماز فارغ گشتند یاران گفتند که نماز از سر گزارید. فرمود چرا؟ خون که از پای مبارکش جاری شده بود نمودند. پس تجدید وضو کرد و نماز باز ادا نمود. زهی کمال ریاضت و یگانگی حقّ که شمّه‌ای از آن نتوان نوشت و در بیان نیاید. تبرّکاً سطری چند نگاشته‌ام تا کتاب خالی از احوال آن حضرت نماند.

بیت

زبانم را کجا قدرت که نام پاک او خوانـد
قلم را آن کجا یارا که دم در وصف او راند

منقول است که آن حضرت شش خلیفه داشت: امیرالمؤمنین سلطان‌العارفین حضرت امام حسن و حضرت امام حسین، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُما، و قطب الاقطاب خواجه حسن بصری و حضرت خواجه اویس قرنی و حضرت کمیل‌ابن زیاد و قاضی حضرت ابوالمقدام شریح‌بن هانی بن زید حارثی، قُدِّسَ اللّٰهُ اَسرَارهم. و مدّت خلافت آن حضرت شش سال و عمر شریفش شصت و سه سال و به قولی شصت و پنج سال بود. شب جمعه هفدهم ماه رمضان و به قولی بیست و سوم ماه مذکور، سنهٔ اربعین من هجرة النبوی، صَلّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلّم، شربت شهادت چشید و این دعاگوی درویشان، تاریخ در یک مصرع نظم گفته بیان نمود. مصرع: **بگفت تیغ اجل بر سر علی رفته، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ.**

خواجهٔ حکیم، سنایی غزنوی در منقبت آن حضرت چه خوب گفته! نظم

ای سنایی به قوّت ایمان — مدح حیدر بگو پس از عثمان
هم نبی را وصی و هم داماد — چشم پیغمبر از جمالش شاد
راز دار خدای، پیغمبر — رازدار پیامبر آن حیدر
عشق را بحر بود دل راکان — شرع را دیده بود دین را جان
دل او عالم معانی بود — لفظ او آب زندگانی بود

آورده‌اند که بعد شهادت آن حضرت کافری موسوم به مره‌بن قیس خواست که قبر شریف آن امیرالمؤمنین شکافته استخوان برآرد. بدین کوته اندیشی خود را به طریقی نزدیک مرقد مقدّسهٔ آن حضرت رسانید و دست دراز نمود. آسیبی به قبر پاکش نرسیده بود که به یک مرتبه دو انگشت از آن تربت برآمد و بر فرق آن ملعون زد و سر پلیدش از تن کثیف وی جدا شد.

* * * * * *

[ذکر قطب‌الاقطاب، محرم اسرار لم‌یزلی، حضرت خواجه حسن بصری قدّس‌الله سره]

۲- و منهم آن قدوة المحققین، سراج الطالبین، مخزن سخا و علم، گنجینهٔ حیا و

علم، آن ولی صاحب ولایت، آن اجلّهٔ ارباب هدایت، آن شریف اکابران، آن امام مجتهدان، آن بحر معرفت و شهامت، آن جهان فیض و کرامت. رازدان الفقر فخری، قطب الاقطاب خواجه حسن بصری قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العَزِیْز که ابومحمد کنیت داشت و بعضی ابوسعید و ابی‌النصر نیز گفتندی. و آن حضرت خرقه فقر و ارادت از امیرالمؤمنین و امام المتقین، اسداللّه الغالب حضرت علی بن ابی طالب، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، پوشید و آن خرقه ازگلیم بود که در شب معراج پیغامبر ما صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، را عنایت شده و آن سرور به حکم الهی به مرتضی علی، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ پوشانیده و آن امیرالمؤمنین به آن قطب الاقطاب عنایت فرموده، و آن قطب‌الاقطاب مقامات و کرامات بسیار و فضایل و مناقب بی‌شمار می‌دارد و او سردفتر جمیع اولیای نامدار و مشایخ کبار است و مستجاب‌الدعوات رفیع‌المنزلت، امام الوقت، هادی سبیل‌اللّه بود و همه کس را به راه راست هدایت می‌کرد و به خدا می‌خواند و به منزل قرب می‌رسانید و غیر از نصایح و موعظت سخن نمی‌فرمود و از جادهٔ شرع سر مویی تجاوز نمی‌نمود و دل خلایق بدین کلمات با برکات نرم ساخته در حلقهٔ ارباب رشد و ارشاد می‌آورد و در علم ظاهری نیز عدیل و نظیر نداشت. چنان که از این جهت وی را در کتب متداوله امام حسن بصری می‌نویسند و الحق زیاده بر این بود. اگر فاسق یا فاجر به مجلس گرامی او حاضر شدی همان لحظه تایب گردیدی و اگر از اغنیا کسی آمدی، دنیا ترک نمودی، اگر کافر بودی مسلمان شدی. غرض این که همگی قول و فعل آن حضرت نتیجه‌بخش خوبی‌های دنیا و آخرت بود و اثر تمام داشت.

منقول است که مادر آن حضرت از موالی ام‌المؤمنین امّ سلمه، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهَا بود و به نسبت پدری پسر موسی راعی بن خواجه اویس قرنی است، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُم. و وی نیز چندگاه بازرگانی کرده بود. چنان که وی را حسن لؤلؤی گفتندی و دولت گرامی داشت چنان که این ماجرا تمامی در تذکرةالاولیای مؤلفهٔ شیخ‌المشایخ، مولانا فرید الملّة والدّین، عطّار، قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العَزِیز، ثبت افتاده است. آخرالامر جذبهٔ الهی درگرفت. زمام اختیار به کوچهٔ عشق کشید. هر چه در

خانه تمام داشت همه به فقرا و مساکین داد، حتّی که قوت یک روزه هم نگذاشت و خدمت امیرالمؤمنین علی، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ ، اختیار کرد و در ریاضت و مجاهده کوشش بلیغ نمود. چنان که بعد از سه روز و گاهی بعد از پنج و شش روز افطار کردی و آن به سنّت رسول خدا ،صَلّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، و متابعت حضرت شیرخدا، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، بود و می فرمود اگر متابعت ایشان نکنم از ایشانم نگیرند و این خرقهٔ ایشان که در برکرده‌ام، پیروی ایشان فرضم آمد تا اهل خرقه گویانم و فردا به درویشان شرمنده نشوم. و به ثبوت پیوسته که هفتاد سال وضویش بجز متوضّا نشکست و مهتر و بهتر این طایفه گردید و امید کلّی از خلق ببرید. شخصی گفت این درویش مهتری از کجا یافت؟ بزرگی جواب داد به جهت آنکه جمله خلایق را به علم و فضل و نصایح بدو حاجت تمام است او را جز خدای تبارک و تعالی با هیچ کس حاجت نیست .

منقول است که چون وجود شریفش در عرصهٔ عالم به وجود آمد، پیش امیرالمؤمنین فاروق الاعظم، حضرت عمربن خطّاب، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ بردند. چون آن حضرت رویش بدید فرمود: **سَمُّوهُ حَسَناً فَإنَّه حَسَن الوجه.**

منقول است که در حالت شیرخوارگی آن حضرت، چون مادرش به کار مشغول بودی و وی بگریستی، حضرت امّ سلمه، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُما، پستان مبارک خود را در دهن پاک او داشتی و قطره‌ای چند از او شیر پدید آمدی و وی را تسلّی حاصل شدی. این همه برکات و کرامت از آن بود و آن امُّ‌المؤمنین پیوسته دعا کردی که خداوندا این پسر را مقتدای خلایق گردان! آخر از برکت دعای او همچنان شد، چنان که آن حضرت یکصد و سی تن از صحابهٔ کرام، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُم، از آن جمله هفتاد تن بدر را دریافت، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُم اَجْمَعِین.

منقول است که آن حضرت در حالت طفولیت روزی از کوزهٔ خاص حضرت پیغامبر ،صَلّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، در حجرهٔ امّ سلمه، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْها، آب خورده بود. حضرت سرور کاینات ،صَلّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، چون درآمدند، فرمودند که آب از این کوزه خورده است؟ گفتند حسن بصری. پیغمبر صَلّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، فرمودند

چندانکه او از این کوزه آب خورده علم من بدو سرایت کرده و نیز آن سرور او را در کنار مبارک خود گرفته بود.

منقول است که آن حضرت سخن اندک می‌گفت و اکثر در خلوت به ذکر حق مشغول بودی و از خوف الهی بسیار می‌گریست. چنان که روزی بر بام خانه به خدا مشغول بود، چندان گریست که آب از ناودان فروچکید و بر مردی افتاد. او آواز داد که این آب آیا پاک است یا ناپاک؟ خواجه جواب دادش که زود بشو که این آب از چشم گناهکار است. غرض که حضرت خواجه اهل درد و صاحب ذوق بود. از خدای تعالی می‌ترسید. هر بار که ذکر خدای عزّ و جلّ می‌کرد یا می‌شنید، بیهوش می‌گردید. چون آب بر روی مبارکش زدندی به هوش آمدی و می‌گریستی و گفتی الهی، حسن عاصی است، رحمت کن و شرمسارش مگردان!

نقل است که مالک دینار، علیه الرحمه، از آن حضرت پرسید که عقوبت عالم چه باشد؟ فرمود مردن دل. گفت مردن دل چه باشد؟ گفت محبّت دنیا. شخصی از آن جناب پرسید که چگونه‌ای؟ گفت چگونه باشد حال قومی‌که در دریا باشند و کشتی بشکنند؟!

منقول است که شخصی به خدمت آن حضرت آمد و گفت فلان‌کس جان می‌کَنَد. فرمود چنین مگو که او را هفتاد سال است که جان‌کَندَن دارد، اکنون از جان کندن باز خواهد رست و به جایی خواهد رسید.

نقل است که آن حضرت فرمود که گوسفند نزد من از آدمی آگاه‌تر است از آن که بانگ شبان او را از چرا باز می‌دارد و آدمی‌را سخن خدا از مراد باز نمی‌دارد. هیهات! هیهات!

منقول است از آن حضرت سؤال کردند که مسلمانی چیست و مسلمان کیست؟ فرمود مسلمانی درکتاب و مسلمانان در زیر خاک. فرمود اگر کسی خواهد که دنیا را بعد از خود ببیند، پس نگاه کند که بعد دیگران چون است. و فرمود در تورات مسطور است هر که قناعت کرد بی‌نیاز شد و چون از خلق عزلت گرفت سلامت ماند و چون شهوت زیر پا آورد آزاد گشت و چون از حسد دست بازداشت مودی

شد و چون صبر کرد برخورداری جاوید یافت.

و فرمود معرفت آن است که در خود ذرّه‌ای از خصومت نیابی.

نقل است که آن قطب‌الاقطاب روزی به خادمی امر فرمود که نان و ماهی بریان برای افطار ما از بازار بیار. خادم فرمان به جا آورد. آن حضرت چون آن طعام بدید فرمود درویش را با طعام لذیذ چه نسبت؟ خادم عرض کرد که حضرتم خود شما طلبیدید. خواجه نعره بزد و های‌های کرده بگریست و بیهوش گردید. چون به هوش بازآمد فرمود الهی حسن از روی سهو گناهی کرده است بیامرز و از دفتر درویشان نامش محو مکن. بعد از آن تا چهل روز چیزی نخورد و در گریه ماند. ندا آمد که ای حسن ما تو را آمرزیدیم و سر قوم درویشان گردانیدیم، امّا شکستگی مگذار که در حضرت ما شکستگی را عزّت است و بسا منزلت دارد و او را دوست می‌دارم.

نقل است که وقتی آن حضرت با جماعتی به حجّ می‌رفت و در بادیه شخصی تشنه شد. چون به سر چاه رسیدند دلو و رسن ندیدند. آن حضرت فرمود چون در نماز باشم شما از چاه آب بخورید. پس آن حضرت در نماز شد. آب از چاه بجوشید و تا لب چاه رسید. تمامی جماعت از آن سیراب شدند و وضو کردند. یکی از آنها مطهره پنهان و پرآب کرد. آب به چه فرو شد. چون آن قطب‌الاقطاب از نماز فارغ گشت، فرمود خدای را استوار نداشتی تا آب به چاه فرو رفت.

نقل است که روزی حجّاج با سپاه بسیار به خدمت آن حضرت آمد و بنشست. حضرت خواجه به گوشهٔ چشم هم به او ننگریست و سخنی که خود بیان می‌فرمود از آن باز نماند تا تمام نمود. شخصی گفت که حسن حسن است. آخر حجّاج پیش آمد و بازوی حضرت خواجه بگرفت و گفت ای مردان اگر می‌خواهید که مردی را ببینید در حسن نگرید.

نقل است که شخصی حجّاج را بعد از فوت او به خواب دید در عرصات قیامت پرسید چه می‌طلبی؟ گفت آنچه موحّدان می‌طلبند. این از آن گفت که او در حالت نزع گفته بود که به این تنگ حوصلگان بنما که همه یکدل و یک زبان شده می‌گویند که مرا نخواهی گذاشت و هرگز نخواهی آمرزید. تو غفّاری و اکرم‌الاکرمین، مرا از

ستیزهٔ این‌ها برآر و بدیشان بنمای که **فعّالٌ لما یرید[ی]** . این سخن چون به سمع مبارک خواجه رسید فرمود که آن خبیث به طرّاری آخرت را نیز خواهد برد؟!

نقل است که آن شخص همسایه‌ای داشت آتش‌پرست، شمعون نام که او بیمار شد و به حالت نزع رسید. شخصی به خدمت آن حضرت معلوم نمود. آن حضرت بدینجا تشریف آورد و بر سر بالین او بایستاد و فرمود: ای مشرک از خدای عزّ و جلّ بترس که همه عمر در آتش‌پرستی ضایع کردی، حالا اسلام قبول کن تا آمرزیده شوی. شمعون گفت یا خواجه دو چیز مرا از شرف اسلام باز می‌دارد یکی آن که مسلمانان دنیا را بد می‌گویند و باز او را می‌خواهند. دوم آن که مرگ را بر حق می‌دانند و ساختگی آن نمی‌کنند. حضرت خواجه فرمود اگرچه مسلمانان چنین می‌کنند باز به یگانگی او مقرّاند و شرک نمی‌آرند، اگر گناهی می‌کنند توبه می‌نمایند و او می‌آمرزد. تو که تمام عمر آتش‌پرستی کردی اگر انگشتی در آتش نهی و سوخته نگردد، دانم که حق خدمت به جا آوردی. من که خدای را پرستم اگر دست خود را در آتش نهم مجال چیست که یک مویم بسوزد. شمعون گفت اگر چنین بود که تو گفتی من ایمان به خدا آرم .

آتش موجود بود. آن حضرت دست خود را درو نهاد و تا دیری نگاه داشت و موی اندام مبارکش ژولیده نگشت. شمعون چون چنین بدید متحیّر بماند و گفت یا حضرت هر چه فرمودی دانستم که راست است، امّا چون تمام عمر بر این طریقه صرف کرده‌ام، حال آنکه دمی‌بیش نمانده، اگر اسلام قبول کنم تدبیر آخرت چه باشد؟ مگر آن که خطّی نوشته دهی که حق تعالی مرا خواهد آمرزید، آن زمان به اسلام درآیم. حضرت خواجه فی الحال خطّی نوشت و بدو داد. شمعون مسلمان شد و به های‌های کرده می‌گریست و به حضرت خواجه وصیّت کرد که چون بمیرم خود مرا غسل دهی و به گور نهی و این خطّ به دست من گذاری تا فردا حجّتم باشد. پس جان به حق سپرد. حضرت خواجه وی را تجهیز و تکفین نمود و با مردم بسیار بر او نماز گزارد و خود در گورش بنهاد و آن خط در دست او گذاشت و به آستانه آمد؛ امّا در این شب از اندیشه لمحه‌ای هم نخفت و در نماز ماند و با خود می‌گفت

این چه بود که من کردم؟ بر ملک خود هیچ دست ندارم، بر ملک خدا چرا سجل نمودم؟! همان وقت در واقعه دید که شمعون تاجی بر سر و حلّه در بر دارد و در مرغزار بهشت می‌خرامد. حضرت خواجه پرسید ای شمعون چگونه‌ای و خدای عزّ و جلّ با تو چه کرد؟ گفت چه می‌پرسی چنان که می‌بینی و خدای عزّ و جلّ بر من لطف بلانهایت نمود و در سرای خود جا داد و دیدار خود ارزانی داشت و چنان فضل و کرامت ساخت که در گفتن نیاید، امّا این هم از دولت شماست. حالا هیچ اندیشه مکن و خوش‌وقت باش، از پذیرفتاری بیرون آمدی و این خطّ خود را بگیر که حالا بدین حاجت نمانده. و چون آن حضرت به هوش آمد، خطّ را در دست خود پیچیده یافت. پس سجدهٔ شکر به جا آورده و گفت خدایا معلوم است که کار تو به علّت نیست، محض فضل تو کافیست. گبر هفتاد ساله را به یک کلمه گفتن به قرب رحمت خود جای دادی، پس مؤمن هفتاد ساله را کی محروم کنی؟

نقل است که آن حضرت صاحب سماع بود و تواجد می‌نمود. او می‌فرمود که وجد سرّیست در دل چون در حرکت می‌آید، متواجد می‌کند و سماع ورد خدایست هر که او را به حق شنود، راه به حق یافت و آن که به نفس شنید زندیق گردید.

نقل است که آن حضرت در هفته یک مرتبه به مجلس حاضر شدی و بر منبر رفتی و خطبه می‌خواند. اگر رابعهٔ بصری، رحمةالله علیها، حاضر نمی‌شد، از منبر فرود آمدی و می‌نشست تا او می‌رسید، بر سر منبر می‌رفتی و خطبه خواندی و همه محفل گرم می‌گشت و اشک از دیده‌های همه روان می‌شد. پس روی به سوی رابعه می‌کردی و می‌فرمودی: ای سرپوشیده این همه گرمی دل توست. مردم پرسیدند ای خواجه چندین درویشان و بزرگان در خدمت شریف حاضر می‌شوند تا آن که رابعه نمی‌آید خطبه چرا نمی‌خوانی؟ فرمودی شربتی که بر قدر پیلان ساخته باشند در سینهٔ موران نتوان ریخت. سبحان الله چه کمال معرفت بود که رابعه داشت و چه علوّ مرتبه که وی را ارزانی داشتند!! چه گوید و چه نویسد؟! مصرع، **آن را که بدادند بدادند بدادند!**

نقل است که آن حضرت در راه کعبه با جمعی یاران می‌رفت، در اثنای راه خرمایی بیافت که خستهٔ زرّین داشت. چون به مکّه رسید از آن زر طعام خوردند و صدقه دادند. پس از چند روز از مکّه به مدینةالرسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، روان شد. چون آنجا رسید دید که ابوعمرو، امام القرّاء، تعلیم قران می‌کند. کودکی صاحب جمال بیامد که قرآن بیاموزد و ابوعمرو به نظر خیانت در وی نگریست، از الف «الحمد» تا سین «ناس» فراموش گشت. آتشی در دل وی افتاد و بی قرار شد و تایب گردیده در پای حضرت قطب‌الاقطاب افتاد و عذر بی‌ادبی نموده منفعل وار عجز و زاری کرد. آن حضرت فرمود اکنون وقت حجّ است، برو حجّ بگزار چون فارغ شوی به مسجد خیف[1] بروی، پیری ببینی در محراب نشسته، وقت تباه مکن بگذار تا خالی شود، پس احوال خود با وی بگوی، در حق تو دعا خواهد کرد. ابوعمرو همچنان نمود. بعد فراغ حجّ به مسجد خیف[2] رفت. پیری دید با هیبت و خلقی کثیر به گردش نشسته. وی در گوشهٔ مسجد نشست. زمانی گذشت که مردی نورانی با جامهٔ سفید و پاکیزه درآمد. آن جمله خلایق پیش او با ادب آمده، سلام کردند و به گرد او نشستند، حتی که وقت نماز آمد. آن مرد نورانی برخاست و برفت و مردم نیز با وی رفتند. همان پیرمرد تنها بماند. ابوعمرو پیش وی رفت و سلام کرد وگفت مرا به فریاد رس و حال خود به تمامی بازگفت. پیر روشن ضمیر غمناک شده خاموش بماند و به گوشهٔ چشم سوی آسمان نگریست، هنوز سر در پیش نیاورده بود که همه قرآن بر وی گشاده شد. ابوعمرو از کمال شادی در پایش افتاد. آن پیر گفت که تو را به من کدام کس نشان داد؟ گفت حضرت خواجه حسن بصری. گفت کسی را که امام همچو حسن باشد به کسی دیگر چه حاجت دارد؟ و باز گفت که حسن مرا رسوا کرد، من نیز او را رسوا کنم. پس بیان نمود که آن مرد نورانی که با جامهٔ پاکیزه دیدی حسن بصری بود. هر روز نماز پیشین به بصره می‌کند و این جا آید و با ما سخن کند و به نماز دیگر به بصره رود. آن گاه بازگفت هر که چون حسن امام دارد دعا از کسی دیگر چرا خواهد ؟

۱- مسجد حنیفه.

۲- مسجد حنیفه.

نقل است که بزرگی سحرگاه به در مسجد خواجه برای نماز رفت. در مسجد بسته دید. گوش بدان کرد بشنید که خواجه دعا می‌کند و قومی آمین می‌گویند. صبر کرد تا صبح روشن‌تر شد. دست بر در زد گشاده شد. درون رفت. خواجه را تنها یافت. متحیّر گشت. بعد فراغ نماز به خدمت آن قطب‌الاقطاب متوجّه شد و گفت یا خواجه، برای خدا مرا از این حال آگاه کن. فرمود با کس مگویی. هر شب آدینه جماعتی پریان می‌آیند و من با ایشان علم می‌آموزم. پس دعا می‌کنم و این‌ها آمین می‌گویند.

نقل است که کسی چشم آن قطب‌الاقطاب را گاهی از گریه خشک ندید و از غایت لاغری خون در بدن مبارک و مغز در استخوان نمانده، چنان که روزی طبیبان به خدمت حاضر بودند. نبض آن حضرت دیده بغایت مغموم شدند. خادم پرسید که موجب گریه چیست؟ گفتند نبض دیدیم مردی را که خون در تن ندارد و مغز استخوانش نیز نیست مگرکم حیات چنین کس به حکمت ممکن نه مگر به قدرت حق‌تعالی. در این اثنا حضرت خواجه نعره بزد و فرمود که ای حکیمان، شما نبض عاشقان چه می‌شناسید که حیات عوام به سبب خون و مغز استخوان است و حیات عاشقان به ذکر رحمان که به جای خون همه محبّت و به جای مغز استخوان یاد حق، و قوّت عوام از خوردن غذا و قوّت خاصان به عشق خداوند عزّ و جلّ. چون به ذکر دوست‌اند گویی هزار چیز خورده‌اند، اگر از یادش لمحه‌ای بمانند رنجور و ضعیف شوند. عاشقان دیگراند، غافلان دیگر.

نقل است که آن حضرت پنج خلیفهٔ اکمل و افضل داشت: شیخ عبدالواحدبن‌زید و ابن رزین و شیخ حبیب عجمی و شیخ عتبهٔ‌بن‌غلام و شیخ محمد واسع و سوای این‌ها حضرت رابعهٔ بصری نیز در خلفای آن حضرت است، قُدِّسَ اللّٰهُ اَسْرَارَهُم.

نقل است که چون آن حضرت وفات کرد آوازی از غیب آمد: **إِنَّ اللّٰهَ اصطَفیٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلِ إِبراهِیمِ وَ آل حَسَن!** در آن هنگام بزرگی آن جناب را به خواب دید که درهای آسمان گشاده‌اند و منادی می‌کنند که خواجه حسن بصری به خدای رسید و

خدای عزّ و جلّ از او خشنود است. آن حضرت چهارم ماه محرم‌الحرام سنهٔ احدی عشر و مائه هجری به رحمت حق پیوست چنان که تاریخ رحلتش «قطب» است و روضهٔ مقدّسهٔ ایشان از بصره سه کروه واقع گردید، رَضِیَ اللّٰهُ تَعالیٰ عَنْه.

❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

۳- و منهم قطب‌المشایخ حضرت شیخ عبدالواحد، قدّس اللّٰه سرّهُ العزیز.

آن مقدّم زهّاد، آن معظّم عبّاد، آن عارف اکمل، آن قطب مکمّل، آن شیخ شیوخ عصر، آن علاّمةالدّهر، آن مسند شرعِ شریف، آن صاحب ورع لطیف، آن شرف الاسلام والمسلمین، آن رکن الملّة والدّین، آن تارک الدّنیا مجرد از قید، قطب‌المشایخ شیخ عبدالواحدبن زید، قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العَزِیز که صاحب کشف و کرامات و عمدهٔ مشایخ دهر و زبدهٔ اولیای عصر بود و ابی‌الفضل کنیت داشت و خرقه فقر و ارادت، از قطب‌الاقطاب حضرت خواجه حسن بصری پوشید و از حضرت شیخ‌المشایخ، کمیل‌بن زیاد که وی نیز خلیفهٔ امیرالمؤمنین حضرت شیر خدا، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، بوده نیز خلافت دارد و آن قطب‌المشایخ همیشه صایم بود و بعد از سه روز افطار کردی و در آن حال هم زیاده از سه لقمه نخوری و اکثر می‌گریستی و سماع شنیدی.

وقتی که به قطب‌الاقطاب خواجه حسن بصری، قُدِّسَ‌اللّٰهُ سِرَّهُ، ارادت آورد، مجرّد گشت و از علایق و پیوند بگسست، از جنس و نقد و متاع و عقار و ضیاع آنچه داشت همه را به درویشان ایثار کرد، باز به هیچ چیز از متاع دنیوی دست نیالود و اگر برای فقیری و محتاجی درمی به دست می‌گرفت، دست حق‌پرست خود را چندان به آب شستی که خراشیده می‌شدی، حتی که بیم آن بودی که مجروح گردد و می‌فرمود حاشا و کلاّ [که] درویش دینار به دست گیرد، از روی پیران شرمنده شود. درویش تهی‌دست و تهی‌شکم و تهی‌کیسه می‌باید و اگر چنین نباشد مبتدی و کم‌همّت است و در جماعت درویشان نباید شمرد.

نقل است که آن حضرت پیش از ارادت، چهل سال در مجاهده و ریاضت بود و علم به کمال داشت و از شاگردان امیرالمؤمنین حضرت علی‌المرتضی، رَضِیَ‌اللّٰهُ

عَنْهُ، بوده و تحصیل علوم از خدمت آن حضرت نموده و مدام از خلایق متنفّر بوده و با کسی نیامیختی و لیکن به زیارت دوستان خدا از راه دور می‌رفتی و ملاقات کردی و هرکه را بدیدی در سلام سبقت کردی و قیام تمام نمودی.

نقل است که وقتی آن حضرت غلامی خریده بود به شرطی که شب‌ها حاضر باشد و خدمتش کند. چون نصف شب بگذشت حضرت قطب‌المشایخ او را طلبید و آواز داد، هر چند دروازه‌های خانه مقفّل بود، لیکن او را نیافت. چون بامداد شد غلام حاضر گشت و دیناری به دست آن حضرت داد که به جای سکّه بروی سورهٔ اخلاص منقوش بود و گفت یا حضرت هر روز مثل این دینار از من بگیر و شب‌ها از خدمت خویش معاف دار. آن حضرت قبول کرد. چندگاه بر این منوال بگذشت تا روزی جماعتی از همسایگان پیش آن حضرت آمد و معلوم نمود که این غلام تو شب‌ها نبّاشی می‌کند. فرمود چون شب آید امتحانش کنم. اتفاقاً روز بگذشت و شب آمد. آن حضرت بیدار بود که نصف شب غلام برخاست و بی آن که دست به قفل برزند، از دور اشاره کرد، قفل بگشاد و خود بیرون شد و باز اشارت نمود قفل همچنان بسته شد که بود. پس به دروازهٔ دوم رسید، آنجا نیز همچنان کرد. قطب‌المشایخ در تعاقب وی بود و چنان می‌رفت که او آگاه نگردد. پس در گورستان رسید و آن غلام جامه‌هایی که در برداشت برآورد، ژنده‌ای از قبرستان برآورده پوشید و در نماز شد و تا دم صبح در عبادت بماند. پس مناجات کرد و گفت الهی هاتِ اجرَةَ سَیّدی الصَّغِیْر فَوَقَعَ دِرْهَمٌ مِنَ الهَوا. وی را بگرفت و به جیب افکند و حضرت قطب‌المشایخ چون حالتش دید متحیّر گردید و از گمان فاسد خود استغفار نمود و به خاطر آورد اگر او به بندگی مشغول است من او را آزاد کنم.

پس آن غلام غایب شد و آن حضرت از آنجا برگشت و خواست که به خانهٔ خود رود، میلی از راه نرفته بود که سواری از غیب پیدا شد. آن حضرت پرسید که فلان شهر من از این جا چقدر مسافت دارد؟ گفت اگر تیز روی دو ساله راه است. آن حضرت همچنان بنشست و در خاطر آورد که رفتن این کس بدان مقام حالیا خالی از اشکال نیست. باری تا شب همین جا باشم که غلام باز آید. وقتی که او برگردد در پی

او بروم. آخرالامر تمام روز بگذشت و شب پیدا گردید. غلام به وقت معهود رسید و در عبادت مشغول گشت تا صبح دردمیدن گرفت و پس دست به دعا برداشت و درمی از هوا افتاد. آن را بگرفت و در جیب افگند. آن حضرت به گوشه‌ای پنهان بود.

غلام همانجا آمد و هر دو دینار از جیب برآورد و پیش آن حضرت گذاشت و گفت یا حضرت این اجر هر دو شب بگیر و هر آنچه نیّت در حق من کرده بودی به جا آر. آن حضرت فی‌الحال عهد خود وفا نمود و او را از مال خود آزاد ساخت. پس غلام سنگریزه‌ای چند که در هر دو دست آمدند برگرفت و در دامن آن حضرت ریخت و گفت یا حضرت چون تو مرا آزاد کردی، شکرانهٔ آن گذرانیدم. پس راهی شد و به آن حضرت اشارت کرد که در تعاقب من بیا. حضرت خواجه برخاست و در پی آن روان شد. پاره‌ای راه برفتند که نزدیک شهر خود رسیدند و به خانه آمدند و غلام غایب گردید.

آن حضرت دامن بگشاد، آن سنگریزه هر یک جواهر قیمتی بود. پس آن جماعت که آن را نبّاش می‌گفتند به خدمت قطب‌المشایخ آمده بودند. آن حضرت فرمود یاران شما که درباره آن چیزها می‌گفتید، حقیقت او این است تا هر آنچه دیده بود یک به یک جمله بیان نمود. فرمود **نبّاش النّور لا نبّاش القبور!**

زهی خواجه که غلامش چنین باشد! اگر وی را به خواجگی تمام عالم منسوب کنند سزاوار گردد. زهی غلام که خواجهٔ او چنان بود که هر دو جهان را به بندگیش فخر نام است! و زهی سعادت که من در سلک غلامان چنین قطب دو جهان آمدم!

نقل است که روزی آن حضرت اندر وعظ می‌فرمودند که هر که همگی مال خود را به راه خدا ایثار کند او را خانه‌ای عالی با حور نور سرشت که مثل او در بهشت نیز خال‌خال باشد، عطا شود و آن را در دنیا بدین چشم سر بیند. اتفاقاً چهار برادر هم در آن مجلس حاضر بودند. بر دل یکی از آنها رسید تا زود برخاست و به خانه آمد و آنچه متاع داشت تمامی به فقرا داد و مجرّد گردیده به خدمت آن حضرت آمد و احوال خود بازگفت. حضرت شیخ طمأنینت او نمود و به اسم اعظم الهی مشغول گردانید. در عین مشغولی باغی دید به غایت دلکش و مرغوب و اندر او محلّی دید

از زمرّد و جماعهٔ زنان صاحب جمال در غایت خوبی که چون وی را بدیدند با یکدیگر گفتند که اینک شوهر عین المرضیه می آید. او از استماع این حرف نزدیکش رفت و پرسید که عین‌المرضیه در میان شما کیست؟ گفتند اللّه اللّه! این چه سخن است که ما برابری خدمتکاران عین المرضیه نمی توانیم کرد. اگر میل دیدار او داری پیشتر برو. آن شخص پیشتر رفته باغی و محلّی دیگر بدید از او خوشتر و نفیس [تر] با همچنان زنان رعنا، آنها نیز چون وی را دیدند، همان حرف بر زبان آوردند که این شخص شوهر عین‌المرضیه است. او می پرسید که عین‌المرضیه در میان شما کیست؟ گفتند عین‌المرضیه را می‌نگری پیشتر برو و ما چه قدرت داریم که همسری پرستارانش سازیم؟! لاچار پیش رفت. باغی دیگر دید نهایت لطیف و قصری در کمال خوبی. پیش در پیش یک جماعه‌ی زنان رعنا که رشک مهر و مهتاب بودند درو نشسته. طاقتش از دست برفت و به یقین دانست که عین‌المرضیه در همین‌ها خواهد بود. نزدیک‌تر شد و همچنان باز از ایشان پرسید که عین‌المرضیه در میان شما کیست؟ آنها به آهستگی تمام گفتند که ما پرستاران عین‌المرضیه هستیم و تو شوهر او باشی. اگر مشتاق دیدارش هستی وی اندرین خانه است برو بنگر. از این حرف دلش مسرور شد و پرده برداشت و اندر آن قصر رفت. عین‌المرضیه با هزار جلوهٔ خوبی آراسته و با صدهزار حسن و زیبایی پیراسته، رو به روی خانه بر تخت مرصّع نشسته بود. به چشم شوق و کمال آرزومندیش از دور بدید. به هزار جان عاشق‌تر گردید و نعره زد و بیهوش شده افتاد و بعد دیری به هوش آمد و به اشارت وی نزدیک‌تر رفت و در مقابله‌اش بنشست و اشک از دیده می‌راند. آخرالامر ماندن نتوانست و دست شوق دراز کرد و خواست که وی را در بر کشد. عین‌المرضیه به دلجویی و ملایمی پیش آمد و گفت ای بندهٔ خدا این چه اضطرابی است که تو می‌کنی؟ همگی حدّ وصال من و تو از یک پاس مدّت بیش نمانده است و تو خود می‌دانی که درگذشتن یک پاس چه قدر دیر می‌کشد. از این سخن دست از او باز داشت. هم در این اثنا چشمش بگشاد و به هوش آمد، لیکن چون وی را ندید مضطرب شد و به سان بسمل مرغ غلطیدن گرفت. حتی که به خدمت حضرت

قطب‌المشایخ از حالش خبر رسانیدند. آن حضرت حضور خویش طلبید و فرمود ای احمق چه دیوانگی است که تو داری؟ او تمامی ماجرا بیان کرد. نزدیک بود که حرف به اتمام رساند، شیخ او را خاموش فرمود و آهسته در گوش او فرمود که آری همچنین است که گفتی اما وعدهٔ او چه بود؟ آیا یاد نداری و برای یک پاس این همه اضطرابی می‌کنی؟ از این سخن وی را وعده‌اش یاد آمد و تسلّی حاصل شد. خاموش ماند.

دیری نکشید که چند هزار کفّار بر آن شهر تاخت کردند. مسلمانان از شهر برآمدند. این مرد مبتلا نیز مسلّح شده همراه ایشان رفته جنگ نمود. چنان‌که اکثر از آن مفسدان به جهنّم رفتند و اکثر از جماعهٔ مسلمانان به درجهٔ شهادت رسیدند و اندر ایشان آن کس نیز شهید گشت و کافران مقهور و مغلوب گشتند و حضرت شیخ با مردم بسیار از شهر بیرون آمدند و در تفحّص آن مرد جانباز بودند تا یافتند، با رویی زیبا و نورانی و متبسّم که از نگاهش خلق را حیرت می‌افزود که هرگز هیچ شهیدی بدین خوبی و طلعت کسی ندیده بود. پس آن حضرت بر وی نماز خواند و به دست حق پرست خویش وی را دفن کردند. این حکایت با محرمان بازگفت بعد از آن چون حساب کردند از آن هنگام تا وقت شهادتش از یک پاس زیاده نگذشته بود.

نقل است که روزی آن حضرت در راهی بگذشت دید که پیری عاجز و بیمار در آفتاب افتاده است، کسی با او نمی‌پردازد و احوال‌پرسی او نمی‌کند. حضرت خواجه را بر حال بی‌کسی او رحم آمد. ابر را اشارت فرمود تا بر آن سایه کند. فی‌الحال ابری بر سرش سایه نمود. چون آن ضعیف این کرامت معاینه ساخت، معروض داشت که یا حضرت دعا کن که صحّت یابم. آن حضرت دعا کرد. همان زمان صحّت یافته برخاست و روان گشت.

نقل است که وقتی جماعهٔ درویشان به خدمت آن حضرت حاضر بودند و بر ایشان اشتها به غایت اثر کرده و چیزی نیست از طعام. بنابر آن از آن حضرت التماس نمودند که ما را حلوا مطلوب است. چون فقرا در این باب مبالغه کردند، آن حضرت

رو به سوی آسمان نمود و فی‌الحال طبق حلوا از هوا فرود آمد. درویشان قصدش کردند. حضرت فرمود بخورید. سیر خوردند. آن حضرت از آن حلوا هیچ نخورد.

نقل است که آن حضرت روزی بر دجله گذشت، دید که جماعهٔ فقرا انتظار کشتی می‌کشند. در این اثنا کشتی رسید و صاحب کشتی دیگر مردم را سوار کرد و فقرا را در کشتی جای نداد. بدین سبب آن جماعه تنگدل گشتند. حضرت قطب‌المشایخ با ایشان اشارتی نمود که پیشتر بیایید تا به حکم خدا شما را از دجله بگذرانم. درویشان آمدند. حضرت شیخ فرمود که بر دجله بگویید که عبدالواحد می‌گوید خشک شو. درویشان به موجب فرمان والا همچنان کردند. فی‌الحال آب دجله کم شد و فقرا به سلامت عبور نمودند، چنان که کسی را شتالنگ هم تر نشد.

نقل است که آن حضرت روزی در راهی گذشت، با جماعهٔ فقرا ملاقات واقع شد، همه پریشان و گرسنه. چون آن حضرت را دیدند عرض حال نمودند که ما عیال داریم و در غایت افلاس حیران و درمانده‌ایم. برای خدا دستگیری فرما. فرمود بروید که ان‌شاءاللّٰه تعالی، از امروز غنی خواهید شد، و لیکن بر جادهٔ شرع شریف استقامت بورزید. چون درویشان به خانه‌های خود رسیدند، چه می‌بینند که در خانهٔ ایشان انواع اطعمهٔ لذیذ پخته، زنان ایشان موجود کرده‌اند و به دست هرکدام دینارهای بسیار. پرسیدند که این زر از کجا یافتید؟ گفتند شخصی آمد و دینارهای بسیار به مایان بداد و گفت چون شوهران شما بیایند و پرسند بگویید که فقیری از یاران شیخ عبدالواحد، قدّس سرّه‌العزیز زرها به مایان داد و برفت. جماعهٔ فقرا در عجب ماندند و از آن روز از شدّت عسرت و افلاس نجات یافته، توانگر گشتند. پس بعضی زنان‌شان به مردان خود می‌گفتند که حیف از خدمت چنین پیر روشن‌ضمیر تنها نعمت دنیوی خواستید و بدان اکتفا نمودید! بایستی که نعمت دین که نعیم جاودانی است، حاصل می‌کردید.

نقل است که آن حضرت در اواخر عمر بیمار شده به حدّی که قوّت برخاستن نبود و یارای حرکت نماند. روزی وقت نماز آمد، خادمی حاضر نبود که وضو بکناند. آن حضرت دعا فرمود که الهی مرا آنقدر قوّت عنایت فرما که وضو بسازم و نماز ادا

کنم، بعد از آن حکم حکم توست. حضرت شیخ فی‌الحال صحّت یافت چنان که وضو و نماز به مراد خود کرد. چون به فراش بازگشت باز همچنان بیمار شد، چنانچه بود. پس بیست و هفتم ماه صفر سنه یکصد و هفتاد و هفت هجری نبوی، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، به رحمت حق پیوست، چنانچه این دعاگوی درویشان تاریخ آن حضرت از «اولیای کامل» بود یافته، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ.

❁ ❁ ❁ ❁ ❁ ❁

۴- و منهم سراج الواصلین حضرت خواجه فضیل، قدس الله سرّه العزیز

آن پادشاه اهل حقیقت، آن ماه سپهر معرفت، آن صاحب ولایت، آن آفتاب فلک هدایت، آن دُرّ دریای ورع و عرفان، آن سرچشمهٔ کرم و احسان، آن امام‌الشّریعت، آن مقتدای ملّت، آن سراج‌الاولیاء، آن وارث الانبیاء، آن از عالم دویی محترز و مرتاض، سراج‌الواصلین خواجه فضیل بن عیاض، قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العَزیز. ابوعلی کنیت داشت و ابی‌الفیض نیز می‌گویند و از مشایخ کبار و سرور روزگار بود و خرقهٔ فقر و ارادت از قطب‌المشایخ، حضرت شیخ عبدالواحد، قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العَزیز، پوشیده و از ابی غیاث بن منصور بن معمّر سلمی کوفی، قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العَزیز، خلافت دارد وَ هُوَ مِن حَضرت مُحَمَّدبن مسلم وَ هُوَ مِنْ حَضْرَت مُحَمّد حبیب نوفلی و او از حضرت حبیب معظّم قریشی و او از حضرت امیرالمؤمنین، خلیفهٔ رسول رب العالمین، شیخ العتیق، قاتل الکفرة والزندیق ابی بکر الصدّیق، رَضِیَ اللّٰهُ تَعالیٰ عَنْهُ.

و آن حضرت دایم پلاس پوشیدی و صائِم‌الدّهر ماندی و از بیم خدای عزّوجلّ چندان گریستی که هر که را نظر بر وی افتادی در گریه شدی، نه پنداشتی... و از آن روز که مرید شد، روی اهل دنیا ندید بلکه به راهی که اهل دنیا می‌رفتندی، بدان راه نمی‌رفت و اگر احیاناً از روی سهو چنان اتفاق افتادی، وی جامهٔ خود را به درویشان می‌داد و می‌گفت که مبادا خاک راه اهل دنیا بر این جامه افتاده باشد. و آن حضرت صاحب سماع و کرامات و عظمت بود. بعد از سه فاقه و گاهی بعد از چهار و پنج فاقه افطار کردی و پانصد رکعت نماز هر روز برگزاردی و نیز هر روز دو ختم قرآن

نمودی و روزی که فاقه به خانهٔ آن سراج‌الواصلین شدی، صد رکعت نماز به شکرانهٔ آن ادا می‌نمود و می‌فرمود آرزومندم که بیمار شوم تا مرا به نماز جماعت نباید شد و منّتی پذیرم اگر کسی بر من بگذرد و سلام نگوید و چون روز شدی آزرده گشتی و عنقاوار خود را نهفتی. گفتی هر که را از تنهایی وحشت بُوَد به خلق انس گیرد، و او از سلامت دور است.

نقل است که سفیان ثوری، رحمةاللّٰه علیه، شبی به خدمت آمد و تمام شب به اقوال و آثار تا صبح شکفته داشت. ناگاه از زبانش برآمد که امشب چه فرخنده شبی است که بی وحشت تنهایی به سرآمد. آن حضرت فرمود چه نافرخنده شبی بود امشب. سفیان عرض نمود چرا؟ فرمود از بهر آنکه تو همه شب در بند آن بودی که سخنی گویی تا مرا خوش آید و من بستهٔ آن که پاسخی شایسته از کجا دهم تا پسندیدهٔ تو افتد. هر دو با سخن یکدیگر ماندیم. ای کاش به تنهایی گذاشتمی و در آن ناله‌های زار داشتمی!

نقل است که آن حضرت ابتدای حال راهزنی کردی و میر قوم این جماعه بود. هر چه آن قوم از راهزنی می‌آوردندی پیش ایشان می‌نهادی و سهام خود ایشان برگرفتندی و آن متاع از هر که بودی نام خداوند کالا بر کاغذ ثبت نمودی.

وقتی راه بازرگان فرو گرفته بودند، قاری در آن قافله این آیت مجید می‌خواند: «**أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ**» چون تیر بر دلش رسید. بانگ زد که به تحقیق وقت آمد. پس روی به بادیه نهاد و می‌رفت. ناگاه کاروانی در آن بادیه می‌گذشت و می‌گفتند که فضیل اندر این راه است، از او پر حذر باید بود. آن حضرت چون بشنید فرمود بشارت باد شما را که او توبه کرد و اکنون از شما می‌گریزد چنان که شما از او می‌گریختید.

پس آن حضرت را رقّتی پیش آمد که توبه نمود. بعد از آن هر جا که خداوند آن اموال را نشان می‌شنید در آنجا می‌رفت و استرداد مال می‌کرد. او را از قبل خود خشنود می‌گردانید، حتی که جملگی خصمان را خشنود ساخت و متاع آنها به آنها باز داد مگر یک تن از خصم که آن جهود بود. او می‌گفت من طلا بسیار داشتم، آن را

بیار. آن حضرت سوگند خورد. جهود گفت من هم قسم یاد کرده‌ام تا زر من نیاری خشنود نشوم. حضرت سراج الواصلین الحاح و عجز نمود، جهود گفت چون منّت‌ها نمودی پس برو که در طاق خانهٔ من همیانی پر از زر است، آن را به دست خود آورده به من ده تا سوگندم دروغ نشود. آن حضرت چنان نمود و وی سرش باز کرد، تمام زر برآمد. جهود گفت در دین تو چیست؟ بگو! بعد از آن از تو خشنود شوم. حضرت فرمود چه دیدی که مسلمان می‌شوی؟ گفت همیان من پر از ریگ بود، نگاه داشته بودم که در توریت خوانده‌ام که در دین حضرت محمدی، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، توبهٔ هر که قبول افتد اگر خاک به دست گیرد زر گردد. این را تجربه کردم که راست و بر حق است. بعد از آن از دولت آن حضرت، جهود مسلمان شد.

پس آن سراج والواصلین به کوفه رسید و با حجة الاسلام حضرت امام اعظم ابوحنیفهٔ کوفی، رحمة اللّٰه علیه، صحبت داشت و اولیای بسیار را دریافت و باز به بصره رفت تا در خدمت قطب‌الاقطاب حضرت خواجه حسن بصری، قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّه العَزِیز مشغول شود. چون نزدیک رسید شنید که حضرت خواجه وفات یافت. در گریه شد. شخصی پرسید چرا گریه می‌کنی و اکنون گریستن چه سود دارد؟ اگر اراده داری برو پیش قطب‌المشایخ حضرت شیخ عبدالواحد بن زید که مرید و خلیفهٔ کامل آن حضرت است و خرقه حضرت محمد رسول اللّٰه، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم و علی المرتضی کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ، او پوشیده و امروز مثلش درویش کامل در زمانه نیست و خواجه حبیب عجمی یار اوست که هر هفته به خدمت او می‌آید و به مطلوب خود می‌رسد. چون این مقدمه را شنید، خاطرش به دیدار آن حضرت تپید و عزم پای‌بوسی مصمّم گردانید و روان شد و سعادت ملازمت دریافت. بعد لطف بی‌غایت آن حضرت فرمود ای فضیل از همه چیز احتراز کن که درویشی بی‌خویشی و خاموشی است، آن اختیار کن و در ماتم معصیت خود باش و در همه جا و همه وقت خدای عزّ و جلّ را حاضر و ناظر دان که نامت از امروز در محبّان ثبت افتاده و دوست خدا شدی.

بعد ازآن احوال آن حضرت به جایی رسید که قطب زمانه گشت و بسیاران [را]

به مطلوب حقیقی رسانید.

نقل است از فضل ربیع که وزیر هارون رشید بود، وی روایت می‌کند که من با هارون رشید در مکّهٔ معظّمه رفتم. چون حجّ به جا آوردم، هارون پرسید که این جا اگر مردی باشد از مردان خدا سعادت ملازمت او دریابم. گفتم عبدالرزّاق صنعایی هست به خدمت او رسیدیم. بعد از زیارت او هارون به من اشارت کرد که او را بپرس تا هیچ وام دادنی دارد. از وی پرسیدم قبول کرد که آری. هارون گفت که وام او بگذارید. وامش دادند. باز هارون گفت ای فضل، باز دلم تقاضای دیدن مردی دیگر می‌کند. گفتم سفیان‌بن عیینه[1] اینجاست. پیش او رفتیم. بعد از گفتگوی همان تقریب وام و ادای آن مذکور شد. او نیز همان سخن گفت و ادای دین خود قبول کرد. هارون فرمود که وامش بگذارید. همچنان کردند. باز هارون گفت ای فضل، هنوز دلم تقاضای دیدن مرد دیگر دارد. فضل را یاد آمد گفت حضرت خواجه فضیل‌بن عیاض، قدّس اللّٰه سرّه العزیز، که امروز سراج الواصلین است اینجاست. به ملازمت او رفتند. حضرت خواجه فضیل‌بن‌عیاض درون حجره به تلاوت قران مجید مشغول بودند و این آیه می‌خواندند **أَمْ حَسِبَ الَّذِيْنَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِيْنَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**. چون آیه به گوش هارون رشید رسید گفت حضرت همین پسنده است. آن حضرت در حجره بزد. فرمود که کیست؟ فضل گفت امیرالمؤمنین هارون رشید است. فرمود به پای بایست و امیرالمؤمنین هارون گفت یا حضرت به جهت شفاعت نفس خود آمده‌ام و اطاعت واجب است. آن گاه حضرت چراغ بکشت و در حجره بکشاد و خود درگوشه‌ای بایستاد. هارون درآمد و آن حضرت را می‌جست تا در تاریکی دستش به اندام مبارک آن حضرت رسید. خواجه بانگ زد و گفت آه، دستی از این نرم‌تر ندیده‌ام، اگر از آتش دوزخ رهایی یابد. هارون به گریه شد و گفت ای خواجه مرا وعظی کن. فرمود ای امیرالمؤمنین، پدرت که عمّ حضرت مصطفی، صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّم، بود از حضرت رسول، صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّم، امارت قومی درخواست نمود. آن حضرت، صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ

۱- اصل: عتبه

وَ سَلَّم، فرمود ای عم، یک نَفَس تو در طاعت بهتر از هزار ساله امارت است. **اَلا اِنَّ الاِمارات یَوْم القِیامَةِ نِدامَةٌ!**

گفت یا خواجه بر این زیاد کن. فرمود من می‌ترسم که این روی خوب تو به آتش دوزخ گرفتار شود، از خدا بترس و حق خدمت او بهتر از این نگاه دار. بعد از آن هارون گفت یا خواجه چیزی وام داری؟ فرمود آری وام خداوند است که در ادای آن مشغولم، حق تعالی قبول کند. هارون رشید بدره‌ای هزار دینار پیش آن حضرت نهاد. حضرت خواجه فرمود ای امیرالمؤمنین، پندهای من تو را هیچ سود نکرد! من تو را به نجات می‌خوانم تو مرا در بلا می‌اندازی! هارون گریه کنان از پیش آن حضرت بیرون آمد و فضل بن ربیع را گفت که ملک به حقیقت خواجه فضیل است.

نقل است از بوعلی رازی، قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّه، که گفت سی سال خدمت آن حضرت کردم و گاهی متبسّم ندیدم مگر روزی که پسر آن حضرت، شیخ علی نام، به رحمت حق پیوست و آن پسر والاگهر زهد و عبادت و تقوی بسیار داشت. روزی به مسجد بیت‌الحرام نزدیک چاه زمزم، نشسته بود که خواننده‌ای این آیه می‌خواند **وَ یَومَ القِیامَةِ تَرَی المُجْرِمِینَ اِلٰی آخره**، او بشنید و جان بداد، رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ.

به خدمت خواجهٔ خود التماس کردم که سبب تبسّم در چنین حال که هنگام گریه است چه بوده؟ فرمود هر کاری را که حق دوست دارد من نیز دوست دارم و به هر چه او خشنود است من چگونه خشنود نشوم؟!

نقل است که آن حضرت با شخصی فرمود که چون تو را گویند حق را دوست می‌داری خاموش باش. اگر گویی نه کافر باشی و اگر گویی بلی، فعل تو به فعل دوستان نماند.

نقل است که حضرت خواجه را پرسیدند اصل دین چیست؟ فرمود عقل. گفتند اصل عقل چیست؟ فرمود حکم. گفتند اصل حکم چیست؟ فرمود صبر و فرمود که جمله بدی‌ها به یک خانه جمع کردند و کلیدش دوستی دنیا کردند و نیز آن حضرت فرمود توکّل آن است که به غیر اللّٰه جَلَّ شَأنُه امید ندارد و متوکّل آن است که در ظاهر و باطن همه در تسلیم بُوَد.

نقل است که آن حضرت پنج خلیفه داشت: سلطان ابراهیم ادهم و شیخ محمد بن یزیدالشیرازی و خواجه بشر حافی و حضرت شیخ ابی‌رجا العطّاری و خواجه عبدالله سیّاری، قُدِّسَ اللّٰهُ اَسرارَهُم.

نقل است که آن حضرت سوم ماه ربیع‌الاول به سنهٔ سَبْعَ وَ ثَمانِینَ وَ مِائَه مِنَ‌الهِجْرَةِ النَّبِی ، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم، به رحمت حق پیوست و مرقد منوّر آن حضرت قریب بیت‌الحرام اندر جنّت مُعلّیٰ، قریب روضهٔ مقدسهٔ حضرت خدیجةالکبری، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْها ، است و این دعاگوی تاریخ وفات آن حضرت به الهام ربانی «قطب جهان بوده» یافته است، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ .

* * * * * *

۵- و منهم غوث‌الاعظم سلطان ابراهیم‌بن ادهم، قدّس الله سرّه العزیز

آن سلطان دنیا و دین، آن مقرّب حضرت ربّ العالمین، آن جهان عظمت و شهامت، آن عالم فیض و کرامت، آن عارف ربّانی، آن محبوب سبحانی، آن سراج الکاملین، آن برهان الواصلین، آن در زهد فخر برده بر همه عالم، حضرت غوث‌الاعظم، سلطان ابراهیم ادهم، قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العَزیز، که کنیت آن حضرت ابواسحاق است و نسب شریفش ابراهیم‌بن‌ادهم بن سلیمان بن منصور بن ناصر بن عبدالله بن امیرالمؤمنین امام الاورعین، حضرت فاروق عادل، عمربن خطّاب، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ ، بلخی است و در انواع معاملات و اطوار حقایق حظّی تمام داشت و مقبول و مقتدا و حجّت و سند جمیع اولیاء و مشایخ وقت خود بوده و خرقهٔ فقر و ارادت از سراج الواصلین حضرت خواجه فضیل بن عیّاض، قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العَزیز، پوشیده و آن حضرت بعد از چهار و پنج فاقه افطار به میوه و ترهٔ صحرایی می‌کرد و گاهی به سبزی که او را بی نمک بپختی و می‌فرمود که هر که خدای عزّ و جلّ، را دوست می‌دارد باید که از لذّات زبان و دیگر حواس و خوشی مطلق ترک گیرد و شکستگی حاصل کند. و روزی که فاقه در خانهٔ آن حضرت شدی نماز شکرانهٔ بسیار کردی و شب‌ها خواب نکردی و همیشه با فقرا و غربا مجالست و صحبت داشتی و جامهٔ پیوندی پوشیدی و پای برهنه گشتی و دانگی و درمی‌ازکسی قبول نکردی و

در ریاضت و مجاهده سعی بلیغ نمودی. بزرگی در مدحش خوب گفته:

تَرَکَ الخزاینَ والجُنُودَ وَ اَهْلَهُ فَاَقامَ ساعِدَه مَقام وَ سادَها
فَاتَی الفُضَیلُ مُتابعاً بِالعَادَةِ تَرَک ابنِ أدهم مُلْکَ مُسْتَولها

نقل است که آن حضرت به امام اعظم ابوحنیفهٔ کوفی، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، نیز صحبت داشت. چنان که قول حضرت امام اعظم است: **سَیِّدنا وَ سَنَدنا اِبراهِیم اَدهم.** اصحاب گفتند او سیادت از کجا یافت؟ امام فرمود از آن که او دایماً در خدمت خدای تعالی مشغول است و ما به کارهای دیگر. و سیّد الطّایفه حضرت خواجه جنید بغدادی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّه، گفت: **مَفاتِیحُ العُلوم اِبراهیمُ أدْهَم.**

و سبب ظهور آن برگزیدهٔ عالم و مقبول معبود در عرصهٔ عالم شهود که از جمله عجایب روزگار است، اکنون به ضرورت نگاشته می‌آید. بعد از آن به حالات و واقعاتش می‌پردازد و آن در کتب سیر و تواریخ معتبر چنان رقم گشته.

حکایت [کنند] که پدر بزرگوار آن حضرت، ادهم نام، قلندری بود صحیح‌النّسب فاروقی الصدر. وی سیرکنان در شهر بلخ رسید و بیرون شهر کاشانهٔ فقیرانه ساخت و سکونت ورزید. روزی برای مایحتاج به شهر رفته بود، اتّفاقاً دختر شاه بلخ از سیر باغ برگشته می‌آمد و اهتمام بسیار شد. ادهم قلندر یکباره بایستاد تا محافهٔ سواری دختر پادشاه در برابرش رسید. بادی تند بوزید که پردهٔ محافه برخاسته شد و نگاه قلندر بر طلعت زیبایش - که رشک حور عین بود - بیفتاد. به هزار جان عاشق گردید و طاقت از دست برفت. تا به در سرای پادشاهی آمده و تا دیر بایستاد.

چون بدید که صاحب محافه به خانه رفت و کسی بازپرس حال او نکرد. از مردم پرسید که این سرای کیست و اندرین محافه که بود؟ گفتند که این سرای شاهی است و در این محافه دختر وی است که برای سیر باغ رفته بود. از این حرف قلندر در فکر رفت و به دربار عام سلطان آمد. سلطان نشسته بود. مقابله‌اش بایستاد و سلام به جا آورد. سلطان بدید و با وزیر گفت که از این قلندر پرس تا چه احتیاج دارد. وزیر پیش قلندر رفت و پرسید. قلندر هیچ نترسید، آنچه ماجرا بود بیان نمود و بی‌محابا گفت

که به سلطان بگو که دختر به رضای خدا به زنی دهند. از این سخن مزاج وزیر منحرف گشت و بدو هیچ جواب نداد و برگشته پیش سلطان آمد و به جای خود ایستاد. سلطان چون لون بشرهٔ وزیر متغیّر بدید، به زبان راند که من تو را از برای استفسار احوال قلندر فرموده بودم تاکه از او چیزی پرسیدی، هیچ معلوم نشد. وزیر زمین خدمت ببوسید و گفت: پادشاهم، بنده حکم به جا آورد و لیکن حقیقتش که معلوم نمودم، آتش غیرت در نهادم افتاده است. سلطان به جد مقیّد گردید تا رویداد اظهار نماید. وزیر به ضرورت، پیغام‌گزاری نمود و هر آنچه قلندر گفته بود صریح معلوم ساخت. سلطان از استماعش پاره‌ای خاموش بماند. در فکرت فرو رفت. بعد از آن قلندر را پیش طلبید و بنشاند و حسب و نسب او تحقیق کرده فرموده که ای قلندر خاطر خود جمع دار از آن که بزرگ هستی، اگر نسبت با تو کنم هیچ مضایقه نیست و لیکن چند روز صبر نما، با هر که مصلحت در این امور باید نمود، کرده جواب می‌دهم. از این سخن قلندر شادمان شد و به کاشانهٔ خود آمده پس بعد از سه چهار روز باز به خدمت سلطان رفت و سلام کرد و بنشست. سلطان در این مقدمه با وزیر هر چند ردّ و بدل نمود و می‌خواست که دختر خود با وی دهد به هیچ وجه قبول نمی‌کرد و می‌گفت این چه باشد که دختر شاه به فقیری نامزد شود! سلطان گفت که به وی وعده کرده‌ام که دختر خود را بدو دهم، حالا از خلاف اقرار ندامت است.

وزیر گفت پادشاه چیزی نگویند، من دانم و به هر طریق او را باز دارم. پس وزیر فکری کرد و در سرکار سلطان مرواریدی بود که به کلانی او دیگر مرواریدی نداشتند، بیاورد پیش ادهم قلندر گذاشت و گفت حالا ضرور است که حرف پوشیده با تو گویم. قلندر متوجّه گردید. وزیر گفت که کتخدایی دختر سلطان موقوف بر این است که با مروارید دیگر مثل این مروارید به هم نمی‌رسد که برای گوشوارهٔ او باشد، این کار صورت نمی‌پذیرد. قلندر گفت راست همچنین است. گفت آری همچنین است. پس عهد از او برگرفت و راهی شد. در چند گاه به دریا رسید. کشتی چوبین همراه داشت، از آب دریا ریختن گرفت و از صبح تا شام به

همان شیوه مشغول ماند. خواب و خورش فراموش کرد تا خضر علیه‌السلام، به ناگاه از حکم الهی پیدا شد و بانگ زد که ای درویش، دست خود از این کار بازدار! منم خضر که به فرمان ربّ العزّه رسیده‌ام و محنت تو در حضرت خداوند قبول افتاده، اکنون هر چه مراد توست با من بگو تا هم اینک برسانم.

ادهم قلندر چون مژدهٔ نیک شنید، خوش‌وقت گردید و از کار به جای خود بماند و بر خضر سلام کرد، گفت ای پیغامبر خدا، مرا از رنج چرا بازداشتی؟ می‌ترسم که مبادا ساعتی بر بیکاری بگذرد و از مدّعا فرو مانم! خضر گفت، علیه‌السلام، که ای درویش اگر هزار سال آب از دریا بیرون می‌ریزی هرگز کم نشود، بهتر آن است که مطلب خود اظهار نمایی تا خدا عزّ و جلّ آسان فرماید. ادهم قلندر تمامی ماجرای سرگذشت پیش خضر بیان نمود. خضر فرمود، علیه‌السلام، که خاطر جمع دار و بنشین تا به حکم الهی چندان مروارید بر تو می‌ریزم که برگرفتن نتوانی. قلندر قبول کرد و بنشست. خضر غایب شد. همان لحظه موج از دریا بجنبید و بی‌شمار مروارید مع صدف بیرون ریخت و بانگ از غیب دادند که ای قلندر برگیر مرواریدها چندان که خواهی. قلندر سجدهٔ شکرانه به جا آورد و صدفها را بشکست و از آن جمله همگی دوازده مروارید به مثال بیضهٔ گنجشک که هرگز به کسی شاه میسّر نشده بود برگرفت و هر که را درکلاه نمدی که بر سر داشت پنهان کرد و شتاب به شهر بلخ آمد و پاره‌ای بیاسود تا صبح بدمید و به نماز و اوراد مشغول شد، حتی که وقت بار عام سلطان گشت. برخاست و پیش سلطان آمد و بعدش هر دوازده مروارید که در سر داشت از زیر کلاه برآورده حضورش ریخت و گفت تو یک مروارید می‌خواستی، خدای من چندان مروارید به من عنایت فرموده بود که اگر می دیدی حیران می‌شدی، بالفعل این دوازده مروارید از آن جمله برآورده‌ام برگیر و وعدهٔ خود وفا نما.

سلطان چون بدید متحیّر ماند، پس به ضرورت آن مرواریدها گرفت و با وزیر مشورت نمود که حالا چه باید کرد؟ وزیر گفت این ممکن نیست که نسبت دختر پادشاه معظّم به گدایی واقع شود و در پادشاهان نام [ما] به اهانت مشهور گردد.

سلطان گفت که مرا ترس جان خود است از آن که این درویش بسیار با عظمت می‌بینم. نشود که بد دعایی بکند و از او غیر از پشیمانی دیگر حاصل نیاید. وزیر گفت که حالا خود سلطان از بار عام برخیزند و در محلّ روند، من دانم و آن درویش. ناچار سلطان از تخت برخاست و رفت. وزیر با قلندر گفت که ای نامراد تو در چه خیال محال افتادی که هرگز به وقوع نمی‌آید؟ دختر پادشاه توران را به مثل همچو تو مفلوکی خدا کی روا دارد که هم‌بستر شود؟ بهتر آن است که از این جا دور شوی و جان خود به سلامت بری و الاّ نمی‌رسد بر تو که می‌رسد!

قلندر گفت ای خداناترس، من خود دست از جان شسته‌ام، امّا تو که خدا را حاضر و ناظر و قادر مطلق می‌دانی سرانجام خود چه کردی که او را در میان داده خلاف وعدگی اظهار می‌سازی، از قهرش نمی‌ترسی؟! وزیر از این حرف در غضب آمد و به چوبداران اشارت نمود تا به شدّت تمام، زده زده بدر کردند و منع نمودند که او را باز اصلاً آمدن ندهند. ادهم قلندر حیران و نا امید، زاری‌کنان به کاشانهٔ خود آمد و در ماتم نشست.

اتفاقاً ساعتی نگذشت که دختر سلطان بیمار شد و درد شکم پیدا گردید. هر چند علاج کردند، سود نشد به طرفة‌العین جان بداد و غلغله در محلّ سلطان افتاد و قیامت قایم گردید و بر سلطان عجب حالتی رو داد که نصیب کس مباد! آخر سلطان وزیر را طلبید و آنچه ناسزا گفتنی بود گفت. وزیر نادم و سرنگون کرده ماند. چون بدیدند که ملامت بعد انصرام کار فایده ندارد، ناچار خاموش ماند و برای تجهیز و تکفین او تأکید نمود تا به اندک زمانی نعش وی آراسته بیرون بلده که جای دفن مقرّر کرده بودند بروند و به خاک سپرند و گرد برگردش سراپرده‌ها برپا نمودند و سایبانها برافراختند و مجمر و عود و سوزها تعبیه کردند که تمام بیابان از بویش معطّر گردیده و قرآن خوانان بی‌عدد نشاندند تا به روحش ختم نمایند.

پس اندک فرصت ظلمت شب پیدا شد و قنادیل اندرون و بیرون افروختند، چندان که اندر شب و روز، خلق درگمان افتادند و برای چوکی و پاسبانی مردم مسلّح برگرد سراپرده آنقدر نشاندند که باد راگذری نماند. هم بر این منوال نصف

شب سرآمده بود که آتش عشق اندر سینهٔ ادهم قلندر شعله زن گردید و او را بر بستر صبوری ماندن نداد تا از تکیهٔ غربت برجست و کلند در دست گرفت و به سوی مقبرهٔ دلبر خویش دوید و نزدیک سراپرده‌ها رسید.

اندر آن حین کارساز حقیقی خوابی بر نگهبانان و غیرها - چه اندرون و بیرون هر که بودند - چنان بگماشت که گویا مرغ روح‌شان از قفس کالبدشان پریده است. ادهم قلندر چون بدید، فرصت را غنیمت دانسته از جانبی سراپرده را بشکافت و درونش رفت و به سرعت قبر معشوقهٔ خود بگشاد و کالبد وی از صندوق برآورده و آن گور را به هیئت اصلی باز درست نمود و وی را برداشته به غمکده خویش آورده پشت او به دیوار تکیه کرده نشاند و برابر رویش چراغی برافروخت و خود به مقابله‌اش بنشست و به نظّارهٔ او محظوظ گردید تا یک پاس دیگر چشم به جمالش دوخته داشت.

عاقبت حکیم مطلق حکیمی را از جایی در جوارش آورد که وی از دیاری آمده بود و می‌خواست در شهر رود. دروازهٔ قلعه بسته دید، در پی آن شد که جایی پیدا شود تا باقی شب در آنجا بگذراند. به ناگاه نور چراغ خانهٔ ادهم نمایان گردید. دانست که آستانهٔ فقیری خواهد بود. آنجا آمد. ادهم قلندر چون صدای پایش شنید بترسید و به خاطر آورد که مبادا جاسوسان ملک باشند که در پی تجسّس آمده‌اند، بدین سبب مضطرب‌الحال گردیده، درون ته خانه که هم اندر آن خانه داشت فرو رفت و دختر ملک را به عنوانی که بود همانجا گذاشت تا آن حکیم فیلسوف زمان در رسید. خانه خالی دید. چپ و راست نگاه کرد. چه دید که پری زادی به حسن بی‌همتا نقش دیوار شده مانده است. نشتری با خود داشت. برآورد و بر رگش زد. پاره‌ای خون برآمد و آن تاج‌المستورات از آن مرض اندر طرفة‌العین خلاصی یافت و به قدرت الهی از سر نو زنده گشت و چشم بگشاد. مرد بیگانه را بر پهلوی خود نشسته دید. روی بپوشید و گفت پدر راست بگو که من اینجا چگونه آمدم؟ حکیم گفت ای دختر من از این ماجرا واقف نیستم از آن که از دور دست آمده‌ام می‌خواستم که به شهر روم، دروازهٔ شهر بسته دیدم و شب نیز بسیار گذشته بود. در

تفحّص جایی شدم که بقیهٔ شب در آنجا بگذرانم. روشنی چراغ این خانه به نظر درآمد. راهی شدم و در این جا آمدم و خانه خالی یافتم. اندرون درآمدم و در پی تفحّص شدم تا صاحب خانه را بیابم و از وی رخصت ماندن گیرم. به ناگاه تو را بدان حالت دیدم که هیچ حس و حرکت نداشتی. مقیّدتر شدم تا مرضی که تو را عارض شده بود دریافتم و علاجی کردم. اللّٰه تعالی شفای کامل عطا نمود و از سر نو حیات بخشید. حقیقتم این است تو احوال خود با من گوی تا معلوم کنم که چه کسی و از کجایی و چه معامله پیشت آمده است.

در این حرف و حکایت بودند که ادهم قلندر سر از سراپرده برآورد تا ببیند که گفت وگو در میان کیست. چه بیند که مردی سفید ریش، پاکیزه سیرت و صورت نشسته است با همان پری‌پیکر سخن می‌کند! به خوشحالی تمام بیرون برآمد و برآن حکیم سلام کرد و برابرش بنشست. حکیم دانست که وی صاحب خانه است. استفسار حالش کرد. ادهم قلندر تمامی سرگذشت با وی بیان نمود. حکیم ساعتی در تفکّر ماند. پس تسلّی او نمود و عقد مناکحت در میان یکدیگر بست و در اندک فرصت صبح صادق بدمید، از ایشان وداع شد و به شهر رفت و این‌ها همانجا سکونت ورزیدند و مدّتی گذرانیدند تا به لطف قادر لم یزلی پسری صاحب فطرت و صاحب‌جمال، پادشاه صورت و معنی از ایشان به وجود آمد که تعبیهٔ مشابهت با مادر خود داشت. وی را ابراهیم نام کردند و پرورش می‌نمودند تا چند ساله شد و به مکتب نشاندند.

مدتی گذشت که روزی شاه بلخ برای سیری سوار شده بود، گذرش بر همان مکتب‌خانه افتاده که آن غوث‌الاعظم در آنجا می‌خواند و سلطان عادت داشت جایی که طفلان می‌خواندند، بر در آن مکتب‌خانه ایستاده می‌شد و به معلّم چیزی می‌داد و طفلان را خلاصی می‌دهانید و حضور خود همگنان را از مکتب بیرون می‌کرد. سلطان در آن حین بر سنّت سنیّهٔ خویش بر در مکتب‌خانه بایستاد و معلّم را طلبید و چیزی بداد و حضور خود هر یک طفل را رها نمود. چون نوبت حضرت غوث‌الاعظم رسید، ملک جمال جهان‌آرای او که بدید به هزار دل فریفته گشت از

آن که مشابهت دختر پاک و پارسای او بسیار داشت ناچار پیشتر خواند و جبینش بوسیده پیش خود بر اسپ نشاند و از معلّم مکتب پرسید که این پسر کیست؟ گفت پسر قلندر صاحب عظمت که هر صبح می‌آرد و وقت خلاصی طفلان خودش آید و این طفل را همراه برد. سلطان گفت که من این را با خود می‌برم. چون پدرش آید طمأنینت او بنمای و پیشم بفرست. معلّم قبول کرد. پس سلطان معلّم را چیزی بسیار از نقد و جنس داده رخصت نمود و حضرت را با خود گرفته برگشته به دولت‌خانه درآمد و به محلّ رفت و وی را پیش مادر آن دختر آورد. مادرش چون وی را بدید درکنار گرفت و از جان خود عزیز یافت و به اعزاز و اکرامش بنواخت.

تا وقت خلاصی طفلان، ادهم قلندر، برای آوردن پسر خود به مکتب‌خانه آمد. پیش از آن که از معلّم پرسید، معلّم وی را از دور دیده پیشتر آمد و تمامی ماجرا بازگفت. قلندر مطّلع آن حال بود، اضطرابی نکرد و همان ساعت پیش شاه رفت. سلطان منتظر مقدم آن یگانه معبود، با غوث‌الاعظم نشسته بود که قلندر در رسید و حقوق ادب به جا آورد و دست بسته بایستاد. سلطان هر چند که وی را بعد مدّت دید، بشناخت و تعظیم نمود و به پهلوی خود نشاند و دلجویی بسیار کرده، ادهم گفت که از آمدن این جا به خدمت شما غیر از بردن این پسر دیگر مطلب نبود، از آن که مادرش الفت تمام بدو دارد. اگر همین ساعت که هنگام خلاصی اوست از مکتب پیش او نرسد، خود را هلاک کند. شاه گفت که مادر او چه نام دارد و از خاندان کیست؟ برای خدا راست بگو؛ قلندر هیچ حرف ساختگی در میان نیاورده از ابتدا تا انتها هر چه حال بود، یک به یک، بیان نمود.

سلطان چون خبر حیات دختر یافت سجدهٔ شکرانه به جا آورد به خوشحالی تمام برخاست و در محلّ رفت و این مژدهٔ غیر مترقب به مادر دختر بداد. همان لحظه سواری خود و محافت‌ها تیار نمود و با ادهم قلندر و جگرگوشه ابراهیم و مادر دختر را سوار کرده شادیانه‌نوازان بر در سرای وی آمدند. دخترش خبردار شده بود. چون مادر و پدر را بدید، شرط ادب به جا آورد و در پای هرکدام افتاد و هر کدام‌شان به کنارش گرفتند و اشک از دیده‌ها راندند و فی‌الحال سوار شده نقود و

جواهر نثارکنان به خانه آمدند و با هم نشستند و خدا را سپاس بلانهایت نمودند.

بعد از آن سلطان برای دخترش جای عالی مقرّر ساخت و از خزاین و اقمشه‌چیزی بسیار داد، امّا ادهم قلندر همان فقر اختیار کرد و چیزی قبول ننمود. شاه حضرت سلطان ابراهیم ادهم را به اجازت و رضامندی مادر و پدرش با خود گرفت و ولی‌عهد نمود، از آن که او [غیر] از همان دختر که منکوحهٔ ادهم شد، دیگر فرزند نداشت. از این جهت آن غوث‌الاعظم را به جای فرزند اختیار کرد تا بعد مدّت سلطان رخت سفر آخرت بربست و آن شاه دو جهان به جایش به تخت سلطنت بنشست و حکم خوب راند، و لیکن دلش به اصل خویش رجوع تمام داشت و همیشه مایل به جناب حق بود و تعظیم درویشان از حد می‌گذرانید و کفش ایشان به دست خود پیش می‌نهاد و آخرالامر شبی بر تخت خواب می‌کرد، ناگاه سقف خانه جنبید. سلطان بیدار گشت و آواز داد که کیست؟ شخصی در جواب گفت که شتر گم شده است، می‌جویم. سلطان گفت ای مرد نادان شتر بر بالای خانه چگونه آمد ؟

جواب داد که ای غافل خدا قادر است اگر خواهد شتر را بر بام خانه به حکمتی درآرد، امّا این عجب که تو با جامه‌های اطلس بر بستر چهار بالش خفته، خدای را می‌خواهی! این سخن گفت و برفت و غایب شد. سلطان را این حرف بر دل جای‌گیر گشت تا همان لحظه ترک لذّات پادشاهی نموده سر به صحرا نهاد.

در اثنای راه شبانی دید، جامه‌های خود بدو بخشید و جامه‌های نمدی به عوض او برگرفت و درپوشید و به مرو رفت و از آنجا به نیشابور آمد و در غاری ساکن شد. روز پنجشنبه بالای غار آمدی و پشتهٔ هیزم بر سر کرده می‌آوردی و بفروختی و بهای آن را نیمی به فقرا دادی و نیم خود خوردی و روز جمعه به مسجد حاضر شدی و نماز خواندی و باز درون غار رفتی. بعد چند روز از آنجا به مکهٔ معظمه رسید و به خدمت سراج‌الواصلین خواجه فضیل مشرّف گردید و آنچه مطلوب بود حاصل نمود.

نقل است که آن حضرت در جوانی توبه کرد و پیش از آن که شاهی بلخ ترک

نماید، روزی از لعل تکمهٔ گریبان و روزی از ترکش و روزی از انگشتری دست، همچنان از چهار پنج چیز که با خود داشت آوازی شنید که ای ابراهیم تو را پروردگارت از بهر امور دنیا نیافریده است بلکه بهر کار دیگر و همچنان آهوی صحرا متکلّم می‌شدند. این حال‌ها بر دلش جایگیر بودند و شب و روز اندر این اندیشه به سر می‌برد. عاقبت سرانجام کار آن شد که قطب‌الاقطاب شد و جهانی را به مطلوب حقیقی رسانید.

نقل است که چون آن حضرت ترک شاهی توران کرده به ویرانه آمد. در آنجا ساکن شد. به وقت صبح که صدای نوبت نقّاره‌خانه شنید که به نام پسر آن حضرت می‌نواختند، در دل آن غوث‌الاعظم آمد، سبحان‌اللّٰه وقتی بودی که این نوبت به نامم بود! هم در آن اثنا آوازی از نوبت به گوش آن حضرت رسید که بر فلک‌الافلاک در عالم سماوات می‌زدند. هاتف غیبی آواز داد که حکم الهی است که چون خطره به دل ابراهیم آمده است از امروز به نام ابراهیم ادهم در عالم ملکوت تا قیامت به هفت اطباق سماوات نوبت زده می‌باشند.

نقل است که وقتی آن حضرت ترک شاهی نموده برآمد، در اثنای سیر، گذرش بر سر دجله افتاد برکنار آن درویشی اقامت داشت. صاحب زهد و ورع و صوم بر خود لازم کرده. چون وقت افطار شدی او را از عالم غیب یک طبق طعام فرا رسیدی. آن حضرت تمام روز با زاهد صحبت داشت. چون وقت افطار آمد آن زاهد را به رسم معهود طبقی فرا آمد و برای آن حضرت ده طبق حاضر شدند. زاهد را غیرت دامنگیر شد. گفت الهی من که اعتماد و توکّل بر لطفت کرده و در کناره دریا مقیم شدم، برای من یک طبق و برای خاطر این مهمان عزیز که امروز فقیر شده نشسته است، چیست که ده طبق طعام رسیده؟! هاتف آواز داد که ای زاهد تو مفلس بودی و این قدر هم به تو به دشواری بعد از تردّد و سؤال بسیار برسیدی، تو را این مقدار بس است و این عزیز که در محبت من پادشاهی درباخته است، او را به نسبت آن همه شوکت، هنوز بسیار کم است، دیگر زیاده از آن ابرام منما که مرا با دوستان خود صد هزارگونه اسرار در میان است.

نقل است که چون آن غوث‌الاعظم روی به صحرا نهاد، بزرگی از عالم غیب پیدا شد و اسم اعظم الهی بدو آموخت، هم در آن ساعت از عرش تا تحت‌الثری مکشوفش گردید. پس حضرت خواجه خضر علیه‌السّلام، در رسید و گفت ای ابراهیم، آن برادرم بود الیاس که اسم اعظم به تو آموخت و من نیز رخصت تو را دهم، امیدوار باش که از مداومت آن زود به مطلوب حقیقی می‌رسی.

نقل است که وقتی آن حضرت پشتارهٔ هیزم بر سر کرده و در بازار مکّه ایستاده بود، شخصی از بلخ در آنجا آمد و آن حضرت را بشناخت. گفت ای سلطان، از ترک مملکت بلخ چه یافتی که این محنت بر خود اختیار نمودی؟ آن حضرت دست بدان پشتاره زد، تمام زر گردید. سلطان آن پشتاره را دورتر انداخت، پس فرمود که از شومی نام بلخ این قوت حلال امروزه را تلف کردم و ادنی‌ترین رتبه که از ترک مملکت یافتم این است فی‌الجمله مشاهده کردی.

نقل است که شبی در میان غاری که اقامت داشت سرما سخت بود، آن حضرت را احتیاج غسل پیدا گردید از چشمه که پهلوی غار بود، یخ را شکست و غسل نمود و به نماز مشغول شد و از غایت سردی بیم آن بود که هلاک شود. در این اثنا به خاطر مبارکش رسید که چه بودی اگر در این وقت آتشی یا پوستینی بودی، پشتم گرم شدی، هم در این احوال خوابش در ربود. پس اژدهایی به حکم الهی آمده بر پشت مبارکش پیچید تا گرم شد و آن حضرت تا دم صبح به فراغت خواب کرد. چون بیدار گشت چه بیند که اژدهایی بر پشت پیچیده است. گفت خداوندا سرما زده بودم به لطف خود گرم ساختی، اکنون از این بلا نیز وارهان! فی‌الحال اژدها از پشت مبارکش جدا گشت و روی خود در پیش آن حضرت بر زمین مالید و ناپدید گشت.

نقل است که آن حضرت روزها صائم ماندی و گاه هیزم بدرودی و بفروختی و بهایش به فقرا دادی و چیزی خود خوردی و شبها به نماز و ریاضت مشغول بودی و ساعتی نخفتی. شخصی پرسید یا حضرت هیچگاه به خواب نمی‌روی؟ فرمود کسی که از یاد دوست گاهی غافل نباشد خواب با وی چگونه آشنا شود.

نقل است که وقتی ابوسعید ابوالخیر رحمةالله علیه برای زیارت آن حضرت در غار آمد و آن حضرت از هجوم خلایق از آنجا گریخته به مکهٔ معظمه رفت. چون وی آمد خواجه را نیافت اما تمام غار چنان معطر بود که شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت سبحان‌الله اگر این غار پر از مشک بودی هرگز چنان خوش بو ندادی که از بودن جوانمردی معطر است.

نقل است که آن حضرت شبی در مسجد بیت‌المقدس خود را در بوریا پنهان نمود از آنکه خادمان مسجد کسی را شب در آنجا ماندن نمی‌دادند. چون مسجد خالی ماند خادمان بدر رفتند و دروازه را قفل کردند. چون از شب پاره[ای] بگذشت خودبخود دروازه گشاده شد، پیری نورانی درآمد چهل تن عقبش همه پلاس پوش. آن پیر دو رکعت نماز ادا کرد و پشت به محراب نهاده بنشست و دیگران به مقابل او نشستند و با خود حرف و حکایت در میان آوردند. پس یکی از آن جمله گفت که امشب در اینجا کسی هست. آن پیر تبسم کرد و گفت که ابراهیم ادهم است. چهل شبانه روز می‌ماند که حلاوت عبادت نمی‌یابد و این سخن راست بود. پس آن حضرت از بوریا برآمد و بر آن پیر سلام نمود و گفت یا شیخ نشان دادی حالا آن بگو که حلاوت عبادت چرا نمی‌یابم؟ پیر گفت فلان روز در بصره خرما خریدی یک خرما از آن خرمافروش افتاده بود، تو پنداشتی که از آن من است او را برداشته بودی. آن حضرت فی‌الحال رو به بصره نهاد و پیش آن خرمافروش رفت و از وی بحلّی خواست. خرمافروش حقیقتش پرسید. آن حضرت آنچه بود بیان فرمود، پس او بحل کرد، اما اینچنین بر دلش رسید و گفت کار دین باریک‌تر است و توبه کرد و دوکان برانداخت و خدمت آن حضرت اختیار نمود تادر اندک مدت از جمله ابدالان شد.

نقل است که شخصی به خدمت آن حضرت آمد فرمود می‌خواهی که از اولیا باشی؟ گفت از این چه بهتر! فرمود به یک ذرّه از دنیا و آخرت رغبت مکن و خود را از ماسوی‌الله فارغ گردان و طعام حلال بخور و اگر کسی چنین نبود او هرگز از اولیا نباشد.

نقل است که شخصی پیش آن حضرت آمد و گفت یا خواجه مرا روایتی کن، فرمود بسته بگشا و گشاده بر بند. گفت مفهوم نشد. فرمود کیسهٔ بسته بگشا و زبان گشاده بر بند، و فرمود تا عیال خود را چون بیوگان تصور نکنی و فرزندان را چون یتیمان نبینی و شب بر خاکدان سگان نخسپی، طمع مدارکه در صف مردان نشینی.

نقل است از آن حضرت پرسیدند که اگر شخصی گرسنه باشد و چیزی ندارد چه کند؟ فرمود صبرکند یک روز، دو روز، سه روز، اگر نیابد ده روز، اگر در این مدت هم چیزی نیابد تا یک ماه صبر نماید. گفت اگر بعد ماهی هم نیابد چه کند؟ فرمود صبر کند تا به مردن. گفت دیت وی بر که باشد؟ فرمود برکشندهٔ او باشد.

نقل است که وقتی گوشت گران شد به خدمت آن حضرت معلوم کردند. فرمودند ارزان کردنش آسان است. گفتند چه طور؟ فرمودند گوشت خوردن ترک نمایند، ارزان خواهد شد.

نقل است که شخصی پیش آن حضرت آمد و گفت یا خواجه بر خود بسی ظلم کرده‌ام، وصیت کن تا آن را امام خود کنم. فرمود شش چیز از من قبول ساز بعد از آن هر چه کنی تو را زیان نکند. اول آنکه چون معصیت کنی نعمت او مخور. گفت هر چه در عالم است نعمت اوست. فرمود که شرم نداری که نعمت او خوری و درو عاصی شوی؟ دوم آنکه اگر معصیت کردن خواهی از ملک او بیرون رو. گفت از مشرق تا مغرب ملک اوست، کجا بروم؟ گفت نیکو بود که در ملک او باشی و نافرمانی او سازی؟ سوم آنکه اگر معصیت کنی جایی بکن که خدای عَزَّوَجَلّ تو را نبیند. گفت این چگونه باشد که او خود عالم‌الاسرار است؟ فرمود که شرم نداری که ساکن بلاد او باشی و رزقش خوری و پیش او گناه کنی؟ چهارم آن که چون ملک‌الموت به قبض روح تو آید بگویی که مرا مهلت ده تا توبه کنم. گفت او این سخن از من چون قبول کند؟ فرمود اگر بر این قادر نیستی که ملک‌الموت را از خود رفع کنی بهتر آن است که پیش از رسیدن او توبه نمایی. پنجم آنکه چون منکر و نکیر در گور نزد تو آیند، آن را جمله از خود دفع سازی. گفت این از همه محال است. هرگز به کسی حیله دفع نشوند. فرمود اگر این را دشوار دانی پس پیش از آمدنش

جواب آماده کن تا در آن وقت عاجز نمانی. ششم آنکه فردای قیامت گناه‌کاران را فرمان شود که به دوزخ برند تو بگویی که من نمی‌روم. گفت این نهایت مشکل است، من کجا قدرت آن دارم که حکم خدای تبارک و تعالی رد سازم و مرا به خواهش من واگذارند؟ فرمود پس به کدام لیاقت آن کنی که از اخلاص درمانی و به عذاب گرفتار شوی؟ گفت یا حضرت هر چه فرمودی مطلبش فهمیدم که نجات من اندر آن است، پس فی‌الحال توبه کرد و خدمت آن حضرت اختیارکرد. بر همان توبه از دنیا سلامت برفت.

نقل است که وقتی آن غوث‌الاعظم با جمعی درویشان به حصاری رسید در آنجا هیزم بسیار بود و گفتند که امشب همین جا گذرانیم و آتش روشن کنیم. آن حضرت التماس آنها قبول نمود و همانجا بنشست. درویشان آتش از حصار آوردند و هیزم‌ها سوختند و نان تهی می‌خوردند. آن حضرت به نماز مشغول شد. یکی گفت کاشکی در این وقت گوشت حلال حاضر بودی تا بریان کرده خوردمی. حضرت شیخ سلام داد و فرمود که خدای تعالی قادر است که در چنین وقت گوشت حلال به شما رساند. این سخن بفرمود و باز در نماز شد. ساعتی نگذشت که آواز غریدن شیر به گوش آنها رسید. ناگاه بدیدند که شیری گورخری را در پیش نموده می‌آید و آن گورخر چنان مانده شده است که طاقت رفتن ندارد، درویشان به یک مرتبه حمله کردند. شیر از بیم ایشان بگریخت. ایشان گورخر را گرفته ذبح نمودند و کباب ساخته خوردند و لیکن حضرت شیخ از آن هیچ تناول نفرمود و تا دم صبح در نماز ماند.

نقل است که وقتی آن حضرت بر سر چاهی رسید، دلو فرو گذاشت تا آب برای طهارت برکشد، دلو پر از نقره برآمد. برانداخت و باز در چاه گذاشت این مرتبه دلو پر از زر آمد. باز برتاخت. سوم کرت که فرو گذاشت پُر از مروارید برآمد آن را نیز برانداخت و گفت خداوندا این را به من چه می‌نمایی؟ که این بنده از این قسم چیزها بسیار گذاشته، دل به تو بسته است و تو باز فریفته کنی! به یگانگی تو، که هرگز به گوشهٔ عاریت بدو ننگرم، آبم ده تا طهارت و عبادت نمایم. این بگفت و باز

دلو در چاه انداخت پُر از آب برآمد، شکر خدا نمود و طهارت ساخت و به نماز مشغول شد.

نقل است که چون آن حضرت به مکهٔ معظمه رفت وزرا آگهی یافتند. آن حضرت را پسری بود خردسال که با وی به غایت محبت داشت، او را همراه گرفته به خدمت آن حضرت آمدند. چون آن حضرت پسر را بدید، شفقت غالب گردید و او را پیش طلبید و به زانو نشاند. آواز از غیب آمد که ای ابراهیم چرا به دوستی من دم دروغ می‌زنی؟ از آن هنگام که با پسر ملاقات کردی مرا فراموش ساختی. از این سخن رنگ روی آن حضرت متغیر گشت و بنیاد گریه آغاز نهاد. پس گفت الهی هر آنکه ابراهیم را از یاد تو غافل داشته است او را ناپیدا کن. همان لحظه پسر جان به حق سپرد و آن حضرت او را دفن نموده، سجدهٔ شکر به جا آورد.

نقل است که چون آن حضرت از بلخ برآمد و چندگاه بر دجله متمکن بود، اُمرا و وزرا با خیل و حشم دنبال آن حضرت تفحص‌کنان رسیدند و آن حضرت خرقهٔ خود را بخیه می‌زد. چون غلو مردم بدید پرسید که چه کس‌اید و از کجائید؟ آنها حقیقت به عرض رسانیدند و باز به جد گشتند تا باز به بلخ آید. آن حضرت قبول نمی‌فرمود. آخرالامر چون مبالغه از حد کردند، حضرت شیخ سوزنی که در دست داشت به دجله افکند و فرمود که این سوزن من از این دریا کشیده بیارید، آنچه شما بگوئید آن کنم. هر چند که آنها در این باب تردد نمودند سود نکرد. پس آن حضرت فرمود ای ماهیان دریا سوزن من پیش هر که باشد بیارد. فی‌الفور صد هزار ماهی سوزنهای طلا در دهن گرفته روی از دریا برآوردند. پیش یکی آن سوزن نیز بوده. حضرت همان سوزن خود بگرفت و آنها را رخصت نمود و فرمود که مرا با پادشاهیت بلخ خواهش نیست. بروید هر که را شایستهٔ این کار دانند بر سر خود شاه سازند. پس آنها حیران بازگشتند.

نقل است که روزی آن حضرت بر سر کوه بوقبیس نشسته بود و با اصحاب خود سخن می‌کرد و می‌فرمودند که اگر ولی خدا کوه را حکم کند که روانه شو فی‌الحال روانه شود و به مجرد گفتن این سخن کوه از جای خود بجنبید. آن حضرت پای

مبارک خود بر سر کوه زد و فرمود که ساکن شو ، من از روی تمثیل با یاران خود سخن می‌کنم، کوه ساکن شد.

نقل است که روزی معتصم باللّٰه خلیفهٔ عباسی به خدمت آن حضرت آمد و پرسید که چه پیشه داری؟ فرمود دنیا را به طالبان دنیا رها کردم و عقبی را به طالبان عقبی، و من در این جهان ذکر حق جل شأنه برگزیده‌ام و در آن جهان لقای حق. دیگر شخصی پرسید که چه پیشه داری؟ فرمود تو نمی‌دانی که کارکنان خدای را به پیشه حاجت نیست .

نقل است که آن حضرت گاهی مربع ننشستی. کسی از این معنی سؤال نمود. فرمود روزی مربع نشسته بودم، آوازی از غیب شنیدم که ای پسر ادهم، بندگان پیش خداوند چنین می‌نشینند؟ از آن روز توبه کردم.

نقل است که روزی آن حضرت و سیدالاولیا خواجه شقیق بلخی قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزِیْز نشسته بودند. درویشی صاحب کشف وکرامت بیامد. حضرت سلطان با وی فرمود که در معاش چگونه به سر می‌بری؟ گفت هرگاه می‌یابم شکر کنم و چون نمی‌یابم صبر نمایم. آن حضرت فرمود که سگان خراسان نیز هم چنین می‌کنند، پس توجهی به حضرت سیدالاولیاء خواجه شقیق بلخی که او یکی از خلفای اجل و اکمل آن حضرت است نمود و اشارت بدین معنی کرد که تو چگونه معاش داری؟ گفت هرگاه می‌یابم ایثار می‌کنم و اگر نمی‌یابم شکر می‌نمایم. آن حضرت بوسه بر پیشانی او داد و فرمود که فقیری این است.

نقل است که روزی شخصی از آن حضرت پرسید که تو بندهٔ کیستی؟ بر خود بلرزید و بیفتاد و بر خاک غلطید. پس این آیة بخواند **اِنْ کُلُّ مَنْ فِي السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ اِلّا آتِي الرَّحْمٰنِ عَبْداً**. گفت اول چرا جواب ندادی؟ فرمود ترسیدم که گویم بندهٔ اویم و او حق بندگی طلب کند و اگر گویم نه آن خود نتوان گفت .

نقل است که آن حضرت دو خلیفهٔ اکمل و مکمل داشت. خواجه حذیفه مرعشی و خواجه شقیق بلخی قَدَّسَ اللّٰهُ اَسرارَهُما.

نقل است که آن حضرت را در اواخر حال جایی تعیین نماند و از نظر مردم پنهان

شد. بعضی گویند که در بغداد و بعضی گویند در شام. واضح آن است در مقبرهٔ لوط پیغمبر علیه‌السلام و در آنجا غاری بود، در او اقامت کرد و هم آنجا وفات یافت. و چون آن حضرت به رحمت حق پیوست آوازی از غیب آمد **اَلا اِنَّ اِمامُ الاَرضِ قَدْ ماتَ**. خلق متحیر شد پس خبر رسید که غوث‌الاعظم حضرت سلطان ابراهیم بن ادهم قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزِیْز وفات یافت.

نقل است که آن حضرت بیست و ششم ماه جمادی الاول سنه ثمانین و مأتین به رحمت حق پیوست. چنانچه تاریخ وفات آن امام الاولیا این دعاگوی درویشان «امام اصفیا بود» یافته است رَضِیَ اللّٰهُ تَعالیٰ عَنْهُ وَ عَنْهُم.

* * * * * *

۶- در ذکر قطب المحققین حضرت خواجه حذیفهٔ مرعشی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العَزِیز

آن ملک‌الاولیا، آن امام الفقرا، آن عامل کارگاه هدایت، آن کامل بارگاه ولایت، آن مرد میدان تقوی، آن فرد ایوان معنی، آن رکن محترم، آن قبلهٔ محتشم، آن واقف اسرار احدیت، آن کاشف رموزات صمدیت، آن سرمست جام پاک بی غشی حضرت سدیدالدین خواجه حذیفهٔ مرعشی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزِیْز که از مشایخ کبار و اولیای نامدار و صاحب اسرار و یگانهٔ پروردگار بود و لقبش سدیدالدین است و خرقهٔ فقر و ارادت از حضرت غوث‌الاعظم، سلطان ابراهیم ادهم قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ پوشیده و آن حضرت فقیه و عالم و عامل سلوک بوده و در عالم سلوک نسخه‌ها تصنیف دارد و سی سال وضویش جز به متوضا نشکست و وی بعد از سه چهار روز و پنج شش روز افطار کردی و در آن وقت هم زیاده از سه لقمه تناول ننمودی و فرمودی که غذای درویش ذکر «لااله الا اللّٰه» است و می‌فرمود اگر پیش درویش زر بینی باید که هرگز پیش او ننشینی و هر درویش که شکم پُر کرده بخورد خام است و عبدالبطن و خودنما و خودپرست اگرچه مقتدا خوانند از صحبت او باید گریخت.

نقل است که روزی خواجهٔ خضر علیه‌السلام پیش آن حضرت آمد و گفت راهرو را راهبری باید ،برو صحبت ابراهیم ادهم اختیار کن. این سخن در دل وی مؤثر آمد و محبت پیدا گشت و پیش غوث‌الاعظم سلطان ابراهیم ادهم آمد و سر بر زمین

نهاد و سلطان تواضع بسیار نمود و برخاست و درکنار گرفت و فرمود ای حذیفه خاطر جمع دار اِنْ شاءَاللّٰه تعالی بعد چندگاه روزگار تو می‌گشاید. پس آن حضرت ارادت آورد و گوشه گرفت و مشغول به خدا گردید و شش ماه در خدمت پیر خود بود و در این مدت همگین شش مرتبه افطار کرد. چون سلطان مجاهدهٔ ایشان بدید فرمود الحمدللّٰه کاری که درویش را باید، می‌کنی. از خدای تعالی خواسته‌ام که روز به روزکارت بهترگردد و مرتبه‌ات به درویشان عالی. و در اندک مدت از توجه باطن و اثر دعای آن حضرت همچنان شد تا حضرت سلطان خرقه بدو پوشانید و به مقام خود نشاند و اجازت داد که دست بیعت به خلق دهد و فرمود که دنیا را هرگز قبول نکنی و به راه پیران بروی و یقین بدانی که دنیا راهزن درویشان است. چون شخصی به راه خدا جَلَّ شأنه آید دنیا سنگ راهش می‌شود تا وی را از اطاعت حق تعالی باز دارد و مرد آن است که خود را از او نگاه دارد و اگر اهل دنیا با تو ملاقات کنند، استغفار نمایی و گریه کنی و پیران خود را شفیع آری و از اهل دنیا چنان بگریزی که تیر ازکمان.

نقل است که آن حضرت در ایام هفت سالگی حافظ هفت قرائت قاری شد و هر روز و هر شب ختم قرآن نمودی و هر درویشی را که می‌دیدی احترامش به جا آوردی و نفس از او می‌طلبید و هرکس دربارهٔ آن حضرت نفس زده بود و آن حضرت به نظر کیمیا اثر حضرت خواجهٔ فضیل‌بن عیاض نیز گذشته بود و سلطان‌العارفین خواجهٔ بایزید بسطامی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرُّهُ را دیده است و آن مرد بزرگوار نامدار فرموده‌اند که حذیفه مرد خداییست و شیخی. چون بزرگ شود بسیاران از او به منزل رسند و آن حضرت در سن شانزده عالم علم لدنی گشت و شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت مرتب ساخته و همیشه پلاس پوشیدی و خلوت گزیدی و دائم البکا بود تا خلایق می‌پرسید یا خواجه گریهٔ دائمی چیست؟ و فرمود از آن است که نمی‌دانم که درکدام فرقه‌ام. **فَرِیْقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیْقٌ فِی السَّعِیْرِ** فرموده است. شخصی گفت چون این نمی‌دانی که درکدام فرقه هستی پس بیعت چرا می‌کنی؟ حضرت خواجه نعره زده بیهوش گردید. چون به هوش آمد هاتف آواز داد

چنانکه همه حاضران شنیدند که ای حذیفه من تو را دوست دارم و برگزیده‌ام و برابر حضرت محمد مصطفی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم در بهشت آرم. در آن مجلس سه کس از کفار حاضر بودند از استماع این کلام همه مسلمان شدند.

نقل است که آن حضرت چون به روضهٔ منورهٔ حضرت سرور محبوب رب‌العالمین محمد مصطفی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم رفت، جمال جهان‌آرای آن سرور کائنات صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم را دید. عرض نمود که یا رسول اللّٰه می‌ترسم که نباشد که به قهرم بسوزند. فرمود که مردانه باش تو همراه من در بهشت درآیی و با تو هر که وصلت دارد او نیز در بهشت درآید.

نقل است که آن حضرت همیشه با فقیران بودی و دوستی با ایشان داشتی و از اهل دنیا پرهیز کردی و فرمودی که حضرت محمد رسول اللّٰه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم فرموده است **لِلصُّحْبَةِ تأثِیرٌ وَ لَوْ کانَ ساعَةً** اگر صحبت من در ایشان اثر کند زهی سعادت و اگر صحبت ایشان در من اثر کند کارم خراب شود و فردا از روی درویشان شرمنده گردم.

نقل است که چون از اهل دنیا کسی تارک شدی و به خدمت آن حضرت آمدی تا چهل روز او را ندیدی و بعد از چهل روز به حضور خود طلبیدی و فرمودی بیا ای ولی‌اللّٰه. انبیا اکثر فقیران بودند و جناب قبله و کعبه، حضرت سرور صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم از همه فقیرتر بودند.

نقل است که هر چه از زبان گهرفشانش برآمدی همان شدی. چنانکه روزی قافلهٔ کثیر به خدمت آن قطب‌المحققین آمدند و گفتند ای حذیفه اگر تو مشغول به خدایی ما تو را از شغل باز نمی‌داریم. نفس زن تا بما نکبتی رسد. آن حضرت سخن آنها به گوش نکرد. پس یکی از آن، دست حق‌پرست آن حضرت گرفت و رنجانید تا آن حضرت سه مرتبه آه کرد. آتشی از دهن مبارکش برآمد و همه‌ها را بسوخت، چنانکه در طرفة‌العین خاکستر شدند.

نقل است که آن حضرت سالها در سفر و حضر ملازم پیر روشن‌ضمیر خود بوده و زن نداشت و قول آن حضرت است **اِذا جائَنِی رَجُلٌ قالَ وَاللّٰه تعالیٰ الّذِی لا اِلٰهَ اِلاّ اللّٰه**

یا حذیفه مٰا عَمَلُکَ عَمَل مَنْ یُؤْمِن بِیَومِ الحِساب فَاَقُولُ لَهُ یٰا هٰذِهِ اَلاّ تَکفر مَن یمینک فَاِنَّکَ لاٰ تَحْنَثْ و این نیز قول آن حضرت است اِیّٰاکُم وَ هدٰایاالفُجّٰار والسُّفَهٰاءُ فَاِنَّکُمْ اِذٰا قَبَلْتُمُوهٰا ظَنُّوا بِاَنَّکُمْ رَضَیْتُمْ بِفِعْلِهِم.

نقل است که آن حضرت بیست و چهارم شوال سنه اثنی و خمسین و مأتین به رحمت حق پیوست. چنانکه این دعاگوی درویشان تاریخش «قطب زمان بوده» یافته است. رَضِیَ اللّٰهُ تَعالیٰ عَنْهُ.

❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

۷- و منهم در ذکر تاج‌العارفین حضرت شیخ هبیرهٔ بصری قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ

آن ناصر شریعت، آن امام طریقت، آن شمع سابقان، آن صبح صادقان، آن مبارز میدان مجاهده، آن ناظر اطوار مشاهده، آن امام الاولیا آن حجت‌الاصفیا، آن مقرّب بارگاه ایزدی، تاج‌العارفین شیخ هبیره بصری قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزیْز که لقب وی امین‌الدین است و از مقتدای علما و اولیا و مشایخ بود و در معرفت حق کمال داشت و او را درجات رفیع و مقامات منیع است و خرقه فقر و ارادت از قطب‌المحققین، خواجه حذیفهٔ مرعشی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّه العَزِیْز پوشیده.

نقل است که آن حضرت یکصد و بیست سال عمر داشت و در هفده سالگی دانشمند متبحّر شد و در چند سال حفظ کلام ربانی نمود چنانکه روزی دو ختم قرآن کردی و هیچگاه وضویش جز به‌متوضا نشکست و تا سی سال به ذکر حق مشغول بود و مجاهده و ریاضت شاقه نمود. روزی از غایت نامرادی بنالید و گفت الهی هبیره بیچاره در راهت می‌سوزد و با همه شکستگی، دل به تو بسته است ببخش او را. آواز از غیب رسید که ای هبیره چون سی سال مجاهده کردی از حکم حق بود و این مجاهده اثری تمام دارد که هر کس به خودی خود به مجاهده و مشاهده نمی‌رسد. پس در یک هفته به مقام قرب رسید و بعد یکسال خرقهٔ بزرگان بدو پوشانید و فرمود که در پیروی پیران باشی که کارت تمام شود. چون آن حضرت به ارادت مشرف شد، از عالم غیب ندا رسید که ای هبیره تو را مقبول حضرت خود گردانیدم و از آن روزی که خرقه پوشید، نمک و شکر هرگز نچشید و هر کس که

منظور نظر آن تاج‌العارفین شد از عرش تا تحت‌الثریٰ بدو مکشوف شد.

نقل است که آن حضرت فرمود وقتیکه خرقه پوشیدم و ارواح پیغمبر ما صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم و جمیع بزرگان حاضر بود و هر یک مرا دعا کردند و من در گریه بودم از ترس حق‌تعالیٰ که درویشی کار محال است. امروز خرقه پوشیده‌ام نباید که از من فرداکاری آید که شایستهٔ حضرت او نباشد.

نقل است که آن حضرت بعد از پنج و شش روز افطارکردی و چندان گریستی که مردم گمان می‌بردند که مبادا هلاک شود تا آنکه بعضی اوقات خون از چشم مبارکش فرو می‌چکید.

نقل است که وقتی آن حضرت می‌گریست و می‌گفت الهی بیچاره هبیره غریب است، اگر حساب افطار از وی پرسی طاقت ندارد. ندا رسید که یا هبیره حساب تو آسان کردم تو را آمرزیدم و در بهشت درآرم. پس کار حضرت به جایی رسید که هر کس از روی محبت و ارادت به خدمت با برکت او رسید به نعمت بی‌غایت مشرف شد و به توجه باطن هر چه خواست میسّر شد.

نقل است که آن حضرت اکثر در صومعه می‌ماند و هرگز بـه خـانهٔ اهـل دنـیا نمی‌رفت بلکه روی شاه هم ندید و طعام و آب که از ایشان بودی هرگز نخوردی و می‌فرمود که طعام اهل دول همچو زهر قاتل است و خوردنش دل را سیاه کند و کارها تباه سازد و آن حضرت هر شب خواب نکردی و تمام شب به ذکر مولی زنده داشتی و با فقرا هم‌لقمه شدی و قوت از وجه حلال حاصل کردی و نسبت پیران عظام خویش زیاده از سه لقمه نخوردی و فرمودی که درویش را باید که از همه بیگانه باشد و دیوانه شود و به مدح کسی خوش نگردد و به ذم کسی دلگیر نباشد و همیشه مشغول به خدای جَلَّ شأنه بود.

نقل است که روزی مردی اهل دولت هزار درم فتوح آورد و آن حضرت چون بدید بیهوش گشت و زمانی بماند. چون آب بر روی مبارکش زدند به هوش آمد و رنگ روی او زرد گردیده و لرزان بود. پرسید که یا حضرت چه شد؟ فرمود که آه بیچاره کسی که او جویان محبت و خواهان مطلوب است و پیش او غیر مطلوب

آرند. پس در آن حالت او را از حیات ممات بهتر. درویش را با درم و دینار چه نسبت؟ او را فقر و فاقه و شکستگی باید اگر این نباشد او لایق درویشی نیست. **اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الدُّنْیا وَ اَهْلِ الدُّنْیا وَ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیم.**

نقل است که هفتم ماه شوال آن حضرت به رحمت حق پیوست قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ.

* * * * * * *

۸- در ذکر شیخ المشایخ حضرت شیخ ممشاد علو دینوری قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ

آن شیخ المشایخ والاولیا، آن حجةالعابدین والاتقیا، آن شمس الفقرا، آن بدرالغربا، آن دستگیر درماندگان، آن کارساز بیچارگان، آن متدین صادق، آن سرمست عاشق، آن یافته خلعت سروری، شیخ وقت، حضرت کریم‌الدین شیخ ممشاد علو دینوری قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزِیْز که قطب و غوث وقت خود و در مجاهدات محل رفیع و در مشاهدات رتبهٔ منیع و مقامی عظیم داشت و شیخ نامدار و عالم الاسرار و حافظ کلام ربانی بود و لقب او کریم الدین است و خرقهٔ فقر و ارادت از تاج‌العارفین حضرت شیخ هبیره بصری یافته قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ و به صحبت شیخ معروف کرخی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزِیْز اکثر بوده و ازآن بزرگوار نامدار نیز خلافت دارد و صاحب سلسله است چنانچه به چهار واسطه به او می‌رسد.

بدین طریق شیخ المشایخ شیخ ممشاد علو دینوری خلافت از حضرت شیخ عبدالله خفیف دارد و هو من شیخ محمد رویم و هو من سیّدالطائفه حضرت خواجه جنید بغدادی و هو من حضرت شیخ سری سقطی و هو من حضرت شیخ معروف کرخی و هو من امیرالمؤمنین حضرت امام علی موسی رضا و هو من امیرالمؤمنین حضرت امام موسی کاظم و هو من امیرالمؤمنین حضرت امام محمد باقر و هو من امیرالمؤمنین حضرت امام زین العابدین و هو من امیرالمؤمنین حضرت امام حسین سیّدالشهداء و هو من امیرالمؤمنین و امام المتقین حضرت علی شیر خدا و هو من حضرت محبوب رب‌العالمین، خواجهٔ کائنات حضرت النبی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم و وی دیگر بسیار درویشان را دریافته و خدمت نموده و از هرکدام نعمت حاصل نموده و پیش ارادت، سی سال در مجاهده به سر برده و

بعد هفت روز افطار کردی. چنانچه به جهت رفع خشکی دهن اندکی آب خوردی و به یک خرما قناعت نمودی.

نقل است که آن حضرت در اوائل حال منعم بود. چون محبت حق در دلش پدید آمد و توفیق راهمونی کرد، همه اموال و متاع در راه خدا به محتاجان بداد چنانکه بهر افطار هم چیزی نگذاشت و رو به سوی کعبه آورد و گفت الهی جز تو مرا هیچ نمی‌یابد. عیال و اطفال مرا تو دانی. پس متوجه مکهٔ معظمه شد و در آنجا به عبادت مشغول گشت. روزی نشسته بود که شخصی آمد و خوانچهٔ طعام بر سر داشت. به خدمت آن حضرت سلام کرد آن حضرت فرمود کیستی و این را که فرستاده است؟ گفت از مردان غیب‌ام. از رب العزت حکم چنان است که این نعمت به فرزندان تو رسانم و نیز به تو امر شده که تو درکارم تقصیر نکنی. فرزندان و عیال تو بندگان من‌اند. از بهر ایشان غم مخور که از خزانهٔ غیب خود بر ایشان رزق فراخ می‌کنم. حضرت شیخ شکر الهی به تقدیم رسانید و به طاعت حق تعالی مشغول گشت و فقر و فاقه اختیار کرد و جامهٔ پیوندی پوشیدی و از ترس خدای عَزَّوَجَلَّ چندان می‌گریست که بیهوش می‌گشت.

نقل است که حضرت خضر علیه‌السلام پیش آن حضرت اکثر آمدی و صحبت داشتی. روزی آن حضرت پرسید یا خواجه در مجاهده و ریاضت می‌باشم و خود را در راه عشق می‌سوزم، عاقبت کار چه خواهد بود؟ خواجه خضر گفت ای علو حق سبحانه تعالی هرکسی را دوست می‌دارد، ترس خود در دل [او] زیاده می‌اندازد و وی را اسیر محبت خود می‌گرداند و در تو این آثار نیک‌بختی همه مشاهده می‌شود، اما تو را صحبت درویش کامل می‌باید. فرمود درویش اگر باشد علو بیچاره خدمت او را سعادت خود داند. خضر علیه‌السلام گفت خواجه هبیره بصری در این عصر بسیار بزرگ است بر هر که نظرش افتاد شیخ کامل شد برو و مریدش شو. حضرت شیخ ممشاد شیخ المشایخ علو دینوری به خدمت تاج‌العارفین شیخ هبیره بصری شتافت و سعادت ملازمت یافت و شیخ هبیره فرمود بیا ای علو که کارت همیشه به مرتبهٔ علو است. از خدای عَزَّوَجَلَّ خواسته‌ام که به جای من در مقام من نشینی و

دست بیعت به خلایق دهی. پس به خلوت نشاند و به ذکر حق مشغول گردانید تا فی‌الحال رفع حجاب شد و از عرش تا ثریٰ بر او مکشوف گردید. حضرت هبیره فرمود ای علو هنوز کارت علو خواهد گرفت و این مرتبهٔ مبتدیان است. اگر منتهیان لوح محفوظ بینند بدانند که چیزی دیده‌اند و هر گاه تاج‌العارفین شیخ هبیره را نظر به عرش افتادی جراحتی بر دل می‌رسید و آه می‌کرد و می‌گفت هبیره خدای تعالی را خواهد و حق جل شأنه عرش و کرسی می‌نماید.

نقل است که چون آن حضرت ریاضت و مجاهده به خدمت پیر دستگیر خویش چند گاه نمود، روزی فرمود ای علو بروکار تو تمام شد وضو کرده بیا. حضرت شیخ فرمان به‌جا آورد. پس حضرت هبیره دست بگرفت و گفت الهی علو را به مقام درویشی برسان. به مجرد این سخن فرمودن حضرت شیخ علو ممشاد بیهوش گشت و بعد از ساعتی به هوش آمد و باز بیهوش گردید و باز به هوش آمد. همچنین چهل بار بیهوش شد. پیر بی‌نظیر لعاب دهن مبارک خود در دهن اوکرد. فی‌الحال به خود بازآمد. حضرت هبیره فرمود دیدی مطلوب خود و مقصود جان را معاینه کردی؟ آن حضرت سر بر زمین نهاد و عرض نمود که سی سال مجاهده کردم این گنج سعادت نیافتم و از دولت پیر دستگیر در طرفةالعین دیدم. پس آن حضرت گلیم خود که از بزرگان بدو رسیده بود به شیخ ممشاد علو پوشانید و بر سجاده نشاند از آن روز حضرت علو هیچ کار به جز فرمان حق تعالیٰ نکرد.

نقل است که چون آن حضرت خواستی که کسی را مرید گیرد سر در مراقبه کردی، اگر بشارت شدی مرید نمودی والافلا و هر که مرید آن حضرت شدی هم در روز اول از عرش تا ثریٰ بر وی کشف گشتی و آن حضرت به جز وقت قیلوله گاهی خواب نکردی و بر چهارپایی نغلطیدی و همیشه به ذکر مولیٰ جل شأنه و به تلاوت قرآن مشغول بودی.

نقل است که روزی کافران به جهت بت‌پرستی بیرون آمده بودند و نظر کیمیا اثر آن حضرت بر آن جماعه افتاد و فرمود ای مردمان شرم نمی‌نمایید که غیر خدای عَزَّوَجَلَّ را پرستش می‌کنید؟ به مجرد شنیدن این سخن دل آنها از جهل برگشت و

روی بندگی به خدمت خواجه آوردند و ایمان نصیب آن جماعه گردید و ایشان دو صد و پنجاه نفر بودند، همه ارکان اسلام آموختند. پس آن حضرت دعا کرد و گفت الهی بنده‌های گریزپا به درگاه تو روی نیاز آورده‌اند، بر اینها عنایت خود مرحمت فرما. آواز آمد ای علو هر چه در حق اینها دعا کنی مستجاب گردانم. پس حضرت خواجه دعا کرد و همان لحظه هر همه را نظر از عرش تا ثریٰ افتادن گرفت و به ذکر خدا مشغول شدند و در اندک مدت به مطلوب حقیقی رسانید.

نقل است که شخصی پیش آن حضرت آمد و طلب دعا نمود. فرمود برو و بگوی خدا، تا تو را به دعای ممشاد حاجت نباشد. گفت گویی خدا کجاست؟ فرمود آنجا که تو نباشی. پس آن مرد برفت و عزلت گرفت تا به مرتبه‌ای رسید که وقتی آبی عظیم به دینور آمد و خلق به خدمت حضرت شتافتند پس دیدند که همان مرد سجاده بر آب افکنده و خود بر بالایش نشسته می‌آید. آن حضرت بدو نگریست و پرسید که این چه حالت است؟ گفت هم همه توجه دعای توست چونکه خود دانی از من چرا می‌پرسی که از همه مستغنی شده‌ام.

نقل است که آن حضرت اهل سماع بود و اعراس مشایخ طریقت رَحِمَهُم اللّٰهُ تَعالیٰ کردی و خلایق را در مجلس عرس اجتماع می‌دادی و طعام پیش همه یکسان می‌کشیدی. شخصی عرض نمود یا حضرت شما که سماع می‌شنوید در این چه اسرار است؟ فرمود که اسرار این معنی خود در بیان نیاید اما چون حضرت رسالت پناه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم و امیرالمؤمنین علی مرتضیٰ کرم اللّٰه وجهه و اولیای عظام و بزرگان کرام ما شنیده‌اند من نیز سنت ایشان به جا می‌آرم و آن سریست از اسرار الهی، که هر کس لایق آن نبود، اگر سر سماع بر کسی مکشوف شود یک لحظه بی‌شغل سماع نماند. ظاهربینان دانند که بر قول قوالان سماع می‌کنند و صاحب حال و خداوند وجد بر آواز قدس محظوظ‌اند.

نقل است که آن حضرت در عمر خود هیچ چیز در روز نخورد و نه‌آشامید. چون در حالت صغر سن شیر خوردی، شب نوش جان فرمودی و در روز شیر نمکیدی. غرض که تمام عمر صائم بود چنانکه بزرگی مناسب حال بیتی گفته،بیت

وَ هُوَالَّذی قَدْ صٰامَ فِی اَیّامه مِنْ مَهْدِهِ حتّی زَمان رقـاده

نقل است که آن حضرت می‌فرمود که اللّٰه تعالی جَلَّ جَلالَهُ عارف را آئینه در سِرّ داده است، هرگاه که در آن بنگرد اللّٰه جل جلاله را ببیند و هم آن حضرت فرمود که هر که بر دوستی از دوستان حق انکار کند، کمینه عقوبت وی آن است که هرگز او را آن ندهند که او داشته و نیز فرموده که فراغت دل خالی بودن است از آنچه که اهل دنیا درو دست زده‌اند و فرمود که توکّل داغ کردن طمع است از هر چه که طبع نفس و دل بدو میل کند و فرمود جمع[1] آن است که خلق را جمع در توحید کنی و تفرقه آن است که در شریعت‌شان متفرق گردانی و فرمود حکما که حکمت یافته‌اند همه از دولت خاموشی و تفکر [یافته‌اند] و فرمود تصوف هر آئینه صفای اسرار است و عمل کردن بدانچه رضای جبّار و فرمود تصوف توانگری نمودن است و مجهول گردیدن و دست داشتن از چیزی که به کار نیاید و قول آن حضرت **اَدَبُ‌المُرِیْد فِی اِلتِزام حُرمات المشاخِ وَ خِدْمَت الاِخوان وَ الخُرُوجُ عَنِ الاسْباب وَ حِفْظ آداب الشّرع عَلیٰ اَنْفُسِهِ.**

نقل است که آن حضرت فرمود چهل سال است که بهشت را با هر چه که دروست بر من عرض می‌کنند گوشهٔ چشم به عاریت بدو نداده‌ام.

نقل است از حضرت شیخ ابوعامر قُدِّسَ اللّٰهُ سِرّه -که شاگرد و مرید آن حضرت بود - که روزی پیش آن حضرت نشسته بودم، جوانمردی به میزبانی اجازت خواست. آن حضرت فرمود توانی که صوفیان را به خانه [بری] و بازار در میان نه؟ او هر چند بهانه جست اجابت نفرمود. چون بیرون شد اصحاب گفتند حضرت شیخ هرگز [دعوت کس رد] نکرده است آیا این چه بوده باشد؟ آن حضرت فرمود که او از جوانمردان بود که دنیا به دستش آمد حالا رفته، اکنون می‌آید چیزی نفقات می‌کند تا سرمایهٔ خود بازیابد و مهر او از دلش به در نمی‌رود و آن خود باز نمی‌آید.

نقل است که روزی آن حضرت از در سرای خود بیرون شد. سگی بانگ زد. از زبان مبارکش برآمد **لا اله الاّ اللّٰه**، سگ همانجا بمرد.

۱- اصل: جمیع.

نقل است از شیخ عبدالله الطاقی قُدِّسَ اللّهُ اَسرارَهُ قَالَ سَمِعْتُ مُحَمّدابن‌خَفِیْف یَقُولُ رَأَیْتَ مَمْشاد دِینَوَری فِی النّومِ کأنّهُ قائماً رَفَعَ یَدَیْهِ اِلَی السَّماءِ یَقُول یا رَبُّ القُلوب والسَّماء تَدْنُو مِن رَأسه حَتّی وَقَعْتَهُ عَلیٰ رأسِهِ فَانْشَقَّتْ وَ حَمل مَمْشاد.

نقل است که در آخر وقت آن حضرت شخصی گفت **لا اله الاّ اللّه** بگوی. روی به دیوار کرد و گفت همگی من به تو فانی شد، جزای کسی که تو را دوست دارد این بود؟ یکی گفت که خدای عَزَّوَجَلَّ با تو چه کرد؟ فرمود چهل سال است که بهشت بر من عرض می‌کند و بدو ننگریسته‌ام. شخصی گفت دل خود چون بینی؟ فرمود سی سال است که دل خود گم کرده‌ام و نمی‌یابم. از آنکه جمله صدیقان در این حالت دل گم نموده‌اند و نیافتند من چگونه یابم؟

نقل است که آن حضرت چهاردهم ماه محرم‌الحرام در سنه تسع و تسعین و مأتین به رحمت حق پیوست چنانچه تاریخ وصال آن حضرت دعاگو «قدوهٔ اولیای حق بوده» یافته است. رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ.

* * * * * *

۹- ومنهم در ذکر شمس‌الاولیای حضرت خواجهٔ ابواسحاق شامی قُدِّسَ اللّهُ سِرّهُ

آن ملک المشایخ بالاتفاق، آن مقتداءالوقت بالاستحقاق، آن زاهد متمکن، آن عابد متدین، آن تاج‌الاولیا، آن سراج الاتقیا، آن رکن روزگار، آن صاحب اسرار، آن وصاف حقائق، آن کشاف دقائق، آن دُرِّ بی‌بهای دریای بیکران شادکامی، شمس‌الاولیا حضرت شریف‌الدین خواجه ابواسحاق شامی قُدِّسَ اللّهُ سِرَّهُ‌العَزِیْز که صاحب کشف و کرامات و سندالاولیا و حجت مشایخ وقت خود بود و با رجال‌الغیب صحبت داشت و لقب وی شریف‌الدین است و از خلایق بی‌نیاز با درویشان دمساز و از اولیا ممتاز و اندر فقر سرافراز بوده و خرقهٔ فقر و ارادت از شیخ‌المشایخ ممشاد علو دینوری قُدِّسَ اللّهُ سِرَّهُ‌العَزِیْز پوشیده و بزرگی در مدح آن حضرت چه خوش گفته .

وَ بِهِ اِقتَدی اَهلُ جَنَّةٍ وَ شُیُوخِهِم — کُلّ وَلی اللّهِ فِی مِیلادِهِ
اَبواسحاق اَکبَر شَیخهم — طُودهم مِن شَیخ اطوادِه

اضحیٰ هذاالّذینَ یَبْغُونَهُ   لاٰ بُعد فَوتِ النَّهج فِی مَبعاده

نقل است که آن حضرت بعد پنج و شش روزگاهی بعد هفت روز افطار کردی و فرمودی که آنچه لذت در گرسنگی یافته‌ام در هیچ چیز موجود نیست و نیز در حالت افطار هم زیاده از سه لقمه تناول نمی‌فرمودی. چون خواست مرید شود چهل روز پی هم استخاره کرد. آواز آمد که ای ابواسحاق برو و مرید علو ممشاد شو که او دوست است. پس آن حضرت به خدمت شیخ المشایخ حضرت شیخ ممشاد علو قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّه آمد و سر بر زمین نیاز نهاد. آن حضرت وی را در برگرفت و فرمود من از خدای خواسته‌ام که تو درویش کامل شوی و فرزندان و مریدانت نیز کامل شوند و اهل نعمت گردند. پس مرید کرد و به خلوت نشاند و فرمود که طریقهٔ مشایخ ما عهد نفس است، فقر و فاقه اختیار کن و به ذکر خدای عَزَّوَجَلَّ مشغول باش. پس هفت سال در خدمت آن حضرت به مجاهده بود. بعد هفتم طی افطار می‌کرد، یعنی بعد بیست و یک روز به هر چه نان و پارهٔ آب دست می‌برد تا هاتف آواز داد که ای علو کار ابواسحاق تمام شد و به مرتبهٔ اعلیٰ رسید. خرقهٔ خود بدو بپوشان و به جای خود بنشان و تو به حضرت ما باش. حضرت خواجه خرقه بدو عنایت فرمود و خلیفهٔ خود ساخت. هم در آن ساعت آواز آمد که ای ابواسحاق تو مقبول حضرت ما شدی. پس همچنان شد و بسیاران از دولت وی به منزل رسیدند و ذات با برکاتش مبدای چشتیان گردید و این سلسله بعدش به چشت مشهور و مخاطب گشت. بدین جهت که چون آن شمس الاولیا به خدمت پیر خود شتافت و در بغداد به شرف دولت پای‌بوسی مشرف شد و فی‌الفور فرمود که چه نام داری؟ گفت بنده را مردم ابواسحاق چشتی می‌گویند. آن حضرت بغایت بیغایت فرمود که شما خواجهٔ چشت هستید و اسلام چشت از برکت قدوم شماست. بعد از آن که چون خلافت یافت و به رخصت پیر خود در چشت تشریف آورد و به خواجهٔ چشت مشهور گردید.

پس چهار تن دیگر سوای آن حضرت اندر چشت صاحب ولایت و کمال با عظمت پیدا شدند: یکی حضرت خواجه ابواحمد که مرید و خلیفهٔ کامل آن

حضرت است، دوم حضرت خواجه ابومحمدابن خواجه ابواحمد، سوم ناصرالدین خواجه ابویوسف، چهارم حضرت خواجه مودود. چون این پنج تن به نسبت ارادت و خلافت بعد یکدیگر قائم مقام یکدیگر گردیدند و هرکدام مرید و خلفای بسیار حاصل کرد و خواجگان چشت گویانیدند و به همین نام منسوب گشتند. چنانکه تا حال هر کسی که به نسبت ارادت بدیشان می‌پیوندد چشتی می‌گویاند و تا قیامت خواهد گویانید. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ تَعالیٰ.

نقل است که آن حضرت سماع بسیار شنیدی و هیچ دانشمند و صاحب شرع بر ایشان اعتراض نکرد و نگفت که چرا سماع می‌شنوید و هرکه به مجلس حضرت در سماع حاضر شدی، هرگز به گرد معصیت نگشتی و از تأثیر وجد آن حضرت حاضران مجلس را نیز تواجد و اثر ذوق پیدا گردیدی و در و دیوار به جنبش درآمدندی و هر نوع مریض که در محفل گرامیش بار یافتی، فی‌الحال صحت یافتی و لیکن ارباب دنیا و ابنای دول[1] را به مجلس سماع راه ندادی و اگر احیاناً مردی صاحب مکنت در آن حال حاضر می‌شدی، تارک دنیا گشتی. شخصی عرض کرد یا حضرت اهل دنیا را از فیض مجلس گرامی چرا محروم می‌داری؟ فرمود دنیا و اهل دنیا اهل کثافت‌اند و درویشان اهل لطافت، پس کثافت را با لطافت ضد اصلی است **وَالضِّدّانِ لا یَجْتَمِعانِ** و سماع را اجتماع اخوان شرط است که در آن دم دلهای همه را توجه به حق بود و طالب دیدار دوست باشند. **اَلْفُقَراءُ کَنَفْسٍ واحِدٍ**، سرّ این معنی است و در سماع اسرار الهی منکشف می‌شوندو دل همچو آئینه مصفا می‌گردد و اهل سماع روشن ضمیر می‌باشند و چون آن حضرت سماع درمی‌داد پیش از آن دو سه روز خبر می‌کرد و خود روزه طی نگاه [می]داشت و قوالان را نیز تائب می‌نمود.

نقل است که وقتی که امساک باران شد، سلطان عصر و همه ائمهٔ کرام به خدمت حضرت خواجه آنجا آوردند. آن حضرت قوالان را فرمود که حاضر شوند و خلیفه را بازگردانیدند و سماع دردادند. خلیفه به وسیلهٔ بعضی فقرا به عرض رسانید که این

۱- اصل: خوددل.

احقر نیز به مجلس سماع باشد. خواجه فرمود اگر شما حاضر باشید در حالت سماع اثر نعمت وارد نشود، باران چگونه بارد؟ باید که شما به خاطر جمع منتظر عنایت ایزدی باشید اِنْشاءَاللّٰه تعالی فتح‌الباب باران می‌شود. خلیفه حسب‌الارشاد به خانهٔ خود رفت و حضرت خواجه را حال گرفت و در تواجد و گریه درآمد. هم در این اثنا فیضان رحمت الهی که عبارت از نزول باران است در ریزش درآمد و بدین سبب خلق خدای را اطمینان حاصل گشت روز دوم به خدمت خواجه، سلطان بازآمد. خواجه در گریه شد چنانکه حاضران مجلس نیز در گریه شدند و عرض کردند یا خواجه سبب گریه چیست؟ فرمود نمی‌دانم که کدام گناه کرده‌ام که متواتر سلطان در محفل من می‌آید و مرا از صحبت فقرا باز دارد؟ می‌ترسم که مبادا حشر من در روز قیامت میان ارباب دول واقع شود پس نعره بزد و بیهوش گردید. چون به هوش آمد این حدیث بر زبان راند **اَللّٰهُمَّ اَحیِنِی مِسْکِیناً وَ اَمِتْنِی مِسکِیناً وَاحْشُرنِی فِی زُمْرَةِ المَسَاکِینِ** خلیفه گریه کنان شنیده شرمنده‌وار برگشت.

نقل است که چون آن حضرت روی اهل دنیا بدیدی فرمودی **اَتُوبُ مِنْ کُلِّ المَعَاصِی لما حَفَظَنِی**.

نقل است که آن حضرت هرگاه خواستی که جایی سفر کند در طرفة‌العین بدانجا رسیدی، هر چند که آن مقام دورتر بودی زودتر رفتی. زهی عظمت که ایزد تعالیٰ بدان شمس‌الاولیا ارزانی فرموده که شمّه‌ای از بیان آن تحریر نمی‌آید و آن شمس‌الاولیا چهاردهم شهر ربیع‌الثانی به رحمت حق پیوست رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ.

❁ ❁ ❁ ❁ ❁ ❁

۱۰- ومنهم در ذکر قطب المتقین حضرت شیخ ابواحمد چشتی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العَزِیز

آن پادشاه عالم راز، آن رازدار جهان نواز، آن شمع انجمن توفیق، آن رکن کعبهٔ تحقیق، آن عمدة‌الابرار، آن قدوة‌الاخیار، آن برهان ملت، آن گنج عزلت، آن هادی گمراهان، آن پناه بی پناهان، آن در همه چیز سعدالاسعد، حضرت قدوة‌الدین شیخ ابواحمد چشتی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العَزِیز که در عالم ذوق ربانی پادشاهی رانده و به کرامت و ریاضت معروف و در مجاهده و مشاهده بی‌نظیر بود و پیشوای مشایخ

کبار و اولیای نامدار است و خرقهٔ فقر و ارادت از شمس‌الاولیا حضرت خواجه ابی‌اسحاق شامی پوشیده و نود و پنج سال عمر داشت و لقبش قدوةالدین است.

نقل است که آن حضرت پسر سلطان فرسناقه است که از شرفای چشت و امیران ولایت بود و وی صحیح‌النسب از سادات حسنی است. بدین وجه حضرت شیخ ابواحمد چشتی ابن‌سلطان فرسناقه ابن سید ابراهیم‌ابن سید یحییٰ‌ابن ناصرالدین سید حسن‌ابن سید مجدالمعالی‌ابن سید عبداللّٰه ابن سید حسن مثنی ابن امیرالمؤمنین سلطان‌العارفین، حضرت امام حسن رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ ابن امیرالمسلمین امام‌المتقین، حضرت شیر خدا کَرَّمَ‌اللّٰهُ‌وَجْهَهُ و به ثبوت پیوسته که سلطان فرسناقه را خواهری بود ولیهٔ صالحه، عفیفه و ماجده حضرت شمس‌الاولیا خواجه ابی‌اسحاق اکثر به خانهٔ او رفتی و طعامش خوردی. روزی وی را فرمود که برادرت را فرزند گرامی خواهد بود که وی را شأنی عظیم خواهد شد، باید که حرم محترم برادر خود را به خوبترین وجهی محافظت کنی و در این باب احتیاط بلانهایت مرعی داری و چیزی که در آن شبهه و یا نوعی مشکوک باشد او را خوردن ندهی و در آن حین حرم‌سلطان که مادر آن قطب‌المتقین باشد حامله بود. پس آن صالحه به موجب فرمودهٔ آن حضرت دربارهٔ احتیاط دقیقه‌ای فرو نگذاشت حتیٰ که به دست خود چرخه گردانیدی و ریسمان رستی و بفروختنی و به جهت مایحتاج حرم برادر خود مهیّا داشتی. آخرالامر ششم ماه رمضان مبارک سنه دوصد و شصت از هجرت در زمان خلافت معتصم باللّٰه متولد شد. همان صالحه در خانهٔ خود از وجه حلال پرورش نمود و گاه‌گاه که حضرت خواجه ابواسحاق شامی تشریف ارزانی می‌فرمود. حضرت شیخ ابواحمد چشتی را دیده بر زبان الهام بیان می‌کرد که از این کودک خاندان بزرگ و بسا نامدار ظاهر خواهند شد. اِنْشاءَاللّٰه تعالیٰ و احوال عجیب و آثار غریب مشاهدهٔ همگنان خواهد گردید.

پس در سن[1] هفت سالگی به محفل معلیٰ شمس‌الاولیا حضرت خواجه ابواسحاق حاضر بود در عین حالت سماع نظر حقایق اثر آن حضرت بر ایشان افتاد

۱- اصل: سنه.

فرمود آیی در سماع. پس وی را جذبهٔ الهی وارد گشت و در علم لدنی بگشاد و چنانکه در ایام هفت سالگی چنان اسرار علوم بیان می‌کرد که علمای وقت استکساب از آن جناب بسیار می‌نمودند. پس در سن[1] سیزده سالگی مرید شد و خلوت گزید و به ذکر اشتغال نمود و مجاهده و ریاضت شاقه اختیار کرد. چنانکه بعد هفت روز تجدید وضو کردی و نیز بعد هفت روز افطار کردی و به موجب سنت بزرگان چشت زیاده از سه لقمه تناول نمی‌فرمودی و موافقش آب هم خوردی و بعد چهل روز قضای انسانی شدی و هر که روی مبارک آن حضرت می‌دید دهشت خوردی و جبین مبارکش چنان منور بوده که اکثر بی‌چراغ در خانهٔ تاریک نشستی و قرآن با اعراب به وجه احسن در نظر افتادی و می‌خواندی.

نقل است که چون آن حضرت به سن بیست سالگی رسید روزی با پدر بزرگوار خود سلطان فرسناقه به قصد شکار رفت جانب کوه. اتفاقاً از پدر و لشکر خود جدا گشت و میان کوهستان افتاد. دید که چهل تن از رجال‌الغیب بر سر سنگی ایستاده‌اند و حضرت شمس‌الاولیاء خواجه ابی اسحاق شامی در میان آنها است. چون به خدمت آن حضرت سابقاً معرفتی داشت، زود از اسب فرود آمد و در پای مبارکش افتاد و سلاح و اسب آنچه که داشت همه گذاشت و پشمینه پوشیده به رکاب سعادت قباب آن حضرت روانه شد. هر چند که پدر آن جناب و مردمان متعلق‌شان تفحص کردند نیافتند. تا بعد چند روز شخصی خبر آورد که در فلان موضع از آن کوهستان همراه خواجه ابواسحاق شامی دیده بودم. سلطان مردم فرستاد تا بیارند. هر چند که یافتند و پندش دادند و بند نهادند نیامد. پس هشت سال ریاضت نمود و خلافت و خرقهٔ گلیم پوشید و پیر روشن‌ضمیرش به جای خود نشاند و فرمود ای ابواحمد تو مرا فرزندی، هر نعمتی که مرا از پیران رسیده به تو دادیم. پس دست گرفته مستقبل قبله ایستاده شد و دعا کرد آواز آمد که ابواحمد را دوست و مقبول گردانیدیم و هر که به صحبت او باشد او را نیز دوست خود گردانیم.

نقل است که آن حضرت سی سال خواب نکرد و هم سی سال وضویش جز به

۱- اصل: سنه.

متوضاً نشکست و گاهی آب سیر نخورد. چون سه و چهار فاقه شدی به کسی ظاهر نکردی و شکرانه نمودی و بعد هفت روز به طعام افطار کردی.

نقل است که آن حضرت هر شب بعد نماز تهجد، دعا کردی که الهی عاصیان امت محمد مصطفی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم را بیامرز. آواز آمدی که احمد دعای تو قبول کردیم و هزار گنهکار امت حضرت محمد مصطفی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم به تو بخشیدم و برابرت در خلد درآرم. معلوم نیست که چه مقدار عاصیان به دعای آن حضرت بخشیده شدند. امیدوارم که این مرید بی‌مایه و هر کسی که بدان حضرت وسیله دارد نیز آمرزیده شود، آمین یا رب‌العالمین.

نقل است که سماع ورد آن حضرت بود. هر وقت که در سماع بودی در آن حال بر هر که نظر کردی صاحب کرامت شدی و هر کافری که به حضور آمدی، مسلمان گشتی و هر مریضی که چشم مبارکش بر او افتادی، همان لحظه صحت می‌یافتی و در حالت سماع نور ساطع از جبین آن حضرت ظاهر شدی که لمعه‌اش تا آسمان رفتی، چنانکه اکثر مردم شهر از خانهٔ خود نور جبین او که به آسمان رفتی معاینه نموده می‌آمدند و می‌دانستند که امروز حضرت سماع می‌شنود که نور جبین مبارکش تا به آسمان شتافته. پس مردم از هر سو پویان می‌آمدند و به محفل حاضر می‌شدند و در این حالت جماعهٔ علما از روی حسد زبان ملامت برگشادند، حتی که به بارگاه امیر نصیر -که خالوی آن حضرت بوده و امیر عادل و محسن از دودمان ملک شام- شکایت بردند و گفتند که خواهرزادهٔ تو در چشت بدعت سماع پیدا نموده است و خلق را از راه می‌گرداند. وی را در مجلس همایون خویش بطلبند و ما بحث نماییم اگر راه راست دارد، چه مضایقه؟ والا مانع آییم تا من‌بعد چنان نکند.

امیر نصیر کس را مقرر نموده که حضرت را بیارد. چون آن قطب‌المتقین ماجرا بشنید فی‌الحال خرقه پوشیده و بر مرکب نشست و با یکی خادم محمد خدابنده که به جز سورهٔ فاتحه و اخلاص اصلاً دیگر هیچ نخوانده بود، همراه گرفته به بارگاه امیر نصیر تشریف آورد و در آن حین هفتاد دانشمند فاضل و مفتی از شهر و اطراف حاضر بودند و استدعا به امیر داشتند که چون شیخ بیاید امیر التفات بدو نکند

چون آن حضرت در رسید، دهشت عظمت آن حضرت بر دل امیر اثر کرد. ماندن نتوانست و تا به در سرای به استقبال پیش آمد و به دست مبارک حضرت بوسه داد و به اعزاز صدر محفل نشاند. دانشمندان چرب زبانهادر پیش کردند و سؤالهای محال به میان آوردند. حضرت شیخ اشارت به محمد خدابنده نمود و فرمود من می‌دانستم که این کوردلان چیزی مشکل خواهند پرسید که از عهدهٔ آن برآمدن خالی از تکلف نخواهد بود. جواب این‌ها تو که هیچ نخواندی اِنْشاءَاللّٰه تعالیٰ به وجه احسن می‌توانی داد. پس عهده تقریر به او سپرد و نامبرده هشتاد مسئله را جواب داد موافق کتب متداوله. بعد از آن یک مسئله خود پرسید که در جواب آن جمله عاجز آمدند و منفعل شدند. امیر چون بدید از روی تمسخر با عالمان گفت که هنوز هم چیزی شبهه اگر به خاطر مانده باشد تقصیر نکنید. عالمان سر خجالت فرود آوردند و بر زبان حال گفتند که ما پر تقصیریم و حضرت خواجهٔ عالم را علم لدنی است، هرگاه که برابری خادمش نمی‌توانیم کرد با وی حرف در میان آوردن با جان خود دشمنی کردن است. پس آنها گوشهٔ دستارهای خود درگردن انداخته در پای حضرت خواجه افتادند و عذر تقصیرات به میان آوردند و مرید شدند. پس امیر نصیر عذری کرد و متاع بسیار به خدمت آن قطب‌المتقین گذرانید. آن حضرت قبول نفرمود و برگشته به آستانهٔ خود آمد و غلغلهٔ ولایت و عظمتش اندر زمین و زمان افتاد و از هر جانب و هر دیار مردم جوق جوق به خدمت می‌آمدند و مرید می‌شدند و نعمت می‌یافتند.

نقل است که آن حضرت جامهٔ نو هرگز نپوشیدی و برابر غنی ننشستی و حافظ کلام ربانی بود و سلطان‌المشایخ حضرت خواجه سری سقطی قُدِّسَ‌اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزیز به جهت ملاقاتش اکثر می‌آمدی و در محفل سماع حاضر بودی و از اثر سماع آن حضرت حاضران محفل نیز مست می‌گشتندی و قوالان را نیز شوق حاصل گشتی، چنانکه کف از دهن‌شان برآمدی و از خود خبر نمی‌داشتندی و آواز قول قوالان از غیب آمدی و بر آن سماع می‌شنیدند و تواجد می‌نمودند و از مجتهدان آن وقت هیچ کس انکار سماع آن حضرت نکرد و از بیان آن حضرت دانشمندان عصر متحیر

می‌ماندند و آن حضرت در روزی یک ختم و در هر شبی دو ختم قرآن نمودی و هر که به ملازمت آن حضرت می‌آمد از نور جبین مبارکش نظر او خیره می‌گشت.

نقل است که پدر آن حضرت را خمخانه بود. روزی آن جناب فرصت یافته در آنجا درآمد، دروازهٔ آن خمخانه محکم بسته، خمها را شکستن گرفت. سلطان آگاه شد و بر بام آن خانه رفت از غایت غضب سنگ بزرگ برداشت که از روزن بر آن حضرت اندازد. همین که سنگ از دست رها کرد معلق شده در هوا ماند و بر سر آن قطب‌المتقین نیامد. سلطان را از این واقعه حیرت روی داد و به دست پسر توبه کرد و این واقعه در سنهٔ[1] ثمانین و مأتین بود.

نقل است که شیخ فضل‌بن‌یحییٰ برمکی تعرضات در باب سماع آن حضرت نمود. آن حضرت چون بشنید فرمود اگر او ناحق چنین می‌گوید سزای خود خواهد یافت. فی‌الحال زحمت تب بر فضل مذکور غالب آمد. هر چند اطبا عالج می‌کردند زیاده‌تر می‌شد. چون کار از معالجه درگذشت ناچار توجه به خدا نمود و به تلاوت قرآن مشغول شد. شبی جمال جهان‌آرای محمد مصطفی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم را در خواب دید و به جهت شفای خود عرض کرد. رسول اللّٰه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم فرمود ای فضل تو انکار سماع ابواحمد چشتی کردی. انکار او انکار مشایخان و انکار ماست، چون توبه نمی‌کنی و در مجلس سماع او حاضر نمی‌شوی، صحت ممکن نیست. فضل برمکی چون از خواب بیدار شد همان لحظه دوان به خدمت حضرت آمد. اتفاقاً آن حضرت در حالت سماع بود. فضل به مجلس رسید و دست بسته یکسو بایستاد. ناگاه گذار حضرت همان سوی افتاد و نظر فیض اثر بر وی افکند و تبسم کرد و فرمود ای فضل دیدی انکار سماع ؟! فضل سر بر زمین نهاد و عرض کرد یا حضرت تقصیر نمودم و سزای [آن] یافتم. این سماع که مخدوم می‌شنوند اسرار الهی است. پس حضرت دست حق‌پرست بر سرش فرود آورد. فی‌الحال صحت کامل یافت که گویی اصلاً و مطلقاً مرض بدو نبود. پس هفتصد تن از کفار به مشاهدهٔ این کرامت مسلمان گشتند و هر کدام صوفی و مشایخ شدند.

۱- اصل: سن.

نقل است که روزی آن حضرت بر دجله رسید و هفتاد و نه نفر همراه بودند و کشتی موجود نبود. فرمود بیایید هر همه حلقه گیریم و ذکر گوییم. پس همچنان نمودند و سلامت از دجله گذشتند، چنانکه پای کسی هم تر نشد. در آن وقت بیست و چهار تن کافر حاضر بودند، همه مسلمان شدند و همچنان از آب آنها نیز گذشتند و در اندک ایام شیخ کامل شدند.

نقل است که آن حضرت روزی به راهی گذشت و به جایی رسید که همه کافران در آنجا ساکن بودند و هر مسلمانی که بدان راه می‌رفت، از ترس آنها مؤمن نمی‌گویانیدند و لباس کافران می‌پوشیدند. اگر آنها مسلمانی را می‌یافتند به شدت پیش می‌آمدند وی را می‌سوختند. چون حضرت قطب‌المتقین آنجا رسید کافران دویدند و ایشان را گرفتند و پرسیدند که مسلمانی؟ فرمود آری مسلمانم. گفتند ما هرگز مسلمان را زنده نگذاریم و به آتش اندازیم. اگر هیچ آفتی بدو نرسد دانیم که مسلمان است. حضرت شیخ فرمود اگر مسلمان به صدق دل کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا اللّٰه محمد رسول اللّٰه گوید هرگز آتش بر وی کار نکند. پس آنها آتش افروختند. حضرت قطب‌المتقین فی‌الحال در آتش درآمد. مصلّی فراز نمود و به نماز مشغول شد. یکبارگی آتش سوزان سرد شد. کافران چون این حال مشاهده کردند سر بر زمین نهاده همه از سر اخلاص و اعتقاد مسلمان گشتند و آن همگی ده هزار مرد بودند و صد کس از آن جمله خدمت حضرت اختیار کردند. همه شیخ کامل گشتند. باقی حسب فرمودهٔ آن حضرت همان جا سکونت ورزیدند.

نقل است که آن حضرت در غرّهٔ ماه جمادی‌الثانی سنه خمس و ثلث مائه به رحمت حق پیوست. تاریخ وصالش این دعاگوی درویشان «قطب‌العالمین» یافته است. قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّه.

❁ ❁ ❁ ❁ ❁ ❁

۱۱ـ ومنهم در ذکر حجت‌المشائخ حضرت شیخ ابومحمد چشتی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرُّهُ العَزیز

آن پادشاه ممالک مکاشفات، آن سلطان دارالملک مشاهدات، آن عمدة‌المشایخ والفقرا، آن قدوة الائمة والعلما، آن مفخرالعباد، آن ملجاء الاوتاد، آن مخزن سخا،

آن معدن وفا، آن ولی قبلهٔ ولایت، آن صفی کعبهٔ هدایت، آن گوهر کان حق و راستی، حضرت ناصح‌الدین شیخ ابومحمد چشتی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزِیْز که در همه اطوار شایسته به انواع کرامات و صفات آراسته و ولی مادرزاد بود و شأنی عظیم و رتبه‌ای بلند داشت و لقبش ناصح‌الدین است. هفتاد سال عمر داشت و خرقهٔ فقر و ارادت از پدر خویش، قطب‌المتقین حضرت قدوة‌الدین شیخ ابومحمد چشتی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزِیْز پوشیده و هر که منظور نظر آن حضرت گشت، فی‌الحال ولی کامل گشت.

نقل است از مادر صالحهٔ آن حضرت که گفت وقتی که شیخ ابومحمد چهارماهه در شکم من بود، صوت[1] کلمهٔ طیّب لا اله الاالله محمد رسول الله به گوشم افتادی. با پدرش معلوم نمودم. فرمود بشارت باد مرا و تو را که فرزند سعادتمند و ولی از بطن تو به وجود آید. روزی پدر بزرگوار آن حضرت نزدیک مادرش نشسته بود، روی به سوی حمل نمود فرمود اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ یا وَلِیَ اللّٰهِ وَ خَلِیْفَتی. آوازی آمد از شکم که کسی مفهوم او نفهمید. مادر صالح گفت یا حضرت معلوم نیست که در شکم دختر است یا پسر و تو همچنین می‌فرمایی. آن حضرت فرمود که الله جَلَّ شأنه به من اشارت و بشارت داد و وعده نمود. در لوح محفوظ نیز خوانده‌ام که مرا فرزندی ولی مادر زاد آید.

نقل است شبی که حضرت شیخ ابومحمد چشتی متولد شد شب عاشورا بود. پدر بزرگوارش را همان لحظه خواب آمد. جمال جلال زینت جهان آرای نور پاش دو عالم، حضرت محمد مصطفی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ اصحابِهِ وَ سَلَّم، جلوه پیرای گردید و فرمود مبارک ای ابواحمد در خانهٔ تو فرزند شده. باید که او را به نام من موسوم گردانی و سلام بدو رسانی. پس حضرت شیخ بیدار شد دید که پسر تولد گشته. حضرت شیخ محمد را هنوز به آب نشسته بودند که هفت کرت کلمهٔ طیبهٔ لااله‌الاالله محمد رسول الله از زبان برآورد. پس حضرت پدر بزرگوار او تجدید وضو نموده السلام عیک بگفت، فرزند جواب داد عَلَیْکَ السَّلام یا شَیْخنا قُلْ ما رُؤیاکَ هٰذِه

۱- اصل: صورت.

اللَّیلَة ؟ پس آن حضرت درگوش فرزند خود فرمود که حضرت سرور صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم بر تو سلام رسانیده است. فرزند سر به زمین نهاده شیخ ابواحمد نیز سر به سجده فرود آورد و دعا نمود که الهی این پسر را ولی گردان. آوازی شنید که ای ابواحمد دعای تو مستجاب کردم و پسرت را مقبول خویش گردانیدم.

نقل است شبی که آن حضرت متولد شد شب عاشورا بود. چون روز تمام شد تمام روز شیر نخورد و مادرش به خدمت پدرش عرض کرد. حضرت فرمود که پسرت ولی مادرزاد است متابعت انبیاو اولیاء می‌کند و روزهٔ عاشورا نگاهدارد. پس همچنان شد که وقت شام شیر خوردن گرفت. روزی والدهٔ ماجده شیر می‌داد در عین حالت شیر خوردن خندهٔ بسیار کرد چنانکه مادرش را تعجب آمد به حضرت پدرش معلوم نمود. حضرت فرمود که شیطان برای آنکه پسرت را بگریاند آمده بود اللّٰه تعالی جَلَّ شأنه فرشتگان را فرمان داد که شیطان را دور سازند و زجر کنند. چون آن لعین دست قدرت بر شیخ ابومحمد نیافت و پشیمان باز شد ابومحمد را از آن جهت خنده آمد.

نقل است که مادر آن حضرت گفت از آن مدت که ابومحمد متولد شد تا مدت دو و نیم سال وقت هر صلوات خمسه چشمان خود را سوی آسمان نمودی و لااله‌الا اللّٰه بی‌عدد گفتی و نور بر روی مبارکش پدید آمدی که تمامی خانه روشن شدی و بارها به سبب عدم چراغی، روشنی خانه از جبین او گشتی، چنانکه اگر سوزنی گم شدی به وجه احسن از پرتو پیشانی او یافته می‌شدی.

نقل است که آن حضرت چون دو نیم ساله شد کم می خورد و مادرش به خدمت پدرش شکایتی نمودی که ابومحمد چیزی نمی‌خورد. فرمود ابومحمد درویش است کم خوردن کمال درویشان است، از اول کم خوردن عادت می‌کنند چون چهار ساله [و] چهارماهه شد در مکتبش بردند ناگاه از غیب برتختهٔ او این کلمات پیدا آمد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ عَلَمَ القُرآن رَبِّ یَسِّر وَ لاٰ تُعَسِّر وَ رَبِّ زِدْنِی عِلماً وَ فَهْمًا وَ تَمِّمْ بِالخَیْر. پس در اندک مدت قرآن خواند و علوم دینی حاصل کرد و به کمالیت مردان رسید و از وقت چهار سالگی نماز با جماعت می‌کرد و در هفت سالگی خلوت

گزیده هم از آن هنگام هر چه از زبان مبارکش برآمد همان شدی و خلیفهٔ وقت و جمیع خلایق از همان وقت اعتماد بر خواجه به غایت می‌داشتند و به هر نیّت کسی که به خدمتش شتافتی مقصودش حاصل می‌شدی و مدت سی سال وضوی آن حضرت به جز [در] متوضّا نشکست و کافری که به حضور می‌آمدی فی‌الحال مسلمان شدی. چنانکه در چشت هیچ کافری نماند و هر مسلمانی که به خدمت آن حضرت مشرف گشت، از عرش تا ثریٰ منکشف شد و آن حضرت بیست و چهار ساله بود که پدر بزرگوارش رحلت نمود و وی قائم مقام او گشت و بر سجاده نشست و اکثر سلاطین، اقاصی و ادانی، جماهیر و مشاهیر روی اخلاص و ارادت به خدمت آن حضرت آوردند.

نقل است که آن حضرت اکثر در چاه نماز معکوس گزاردی و پهلوی مبارک خود گاهی بر زمین ننهاده بود و شب و روز به ریاضت و عبادت اشتغال می‌داشت تا از عمدهٔ مشایخان عصر و قدوهٔ عابدان دهر گردید. چون هنگام انتقال پدر بزرگوارش نزدیک رسید او را مرید نمود و خرقه پوشانید و به جای خود نشاند و در آن وقت آن حضرت هفده ساله عمر داشت. پس وصیت کرد که فقر و فاقه اختیار کنی و با فقرا و مساکین صحبت داری و از دنیا و اهل دنیا محترز باشی تا فقیر گردی. حضرت شیخ همه نصیحت قبول نمود و دوازده سال در حجره مشغول ماند و بعد هفت روز به یک خرما افطار کردی.

نقل است که روزی آن حضرت در ایام طفولیت به مکتب می‌رفت در عین راه با خواجهٔ خضر علیه‌السلام ملاقات واقع شد. خضر علیه‌السلام فرمود ای ابومحمد مژده باد تو را که از رَبُّ‌العِزَّت فرمان است تا علم صوری و معنوی تو را بیاموزم. حضرت پای‌بوسی نمود و گفت یا خواجه هر چه فرمان است عنایت فرمایند. پس خضر علیه‌السلام اسم اعظم به آن حضرت آموخت. همه علوم و اسرار الهی بدو منکشف گردید. از همانجا برگشته به خانه آمد. مادرش گفت امروز چه خواندی تخته بیار تا ببینم. گفت ای مادر آنچه من خوانده‌ام در تخته نمی‌گنجد. مصحف که در خانه بود مادرش پیش آن حضرت کشید گفت ای مادر مصحف را پیش خود

نگاهدار من یاد می خوانم. مادر همچنان کرد. فی الحال در یک پاس تمام قرآن مجید حفظ بخواند مادرش متحیر بماند و شکرانهٔ الهی به جا آورد.

نقل است که روزی آن حضرت یعنی قطب‌المتقین شیخ ابواحمد والد بزرگوارش سماع می‌شنید و قوالان حاضر بودند و ابیات به آهنگ می‌خواندند و حضرت در تواجد بود. نظر فیض اثرش بر شیخ ابومحمد افتاد و فرمود درآی در سماع. آن حضرت بی‌طاقت و مدهوش گشته در سماع آمد. تا دیری به ذوق ماند. پس بیخود شده افتاد و حضرت ابومحمد تا هفت روز متواتر سماع شنید. وقت نماز قوالان را بازداشتی و نماز ادا کردی و باز در سماع شدی و در این مدت حضرت شیخ ابومحمد همچنان بیهوش بود و پس پدر بزرگوارش قوالان را خاموش کرد تا فرزند ارجمند بهوش آمد. قوالان ساکت گشتند بعد از دیری حضرت شیخ ابومحمد چشم بگشاد و سوی آسمان نظر کرد و فرمود **قُولوُا قُولوُا**. پس از عالم غیب آواز نغمه آمد تا چنین ابیات هرگز کسی نشنیده بود. هر که حاضر بود به وجه احسن شنید و حضرت ابومحمد در سماع شد و حاضران نیز در سماع آمدند. تا سه روز متواتر بر همان صدای غیبی سماع نمودند. پس به هوش آمدند و شیخ ابومحمد در پای فلک‌فرسای پدر خود افتاد و گفت مخدومنا این فتح باب که در سماع است در هیچ شغل دیگر نیست. صد سال اگر کسی ریاضت شاقه و مجاهدهٔ شدید کند، این مرتبه میسّر نیاید که در یک سماع مشاهده گردید. حضرت شیخ احمد فرمود ای ابومحمد سماع سرّ پوشیده است، راز آن پوشیده باید داشت. عوام بیچاره طاقت این راز ندارند. اگر من اسرارش ظاهر بسازم جمله جهانیان مبتلای سماع شوند و از خدای عَزَّوَجَلَّ غیر از این عطیه طلب نسازند.

نقل است که آن حضرت بر سر دجله نشسته خرقهٔ خود را بخیه می‌زد، در این اثنا پسر خلیفه در رسید و از اسب فرود آمد و زمین خدمت ببوسید و به ادب نشست. آن حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم فرموده است اگر پیره زنی در ملک شاهی شب به فاقه بخسپد، روز قیامت دامنگیر آن والی باشد، چون شما را حق سبحانه تعالیٰ ملک پادشاهیت عطا نموده است و فقرا و

بینوا در آن مسکن دارند، نباید که کار به غفلت به سر بری و فردا شرمنده باشی. چون آن حجةالمشایخ وعظ تمام کرد پسر خلیفه چیزی از نقد و جنس که در تصرف شاهان می‌باشد، طلبید و در حضور گذرانید. آن حضرت تبسم نمود و فرمود ای ملک‌زاده از خواجگان ما کسی این را قبول نکرده من نیز قبول نمی‌کنم، ما را توانگری فقر به از ملک سلیمان است. پسر خلیفه نهایت به جد شد و مبالغه نمود. حضرت فرمود ای شاهزاده حق سبحانه تعالی در خزانه غیب بر بندگان خود مفتوح ساخته است به آوردهٔ شما حاجت ندارند. آخرالامر پسر خلیفه الحاح از حد گذرانید آن حضرت روی خود سوی آسمان کرد و گفت الهی آنچه بندگان خود را می‌نمایی این را هم بنما! فی‌الحال ماهیان دجله که در دهان هرکدامش دینار زر بود سر برکردند. پسر خلیفه متحیر بماند و سر در پای آن حضرت فرود آورد و بعد از ساعتی رخصت حاصل نموده برفت و حضرت حجةالمشایخ از آوردهٔ او هیچ قبول نکرد.

نقل است که وقتی سلطان محمود سبکتگین به غزو سومنات رفت آن حضرت را در واقعه دید که خود نیز به مددش توجه می‌کنند. پس در سن هفتاد سالگی با درویشان چند متوجه شد چون در آنجا رسید به نفس نفیس خود با مشرکان جهاد نمود. روزی کافران چنان غلبه نمودند که لشکر اسلام پناه به بیشه آورد. آن حضرت را در چشت مرید خلیفه بود محمد کاکو نام، حضرت حجةالمشایخ وی را آواز داد که کاکو دریاب. فی‌الحال محمد کاکو حاضر شد و محاربه شدید نمود و لشکر اسلام نصرت[1] یافت. در آن هنگام محمد کاکو را در چشت مردم می‌دیدند و لخلخه آسیا برداشته بر در و دیوار می‌زد و مست‌گونه بر دهن کف داشت. چون از آن حال مردم از وی پرسیدند، همین ماجرا بیان نمود. آخرالامر سلطان محمود بعد فتح سومنات چون مدد ظاهری و باطنی آن حضرت به چشم خود دید معتقدتر گشت و همان وقت آمده سر در پای آن حضرت افکند و ارادت آورد.

نقل است که آن حضرت همشیره‌ای داشت چهل ساله بسا بزرگ و پارسا

۱- اصل: نصرف.

خدمت برادر خود می‌کرد و به چرخه ریسمان می‌تافت و بهر مایحتاج خود صرف می‌نمود، کتخدا نشده بود. آن حضرت اکثر می‌فرمود که ای همشیره از تو فرزندی آید که قطب‌الاقطاب گردد و لیکن بی‌شوهر محال است که در عرصهٔ عالم پدید آید. بر این حرف همشیره اصلاً راضی نمی‌شد و به عبادت مشغول می‌ماند. تا روزی آن حضرت پدر بزرگوار خود را در واقعه دید که می‌فرماید ای ابومحمد در حق همشیرهٔ خود آنچه می‌گویی راست است اما در ولایت شافلان به فلان موضع سیدزاده‌ایست صحیح‌النسب محمد سمعان نام، بسا پرهیزگار و صالح و درویش. وی را زود بطلب و همشیرهٔ خود را به زنی وی بده و همشیرهٔ ایشان نیز از پدر بشارت یافت تا بر این معنی رضامند شد. آخرالامر حضرت شیخ فی‌الحال کس خود برای طلب وی فرستاد. مکتوبی نوشت که اگر یک کفش [به] پای داری کفش دیگر نپوشی تا اینجا نیایی. چون قاصد در آن موضع که آن حضرت نشان داده بود رسید. محمد سمعان را بر در سرای خود نشسته یافت که یک کفش در پای دارد و پای دیگر برهنه بر پای گذاشته، هم در این حالت مکتوب حضرت شیخ بدو رسانید و آن عالی‌نژاد ویرا برخواند همچنانکه بود برخاست و راهی شد و در اندک زمانی به خدمت آن حضرت آمد و ملاقات نمود. آن حضرت را حالتش بسیار خوش آمد. همان لحظه همشیرهٔ خود را به وی نکاح نمود و در مدت قلیل از آن پاک زادگان پسری متولد شد. ابویوسف نامش کردند و حضرت شیخ وی را به منزلهٔ فرزند پرورش کرد و به نظر ظاهری و باطنی تربیت نمود و به مقام قرب و درویشی رسانید و خلافت داد ناصرالدین لقبش نمود و قطب‌الاقطاب ساخت.

نقل است از استاد مردان قُدِّسَ‌اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزِیز ساکن قصبهٔ سنجان خواف - که مرید و خلیفهٔ خاص آن حضرت بود - سالها کلوخ استنجا بر رخساره‌های خود صاف نموده و آب وضو مهیا داشته، روزی حضرت از روی شفقت و عنایت او را خلافت داد و به مراجعت وطن امر فرمود. آن جناب از ممر جدایی می‌گریست و عرض نمود که بنده طاقت مفارقت ندارد. آن حضرت فرمودند برو از خدا خواسته‌ام هر وقت که تو را آرزوی دیدارم باشد، حجاب جسمانی و مسافت مکانی

از میان مرتفع گردد. از این حرف او را تسلّی حاصل گشت و رخصت شد. از آن باز آن جناب می‌گفت که از سنجان همیشه چشت را صریح می‌بینم و جمال جهان‌آرای حضرت پیر دستگیر خود مشاهده می‌کنم.

نقل است که آن حضرت سه خلیفه داشت: حضرت ناصرالدین خواجه ابی‌یوسف چشتی و محمد کاکو و حضرت استاد مردان قُدِّسَ اللّٰهُ أسرَارِهُم.

نقل است که آن حضرت چهارم ماه ربیع‌الثانی سنه أَحَدَ وَ عَشَرَ أَرْبَعَ مِأَئة به رحمت حق پیوست. تاریخ وفاتش این دعاگوی درویشان «امام بر حق بود» یافته است قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ.

* * * * * *

۱۲- و منهم، در ذکر سیّدالاولیا حضرت خواجه یوسف چشتی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ

آن سیّدالاولیا، آن سرورالازکیا، آن زین صحاب، آن رکن ارباب، آن روشن کنندهٔ دین متین[1]، آن گلشن سازندهٔ روی زمین، آن اشرف اکابران، آن زبده صابران، آن مقبول به امامت، آن مخصوص به کرامت، آن سیدالاولیا و مقتدای اهل تصوّف حضرت ناصرالدین، خواجه ابویوسف چشتی الحسینی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّه‌العَزِیْز که جمال طریقت و کمال حقیقت و مفردهٔ اهل معرفت بود و کرامات ظاهر و کمالات باهر داشت و علم اکمل و عمل افضل، در ذات با برکاتش آفریدگار آفریده و خرقهٔ فقر و ارادت از خال خود حجة‌المشایخ، حضرت شیخ ابومحمد چشتی پوشیده و هشتاد و چهار سال عمر داشت و آن حضرت خواهر زادهٔ حضرت شیخ ابومحمد است و نام پدرش محمد سمعان است و حضرت شیخ ابومحمد چشتی به منزلهٔ فرزند او را پرورش نموده، به نظر ظاهری و باطنی تربیت نموده چنانچه ذکرش مفصّل در حالات پیر و مربّی ایشان بالا نوشته آمد و آن حضرت سی و شش ساله بود که خال آن حضرت رحلت فرمود و وی قائم‌مقامش گردید و چیزها بر او مکشوف شد که در وهم بشر نگنجد و وی سیّد صحیح‌النَّسب است که در او هیچ شک نیست، بدین ترتیب سیّدالاولیا ناصرالدین، حضرت خواجه ابویوسف‌بن

۱- ظ: مبین.

خواجه محمد سمعان‌بن سیدابراهیم‌بن سید محمدبن سید حسین‌بن سید عبدالله‌الملقب علی اکبربن حضرت امام حسن عسکری بن حضرت امام علی نقی‌بن حضرت امام محمد نقی‌الجواد بن حضرت امام علی الرضا بن حضرت امام موسی کاظم ابن حضرت امام جعفر الصادق بن حضرت امام محمد باقربن حضرت امام زین‌العابدین بن حضرت امیرالمؤمنین امام حسین سیدالشهدابن امیرالمؤمنین و امام‌المتقین، حضرت شیر خدا علی بن ابی طالب رِضْوانُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِین.

نقل است هرکه صحبت پاک آن حضرت اختیار نمودی صاحب ولایت شدی و اگر از اهل دولت آمدی رنگ بشرهٔ مبارکش متغیر شدی و بگریستی و گفتی اَلٰهی اَنَا فَقِیْرٌ اَوْ مِسْکِیْنٌ و آن حضرت مدام با فقیران صحبت داشتی و هم لقمه شدی و تعظیم بسیار نمودی و فرمودی که فقرا دوست داشتهٔ خدا و رسول خدا اند، کدام دل است که دوستان خدا و رسول خدای را دوست ندارد و تحریم ایشان به جا نیارد؟ و آن حضرت گاهی توجه با اهل دنیا نکرد با وجود این طریقه بسیار خلایق معتقد و زائران درگاه خلایق پناه بودند و هر چه جنس از نذر می‌آمدی به فقرا دادی. احیاناً اگر خادمی چیزی نهان داشتی، حضور دل آن حضرت نبودی پس می‌دانستی که خادم چیزی پوشیده داشته، فی‌الحال از او طلب کردی و به فقرا دادی و مطمئن گشتی.

نقل است که آن حضرت در حیات خال و مربی خود اندر سن بیست سالگی روزی بر در سرای دختر امیر بگذشت و در سرای [باز] بود که دید دختر امیر نشسته است به غایت صاحب جمال و بسا خدمتکاران گردوپیش. آن حضرت را پسند خاطر آمد. خادم امیر بر در سرای ایستاده بود و وی را فرمود که به امیر رفته بگو تا دختر خود به زنی به من دهد. خادم ایستادگی نکرد و همان ساعت پیش امیر رفت و پیغام نمود. امیر گفت چه سعادت است که فرزند مرا مثل حضرت خواجه به خدمتکاری قبول کند و لیکن اول خدمتکاری به خدمت آن حضرت می‌فرستم و خواجه خطبه خواند، بعد از آن دختر خود و هم خادم بیرون آمد و جواب امیر به خدمت رسانید. خواجه بدانست که امیر حرف نموده و برای خاطر داشت من

هنری درباخته است. فرمود من امتحان می‌کردم که امیر را با من چگونه اعتقاد است و اگرنه اصلاً خواهش آن ندارم. این بفرمود و به خانه آمد و هنوز به خانه تشریف نیاورده بود که دختر امیر را درد شکم به شدت گرفت. امیر مردم را به خدمت آن حضرت فرستاد و عاجزی نمود و گفت بازآیی تا دختر خود را تسلیم تو کنم. خواجه اجابت نکرد و التفات ننمود. هنوز شب نرسید که دختر امیر بمرد.

نقل است که آن حضرت بعد رحلت پیر و مربّی خویش وقتی به هرات رفت. وقت مراجعت به موضعی رسید که کنک نام داشت در آنجا درویشی بود کاتب و مؤذن و بسا بزرگ درکلبهٔ او نزول فرمود. چون شب شد درویش را دختری بود پاک و پارسا. وی به خواب دیده که ماه شب چهاردهم از آسمان به کنارش آمده می‌گوید که من به زنی تو را خواسته‌ام و قبول کردم. بامداد درویش به خدمت آن حضرت آمد حضرت خواجه تمامی خواب دخترش با وی بیان کرد و فرمود که تعبیر از ماه منم، زود دختر را به حکم خدای تعالی به من ده. درویش مطلع حال نبود در اندیشه رفت و گفت ما را چه حد و مجال که به خدمت مثل شما سیّد و بزرگ نسبت قرابت به میان آریم؟ خواجه فرمود دخترت به حکم الهی جل شأنه زنم باشد و از وی فرزندان متولد شوند که قطب زمانه گردند. درویش برخاست و پیش دختر خود آمد تا دختر چه گوید و از آن خواب چه اظهار نماید. دختر بی پرسش خوابی که دیده بود به عینه همانکه آن حضرت بیان نموده بودند، پیش پدر گفت تا پدر را جای سخن نماند و شبهه دور شد. فی الفور با دختر گفت که بشارت باد تو را آن ماه که از وی حکایت نمودی در خانه‌ات رسید. پس برخاست و زود به خدمت آن حضرت آمد و دختر را تسلیم آن حضرت نمود و خطبه خواند و آن حضرت قبول ساخت و چند روز در آنجا اقامت ورزیده به وطن مألوفهٔ خود چشت آمد و از آن ولیه مثل حضرت خواجه مودود چشتی و شیخ تاج‌الدین ابوالفتح متولد شدند.

نقل است که روزی آن حضرت در ایام تابستان از غایت گرمی با اصحاب خود از صومعه بیرون آمده بود، اصحاب استدعای آب سرد نمودند که اگر به برکت دعای حضرت چشمهٔ آب سرد از غیب در اینجا پیدا شود، بسا بنده‌های خدای تعالیٰ از

شدت گرمی خلاص شوند. حضرت سیدالاولیا هیچ تأملی نفرموده عصا بر سنگ زد. فی الحال آب زلال از او جاری شد. یاران محظوظ گشتند و به فراغت آب خورده وضو ساختند و شکرانه ادا نمودند و آن چشمه تاالیوم جاری بماند و در ایام گرما به غایت سرد و خوش ذائقه می‌باشد و به زمستان معتدل می‌گردد که در رفتن آنجا کسی را زیان نمی‌کند و به هر که را تب[1] روی می‌دهد چون از او آب می‌خورد فی‌الحال زایل می‌شود و هر حاجتی که در آنجا از حق جَلّ و عَلا کسی می‌خواهد اجابت می‌گردد.

نقل است که سنگی بود بر در صومعهٔ آن حضرت بی‌غایت کلان و پهناور که حضرت خواجه اکثر برش می‌نشست و طاعت می‌کرد. وقتی بر او نشسته بود و به عزیمت قریه روان شد، آن سنگ نیز از عقب راهی گشت و خلق بسیار تماشا می‌نمود و دنبال می‌رفت و آن سنگ تا آنجا رسید که اکنون هست حضرت خواجه از غلو مردم آگاهی یافته به سوی سنگ دید و فرمود **قِفْ مَکانَکَ** سنگ از حد تجاوز نکرد و همانجا بماند. بعد از آن مردم اکثر اوقات در شبانگاه آدینه و ایام شریف حضرت خواجه را با خضر علیه‌السلام بر آن سنگ نشسته می‌دیدند و در آنجا چندان [نور] ظاهر می‌گشت که تمام قریه روشن می‌گردید تا اکنون مزار و مطاف خلایق است .

نقل است که چون آن حضرت ارادت به خدمت حضرت شیخ ابومحمد چشتی آورد و سر در پای مبارکش افکند. شیخ لطف بی‌غایت فرمود و ناصرالدین خطاب کرد. پس فرمود ای ناصرالدین علم خدای تعالی علم است که درکش نتوان نمود، مگر اللّٰه جلّ جلاله تعلیم فرماید. پس حضرت خواجه از روی تجربه سؤال مسواک کرد. حضرت شیخ ابومحمد هفتصد جواب داد. از وی دل خواجه را ربودگی حاصل گشت وسوسهٔ نفسانی رفت و مرید شد. پیر روشن ضمیر فرمود ای ناصرالدین هفت کرت نامم بگوی و سوی آسمان نظر کن. خواجه فرمان به جا آورد و همان لحظه تا عرش عظیم حجابی حایل نماند. بار دیگر فرمود که هفت بار نامم

۱- در تمام موارد تپ آمده است.

گرفته سوی زمین ببین. خواجه همچنان نمود تا تحت‌الثریٰ همه مکشوف گردید. بعد از آن اسم اعظم که از خدمت خضر علیه‌السلام آموخته بود عنایت فرمود. همان ساعت علم لدنی و اسرار ربّانی جمله منکشف گشت. پس خرقه پوشانید و خلافت داد و به جای خود نشاند. بعد از آن فرمود ای ناصرالدین اللّٰه تعالی جَلَّ جَلالُه آنچه به دوستان خودعنایت می‌فرماید به تو ارزانی داشته، باید که فقر و فاقه اختیار کنی و با فقیران صحبت داری که سرور همه فقیران حضرت محمد مصطفی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم و جمیع پیران ما فقیر بودند پیروی ایشان فرضم آمد. نصیحت قبول نمود و چهار سال تنها مشغول ماند و بعد از سه چهار فاقه، زاید از سه لقمه نخوردی و جامهٔ پیوندی پوشیدی و سماع اکثر شنیدی و در مجلس سماع جز فقرا و علما و صلحا و مشایخ، دیگری را بار نبود و اگر از اهل دنیا کسی حاضر شدی ذوق سماع نگشتی و خلق را باز گردانیدی و چند درویش نگاه داشتی بعد از آن سماع شنیدی و احیاناً [اگر] از اهل دنیا کسی تا آخر محفل بماندی، همان ساعت مجذوب شدی و دنیا ترک نمودی و در محفل سماع آن حضرت اگر فاسق آمدی، فسق او دور شده از مشایخ شدی و می‌فرمود که اگر فاسق یا فاجر به مجلس من حاضر شود، صاحب نعمت گردد از دیگران چه گویم؟

نقل است که به حالت سماع نور از جبین مبارک تا آسمان رفتی و خلایق معاینه کردی و هر مریضی که آمدی صحت یافتی و هیچکس انکار سماع آن حضرت نکرد و خواجه ابوبکر شبلی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العَزِیز به جهت ملاقات اکثر آمدی و هر بار که روی مبارکش دیدی در سماع شدی و تواجد نمودی. پرسیدند یا شیخ از دیدن خواجه ابویوسف سماع می‌شنوی سر آن چیست؟ گفت ای نادانان شما چه دانید آنچه من به دیدار خواجه ناصرالدین می‌بینم اگر شما ببینید طاقت و قرار نماند بلکه دیوانه شوید. شبلی به دیدار خواجه به مطلوب حقیقی می‌رسد، خدای تعالی دربارهٔ خواجه کرم عظیم چنان دارد که بیانش محال است.

نقل است شخصی از آن حضرت پرسید که یا خواجه اگر سماع اسرار است پس جنید بغدادی که سیدالطایفه و قطب وقت بود قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ چرا توبه نمود؟

فرمود که شیخ‌المشایخ، شیخ ابوبکر شبلی که خلیفه و حجّت اوست در محفل من همیشه می‌آید و سماع می‌کند، حضرت خواجه جنید احوال اخوان سماع چون مشکل پنداشت توبه کرد. هر که را اخوان سماع دست ندهد توبه کردنش سزاوار است واللّه اگر جنید رَحْمَةُاللّٰهِ عَلَیْهِ به مجلس من حاضر شدی هرگز توبه نکردی ای عزیز، چیزی که در سماع یافته می‌شود به عبادت صد سال حاصل نگردد.

نقل است وقتی آن حضرت به راهی می‌رفت دید که مسجدی عمارت می‌کنند و شه‌تیری بالای مسجد می‌برند. حضرت خواجه بایستاد و تماشا می‌کرد چون آن شه‌تیر را بالا بردند به قدر یک ذرعه کم بود، هر چند فکر نمودند برابر نمی‌آمد. آن حضرت از اسب فرود آمد و بالای مسجد رفت و یک سر آن شه‌تیر به دست خود گرفت و سر دیگرش مردمان گرفتند آن حضرت بسم‌اللّٰه‌الرحمن‌الرحیم گفت و شه‌تیر را بالای مسجد گذاشت به قدر یک ذرعه از مطلوب زیاده شد و آن مسجد در چشت و هریو بر کنار رود، مزار و مطاف خلایق است.

نقل است که آن حضرت را در ابتدا کلام اللّٰه تعالیٰ حفظ نبود بدین سبب متردّد می‌ماند، تا شبی پیر و مربّی خود را در واقعه دید که می‌فرماید ای ابویوسف چه حال داری؟ عرض کرد که به سبب کلام ربانی که یاد ندارم پریشان خاطرم. فرمود که صد بار سورهٔ فاتحه بخوان از برکت آن تو را حفظ خواهد شد. آن حضرت بعد اقامت همچنان نمود تمام قرآن مجید یاد شد، چنانکه هر شب و روز پنج ختم نمودی.

نقل است شبی آن حضرت با نفس خود گفت که ای نفس اگر امشب با من موافقت کنی به دو رکعت نماز ختم قرآن سازم. نفس آن شب موافقت نکرد آن دو رکعت فوت شد. این کاهلی از آن بود که آن شب آب سیر خورده بود پس آن حضرت تا بیست سال آب بدو نداد.

نقل است که آن حضرت به سنّ پنجاه سالگی نزدیک مزار خواجه حاجی مکی که بزرگ وقت بود و حضرت خواجه ابواسحاق شامی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ نیز اکثر زیارت می‌کرد. پس خواست تا خانه برای اعتکاف زیر زمین بسازد، بسیار سخت و محکم

بود. کسی کندیدن نمی‌توانست. خواجه به اشارت غیبی کلند به دست مبارک گرفته از چاشتگاه تا نماز ظهر خانه به اتمام رسانید و تا حال زیارتگاه خلایق است. پس دوازده سال در آنجا بماند. چندان ولوله و سُکر غالب آمد که گاه بودی چون خادم آب وضو در دست مبارک ریختی از خود غایب شدی و بعد ساعتی حاضر شدی و وضو تمام کردی. در آن هنگام حضرت خواجه عبدالله انصاری قُدِّسَ اللّهُ سِرَّهُ‌العَزِیز به ملازمت آن حضرت رسید و اوضاع و حالات آن حضرت دیده خیلی محظوظ شد و بسیار تحسین نموده فرمود که چشتیان همه همچنین بودند از خلق بی‌باک و در باطن سادات جهان .

نقل است وقتی که حضرت خواجه در صومعه اقامت ورزید عالم مستی داشت و با مردم انس نمی‌گرفت و به قریه نمی‌آمد. در آن ایام اکثر با رجال‌الغیب صحبت بود و پریزادها از مردان و زنان، هزار در هزار در خدمت غلو داشتند و بیرون از شمار ارادت بدان حضرت می‌آوردند و خدمت‌ها می‌نمودند. اندر آن حین دو نفر از این که از مریدان آن حضرت بودند به شکل مار در صومعه ماندند و پاسبانی می‌کردند، چنانکه بعد رحلت آن حضرت نیز همچنان در آنجا بودند هر کس که به صدق اعتقاد در آن صومعه رفتی وی را می‌گذاشتند و هر که نیک‌نیّت نبودی بر وی حمله می‌آوردند و رفتن نمی‌دادند دیرگاه همچنان ماندند و بعد از آن غایب گشتند.

نقل است که آن حضرت سوم ماه رجب‌المرجب سنه تِسْعَ وَ خَمْسِینَ وَ اَرْبَعَ مائة رحلت فرمود. تاریخ وفاتش این دعاگوی درویشان «عارف کامل بوده» یافته است قُدِّسَ اللّهُ سِرَّهُ العَزِیز .

* * * * * *

۱۳- و منهم، در ذکر سلطان‌المشایخ حضرت خواجه مودود قُدِّسَ اللّهُ سِرَّهُ

آن شرف‌الاسلام والمسلمین آن مخصوص به عنایات رب‌العالمین، آن ظل‌الله فی‌الخلق، آن سیف‌الله‌الناطق بالحق، آن سرور مشایخ کبار، آن حجّت اولیای نامدار، آن قبلهٔ حاجات، آن کعبهٔ مرادات، آن شمع صوفیان، آن چراغ چشتیان، آن در همه اوصاف موصوف، آن منبع‌الاحسان و مخزن‌الجود، حضرت قطب‌الدین

خواجه مودود چشتی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العَزِیز که یگانهٔ روزگار و محبوب پروردگار و صاحب اسرار و معدن انوار و قدوهٔ اقطاب و اوتاد و ولی مادرزاد بود و قطب‌الدین لقب داشت و سخنش مقبول همه و جمله مشایخان آن عصر محکوم و حلقه به گوش وی بودند و از آوان طفلی در غایت تعظیم او می‌کوشیدند و هیچ کس از علما و مشایخ آن عهد از او فایق نبود بلکه اکثر از ایشان به خدمت شریف می‌آمدند و به مراد دل می‌رسیدند و نعمت [می]یافتند و قول و فعل او همه مطابق شریعت غرّا بود و علم ظاهری و باطنی تمام داشت. هر چه از در عالم غیب مشاهده نمودی و یا به گوش هوش آواز می‌شنودی بر آن کار کردی و خرقهٔ فقر و ارادت از پدر بزرگوار خویش سیدالاولیا ناصرالدین، حضرت خواجه ابویوسف چشتی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العَزِیز پوشیده و عالم طیران بسیار داشت. چنانکه مردم بیشمار از معاینهٔ این حال بدو گرویدند و ارادت آوردند و آن حضرت از سادات صحیح‌النَّسب است که این را اهل ایران و توران و هندوستان همه کس می‌دانند و بر همگنان ظاهر. اگر کسی را احتیاج به نسبت شرف ایشان بود در ذکر پدر بزرگوار ایشان ملاحظه نماید که در آنجا ثبت افتاده.

نقل است که آن سلطان المشایخ نود و هفت سال عمر داشت و در هفت سالگی قرآن مجید حفظ نمود و با فقیران و مسکینان هم‌صحبت بود و جامهٔ نو هرگز نپوشیدی وی را کشف قلوب و کشف قبور و کشف ارواح [بود] بسیار حاضرالوقت بود کسی که به خدمتش آمدی احوال دلش یک‌یک بر زبان می‌آورد و بر قبری که می‌گذشت حالتش بیان می‌فرمود و علم به کمال چنانش بود که در پانزده سالگی کتاب منهاج‌العارفین اندر بیان روش خواجگان تصنیف کرد و در سن بیست و چهار سالگی پدر بزرگوارش رحلت نمود، وی قائم‌مقامش گردید و آن آخر عهد سلطان سنجربن ملک شاه بود.

نقل است که چون آن حضرت مرید شد قریب بیست سال در خلوت نشست و ذکر [و] ریاضت شاقه پیش گرفت، چنانکه بعد از پنج و شش روز افطار کردی و مدت سی سال شب را خواب نکرد و چون پدر بزرگوارش خلافت داده گلیم

پوشانید، فرمود ای مودود این گلیم حضرت محمد مصطفی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم و علی‌المرتضی است کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ، این راکسی پوشد که صاحب ریاضت باشد و مدح و ذم پیش او یکسان بود و این اثر نیکبختی در تو پیداست. پس اسم اعظم که از خضر علیه‌السلام سینه به سینه رسیده بود بیاموخت. همان ساعت علم لَدُنّی مکشوف گردید تا هر که به صحبت پاکش نشستی، صاحب کرامت گشتی و هر که مرید شدی، روز اول از عرش تا ثریٰ مکشوف شدی از آن است که گویند آن حضرت از بیت‌المقدس تا نواحی چشت و بلخ دو هزار خلیفه داشت و مریدانش را حدی و نهایتی نیست و هر که سه روز به خانقاهش ماندی کارش آسان شدی و از فرزندان و مریدان وی هر که را مشکلی پیش آمدی و وی را یاد می‌کردی، همان لحظه حاضر شده کارش حل نمودی بلکه تا حال گویند که اندر فرزندان آن حضرت همچنان است.

نقل است که آن حضرت در حالت کودکی و حیات پدر، روزی به مکتبخانه می‌رفت و موسم بهار بود و خلق بی عدد از بهر تماشای سیل بیرون شتافته بود و رفتن آب سیل به تیزی و بر هم زدن سنگها و از او غریو برخاستن، حالت عجیب و شگفت غریب به خاص و عام افزود و هنگام عظیم به اهل دلها روی نمود و از تیزی آب کسی مجال آن نداشت که پای در او نهد و مردم می‌گفتند کسی باشد که تا از این آب عبور کردن می‌تواند؟ حضرت خواجه چنان که عادت کودکان بود به بازی فرمود که من از این آب بگذرم. آنها که قریب بودند گفتند یا خواجه اگر شما از این آب بگذرید ما جمله مرید شویم و به ولایت شما مقرآییم. حضرت سلطان‌المشایخ کفش از پای مبارک بیرون نکرد و در طرفة‌العین بسان برق لامع از آن آب سلامت بگذشت و باز آمد چنانکه کفش هم تر نگردید. حاضران قریب به دویست کس بودند مرید شدند.

نقل است که در طفلی روزی آن حضرت به مکتب بود و حال بر مردم از عسرت اندر آن ایام به غایت تنگ می‌گذشت. کودکان و جوانان که به مکتب خانه بودند، استدعا نمودند تا از خدای تعالی نعمتی بخواهد و به مایان عنایت کند. آن حضرت

دست در آستین فرو برد و برون آرود و بیفشرد، از قسم نبات و شکر چندان ریخت که مردم از چیدن آن عاجز آمدند و کم نمی‌گشت خلق چندان غلو کردند که خواجه را گمان فتنه پیدا شد. دست مبارک درکشید و نبات نماند. تمامی حاضران فی‌الحال مرید گشتند و معتقد. این خبرها به والد بزرگوار ایشان رسانیدند. خواجه را حضور پرنور طلبیدند و به مبالغه منع نموده فرمودند که خواجگان ما کرامت را همیشه پنهان داشته‌اند، تو چرا شایع می‌کنی؟ می‌ترسم نشود که غیر متابعت ایشان از تو ظاهر گردد و فردا شرمنده شوی و لیکن می‌دانست و می‌فرمود که این کودک را شأنی باشد عظیم و قطب‌الاقطاب بود و آخرالامر همچنان شد که فرمود.

نقل است که آن حضرت در خردسالی روزی به عزیمت شکار به جانب رباط خانه رفته بود. چون رسید خود اندرش رفت چنانکه کسی ندانست و به عبادت مشغول شد دیگر مردم که همراه برآمده بودند به شکار مشغول گشتند دوازده هزار جن که مجاور رباط و مرید اعظم خواجهٔ اکرم، قطب‌المتقین حضرت شیخ ابواحمد بودند به خدمت آن حضرت آمدند و پای‌بوسی حاصل نمودند و مردم شکاری چون از شکار فارغ شدند جمع آمدند، حضرت خواجه را در میان خود نیافتند. در تفحص شدند تا به خانهٔ رباط رفتند و آن حضرت را دیدند نشسته و گرد و پیش او رجال‌الغیب و جنیان لباس سبز پوشیده، هم بیرون خانه غلو دارند و سر بر زمین نهند و آمد و شد می‌سازند و در این اثنا این جماعهٔ شکاریان به خدمت آن حضرت آمدند و شکار کرده پیش آوردند. جانوران که زنده بودند از قسم شیر دهنده به دوشیدن آنها حکم نمود و مردم فرمان به جا آوردند و شیر فراوان پیدا شد با وجود آنکه هیچ کدامش شیر نداشت و اکثر نر بودند. پس به همان شکاریان اشارت خوردن شیر فرمود آنها شیر خوردند و سر در پای فلک فرسای آن حضرت فرود آوردند و مرید شدند. از آن باز آوازهٔ کرامتش در عالم افتاد و خلق فراوان از هر طرف و هر دیار آمده مرید می‌شدند.

نقل است که آن حضرت خلق و تواضع چندان داشت که در بیان نیاید و در تقریر نگنجد. هر حاجتمندی که به خدمت او آمد بهر چه او خشنود شد رضامندش

ساخت و از کهتر و مهتر هر که را می‌دید خود در سلام سبقت بر او می‌کرد به تعظیم او تمام قد می‌ایستاد، حتی که با غلام و کنیزک خود همچنان به سر می‌برد تا روزی مردم از این حال به خدمتش سؤال نمودند و گفتند یا خواجه مهتر کهتر را که اول سلام گوید و قیام نماید چگونه روا باشد؟ فرمود یاران، پیغمبر ما صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم که به معراج شریف رفت و به مقام قرب رسید خدای تبارک و تعالی اول خود سلام کرد فرمود **اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَاالنَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکاتُه** پیغمبر ما صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم هر که را می‌دید اوّل خود سلام بر او می‌کردی و این معجزهٔ خاص آن سرور بود که در سلام کسی سبقت بر او نکرد. پس من بیچاره چه باشم که چنان نکنم؟ هر چه خدا و رسول پسند کرده باشند مرا خود فرض عین بود [و] لازم.

نقل است که هر وقتی که آن حضرت را اشتیاق طواف خانهٔ کعبه شدی در طرفةالعین بدانجا رفتی و حج ادا نمودی و بازآمدی و بعضی اوقات که ملال خاطر بودی فرشتگان را از ربّ‌العزّت فرمان در رسیدی تا خانهٔ کعبه را آورده در نظر آن حضرت می‌داشتندی و حضرت خواجه طواف با مراد کردی و ارکان به جا آوردی نماز ادا نمودی، بعده به جای قدیم وی را بردندی.

نقل است که آن حضرت سماع اکثر شنیدی و بدو ذوق بسیار داشتی و مجلس عظیم ترتیب دادی و مردم فراوان از علما و مشایخ و اکابر و اصاغر جمع ساختی و بسا طعام از هر قسم و نفیس موجود کنانیدی و یکسان به همه کس قسمت نمودی و در آغاز مجلس سماع قرآن می‌خواندی و در آخر نیز بدو ختم نمودی و آن حضرت در سماع گاهی درگریه چنان شدی که تمامی حاضران درگریه می‌بودی و گاهی به تبسم بدانسان که روی مبارکش سُرخ شدی و مست چنان که کف از دهن مبارک بیرون آمدی و اندر سماع اکثر اوقات از میان مردم غایب گشتی و بعد دیری حاضر آمدی و هر که در مجلس سماع آن حضرت می‌بودی، متواجد شدی و نعمت یافتی. شخصی از آن حضرت سؤال نمود که یا خواجه در سماع از میان مردم غایب شدن چه سر دارد؟ فرمود ای عزیز، صاحب سماع به نور محبوب لباس می‌پوشد و با وی یگانه و با خلق بیگانه می‌شود و معشوق به جذب محبت وی را به خود می‌کشد و

به لباس خویشتن متلبس می‌گرداند، بلکه عین وی می‌گردد، در نظر خلق کجا آید؟ تا آنکه نظرشان را به نور معرفت روشن کرده‌اند، آنها دانند که در کدام مقام است. دیگر راز سماع نمی‌توانم گفت، احیاناً اگر شمّه‌ای از آن بیان نمایم مردم مرا بر دار کشند یا همچو عین‌القضات سوزند و چون پیران ما راز سماع پنهان داشته‌اند، آن کم حوصله نیستم که رازش پوشیده ندارم و فاش سازم.

نقل است وقتی که پدر بزرگوار آن حضرت به رحمت حق پیوست و آن حضرت بر سجاده نشست خُردسال بود و بیست و چهار سال عمر داشت. این خبر به شیخ‌الاسلام حضرت شیخ احمد جام زنده فیل رسید. فرمود خواجهٔ مودود از خاندان بزرگ است و خردسال مانده، مرا آنجا باید رفت تا تربیتش نمایم و به دست خود بر سجاده بنشانم و آن ولایت هم از من باشد و اگر چنان نکنم اندیشه‌مندم مبادا در این ضمن چیزی چنان واقع شود که باعث اهانت خاندان عِلیّهٔ او شود. بنابرآن شیخ‌الاسلام از جام متوجه چشت شد. چون به هرات رسید منافقان با هم مصلحتی نموده پیش آن حضرت آمدند و گفتند که حضرت شیخ احمد جام زنده فیل شنیده که پدر بزرگوار شما رحلت فرمود، شما خُردسال مانده‌اید تا در ولایت شما دخل کند و از آنِ خود گرداند. حضرت خواجه که مراقبه کرد و در لمحه‌ای سر می‌برآورد و فرمود آنچه شما می‌گفتید همه غلط و نامسموع است. حضرت شیخ احمد جام از روی محبت و اخلاص برای تقویت ما می‌آید. در این اثنا خبر حضرت شیخ شخصی آورد که نزدیک‌تر رسیده. حضرت خواجه استعداد اقبالش نمود و منافقان گفتند که در رفتن حضرت ملاحظه کلی است، خواه‌نخواه اگر متوجه می‌شوند با مردم بسیار و با یراق روید. حضرت خواجه سخنان آنها به گوش نکرد و با همه مریدان و صوفیان -که قریب چهار هزار نفر در خدمت حاضر بودند- راهی شد. نزدیک رسید. یاران حضرت شیخ چون انبوه خلایق بدیدند به خدمت شیخ خودمعلوم نمودند. شیخ فرمود هیچ ملاحظه نیست خواجه مودود چشتی برای استقبال می‌آید. این انبوه مردم که می‌بینند صوفیان و مریدان وی‌اند و در آن هنگام حضرت خواجه را از خطهٔ پاک چشت تا هرات دوازده هزار مرید و خلیفه بودند. به

نواحی هر شهر که آنحضرت می‌رسید مرید و خلیفه آن حضرت در آنجا که می‌بود در رکاب سعادت راهی می‌شد. از این جهت مردم بسیار در خدمت آن حضرت آن مرتبه اتفاق افتاده. بهر وجه بر دریای کونک مابین ماران و شافلان، هر دو بزرگوار قریب رسیدند. آن روی شیخ احمد جام زنده فیل بر پشت شیر سوار شده آمده ایستاد و این روی آب حضرت خواجه که از چشت بر دیوار سوار شده تشریف آورده بود، دیوار در رفتن بر باد پیشدستی می‌نمود.

آخرالامر یاران حضرت شیخ از آن سوی آواز دادند که یاران حالیا شما از آب می‌گذرید یا ما آنجا بیاییم؟ حضرت خواجه فرمود که شما از راه دور به خاطر ما آمدید، اکنون بهتر آن است که من به خدمت شما برسم. این بفرمود و بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم بر زبان جاری نمود و از سر دیوار برجست و بسان برق لامع از دریا بگذشت و با هم ملاقات واقع شد و شیخ با یاران خود گفت که آنچه ما خیال کرده بودیم، غیر واقع[1] بود. خواجه مودود از مکملان روزگار است الحمدللّه که به دیدارش مشرف شدم. پس با هم نشستند و تا دیری حرف و حکایت در میان آوردند. بعده حضرت خواجه فرمود که شما مهمان ماید مناسب که حالا به غریب خانه قدم رنجه فرمایید و زیارت خواجگان ما دریابید. شیخ گفت مقصود از آمدن ملاقات شما بوده آن خود به وجه احسن میسر گردید و زیارت خواجگان شما نیز از این جا میسر است از آنکه تصرف روح اولیا و اثر ولایت ایشان همه جاست از هر کجا روی دهد. نیاز بدیشان می‌آرم توجه می‌فرمایند. پس حضرت شیخ به سوی چشت روکرد و زمین بوس نمود و فاتحه خواند و برگشت و در خانه خواجه علی حکیم که معتقد شیخ بود فرا آمد و حضرت خواجه نیز آنجا همراه بود. آن هر دو بزرگوار صاحب اسرار تا سه روز در آنجا ماندند و محفل سماع دردادند و متواجد گشتند و پیش از این خادم شیخ به خدمت آن جناب رفته عرض نموده بود که رختخواب را هر کجا اشارت شود بیاندازم. شیخ فرمود باش که مهم در پیش است چون شب آمد آن هر دو بزرگوار در سماع شدند. منافقان از روی خجالت که گفته آنها پیش نرفته هر چند که این معنی به خدمت خواجه اظهار نموده بودند وخواجه

۱- متن: وقوع

از این فعل شنیع منع کرده بود، وقت فرصت را غنیمت دانسته سلاح بسته به مجلس درآمدند و خواستند که کار شیخ به تیغ و خنجر [به] اتمام رسانند. همین که نگاه ایشان بر اینان افتاد لرزه بر اندام متواری شد[ند]. در این اثنا حضرت خواجه به سوی آنها نگریست ایشان بیخود شده افتادند تا آنکه هر دو بزرگوار نامدار در سماع بودند افتاده ماندند. بعد از آن که بدیشان افاقت شد، حضرت شیخ احمد جام قُدِّسَ اللّهُ سِرَّهُ آنها را بدید و به سوی حضرت خواجه متوجه گردید و فرمود هان، خواجه مودود این چیست که دیده می‌شود؟ حضرت خواجه واقف حال بود تمامی ماجرای‌شان از اول تا آخر بیان نمود. شیخ‌الاسلام گفت بابای من، آنچه ایشان کردند سزای خود یافتند حالا از تقصیرات درگذشته عفو باید نمود. خواجه فرمود که ایشان گناه شما نموده‌اند تا آنکه خود گناهشان عفو نمی‌فرمایید فائده نمی‌کند. شیخ گفت من خود از گناه ایشان درگذر کرده‌ام شما نیز معاف نمایید. حضرت فرمود که چون شما از اینها خشنود شدید من نیز معاف کردیم. به مجرد فرمودن این حرف همه به حال آمدند و در پای شیخین افتادند و از کردهٔ خود پشیمان شدند و توبه نمودند. پس حضرت شیخ فاتحه خواند و به جانب ولایت خود جام مراجعت فرمود. حضرت خواجه متوجه چشت گردیدند و هنگام رخصت شیخ‌الاسلام حضرت شیخ احمد جام قُدِّسَ اللّهُ سِرَّهُ‌العَزِیز به جهت تحصیل علوم به حضرت خواجه تأکید نمود و گفت درویشی بی علم چیزی نیست هر چند علم معرفت به کمال داری، لیکن علم ظاهر نیز درکار است تا ظاهر و باطن واحد شود و حضرت خواجه نصیحت ایشان قبول کرده به خطهٔ پاک چشت آمد و هم در آن سال عزیمت شهر بلخ نمود.

نقل است چون آن حضرت نزد [یک] بلخ رسید، اکثر اهل شهر از ملوک و خوانین و مشایخ و اکابر و غیرذلک برای استقبال پیش آمدند و مقدم شریف خواجه را متبرّک دانسته باعزاز و اکرام در شهر آوردند و خدمتگاری نمودند و لیکن علمای بلده چنانکه عادت ایشان است، حسد نمودند و گفتند از نواحی چشت شیخ آمده با چندین هزار مریدان اهل بدعت که سماع و سرود می‌شنوند، اکنون می‌خواهند

که مردم این شهر را نیز فریبند، بالفعل فرصت نباید داد و امتحان باید کرد که از علم لَدُنّی نصیبی دارد یا نه؟ اگر صاحب کرامت است برهانی بر ما ظاهر می‌آرد والا نه ملزم شود و از شهر بدر میرود.

بدین قرار روز جمعه قریب چهارصد علمای متبحّر و مفتی در مسجد جامع بلخ جمع گشتند و حضرت خواجه نیز تشریف برد. بعد فراغ نماز همه مدعیان برگرد آن حضرت جمع آمدند و از هر علم سؤالهای مشکل در میان آوردند و حضرت خواجه هر سؤال ایشان را به چندین وجه جواب می‌داد و بهر تقریر ملزم می‌ساخت، چنانکه همه از بیان عاجز آمدند و شرمندگی نهایت کشیدند. چون بدیدند که در هیچ علم سخن از آن حضرت پیش نمی‌رود، ناچار حرفی از سماع در میان آوردند که سماع در شرع شریف حرام است، با این همه علم و فراست که داری، حرام آن چیزی را چرا بر خود اختیار کردی؟ حضرت خواجه فرمود که چون پیران ما که هر یک جامع علوم ظاهری و باطنی بودند و هیچ خلاف شرع از ایشان صادر نگشته، اگر سماع را بدعت می‌دانستند هرگز اختیار نمی‌کردند و حالیاً سماع ورد ایشان بود، علی‌الخصوص حضرت غوث‌الاعظم سلطان ابراهیم‌بن ادهم قُدِّسَ‌اللّهُ سِرَّهُ‌العَزِیز که شیخ و مقتدای شما بودند و شما را به ذات با برکاتش فخر است وی همیشه سماع شنیدند و کسی منع نکرد تاکه از مریدان وی باشم متابعت او فرض عینم آمد چرا به جا نیارم؟ گفتند ای شیخ سلطان ابراهیم از مکملان زمانه و مجتهد و غوث و قطب وقت خود بود، چنانکه سماع می‌شنید اگر چیز دیگر برداشت که چند مرتبه بر هوا رفت و خلق معاینه نمود، تو که در همه وجه متابعت او می‌کنی اکنون مثلش اگر در هوا نیز بروی تحقیق دانیم که صاحب ولایت هستی. هنوز آنها در سخن بودند که حضرت خواجه از میان مجلس برجست و بر هوا رفت و مانند مرغ تیزپر به جلدی چنان هر سو شتافت که برق لامع شرمنده بود. آخرالامر رفته رفته چون از نظر مردم غایب شدن گرفت غریو از محفل برخاست. آن حضرت به آهستگی فرا آمد. در آن هنگام ده هزار مردم حاضر بودند، همه مرید آن حضرت شدند ولیکن آن سنگدلان که بحث می‌کردند گفتند یا خواجه از این قسم چیزها را اعتبار نداریم،

جوگیان که از قسم کُفاراند نیز همچنان می‌کنند، ما چه دانیم که فعل رحمانی است یا شیطانی؟ پس سنگی بود بسا کلان بر در مسجد که پانصد کس وی را جنبانیدن نمی‌توانستند، جانب او اشارت کردند که آن را اگر بطلبی و بیاید و گواهی دهد بر ولایت تو دیگر ما را جای سخن نماند. حضرت خواجه فی‌الفور بدان سنگ ایما فرمود با وجود آنکه سنگ نیمه به زمین محکم بود برکنده شده غلطان غلطان پیش آن حضرت آمد و گویا شد و گواهی داد که ای مسلمان حضرت خواجه مودود صاحب ولایت است و قول و فعلش موافق شرع شریف رحمانیست. سه مرتبه این بگفت و خاموش ماند. دانشمندان را شکی در دل نماند ناچار سر خود اندر پای مبارک آن حضرت سودند و توبه نمودند.

نقل است که چون آن حضرت از شهر بلخ برآمده متوجه بخارا گردید بر دریا که نزول فرمود و برگذر چون رسید کاروان می‌گذشت و ملاحان از هر که اجرت می‌گرفتند او را می‌گذرانیدند. حضرت خواجه با فقیران و صوفیان که همراه داشت تا دیری انتظار کشتی کشیدند. چون دیدند که گذشتن بر کشتی میسّر نمی‌آید و خالی از اشکال نیست بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان جاری کرد و مرکب که بر او سوار بود پیش راند و به دریا سر داد، مریدان را اشارت نمود تا تعاقب آن حضرت بیایند و در طرفةالعین سلامت بگذشت و مریدان [آن] بزرگ چنان می‌رفتند که کسی بر زمین می‌رود. کشتی که پیشتر راهی شده بود، هنوز مابین دریا بود که ایشان عبور نمودند چنانکه پای کسی هم تر نشد. اهل کشتی از مشاهدهٔ این واقعه حیران ماندند و به خدمت آن حضرت جمع آمده سر خود در قدم انداختند. آخرالامر آن به بخارا نزول نمود. در تحصیل علوم اشتغال داشت و اکثر علوم تحصیل نمود و پیش حضرت شیخ‌المشایخ شیخ نجم‌الدین عمر فقه خواند. اُستاد را در حق خواجه شفقت بسیار پیدا شد و با ملک‌الجن -که وی نیز پیش همان اُستاد تحصیل می‌کرد- هم سبق گردانیده وی را نیز با خواجه دوستی به کمال افزود. با یکدیگر عهد محبت بستند چنانکه تا الیوم اثرش باقیست که اندر اولاد امجادش هیچ کدام از قوم جن دخل نمی‌کند و ضرر نرساند. عاقبت آن حضرت را با علمای بخارا نیز

گفتگوی بسیار واقع شد چنانکه در سر ایشان پیش اولادش تمامی ماجرا ثبت افتاده، آخرالامر با براهین قاطع همه‌ها را مطیع و منقاد خود ساخت و ملزم نمود تا اکثر آنها ارادت آوردند و معتقد گشتند.

نقل است از خواجه عبدالخالق غجدوانی - که عارف کامل بودند - قُدِّسَ اللّٰهُ سِرُّهُ‌العَزِیْز که در ایام عاشورا جمعی انبوه به خدمت حضرت خواجه مودود حاضر بودند و آن حضرت سخن اندر معرفت بیان می‌فرمود. ناگاه جوانی آمد به صورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر دوش داشته به گوشه‌ای بنشست. نگاه خواجه بر او افتاد فی‌الفور فرمود هان چه پرسیدن می‌خواهی بپرس؟ آن جوان برخاست و پیش آمد و گفت یا خواجه حضرت رسالت پناه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم فرموده‌اند **اِتَّقُوا فِراسَةَ المُؤمِنِ فَاِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ**، سرّ این حدیث چیست؟ فرمود که سرّ این آن است که زنار بشکنی و ایمان به وحدانیت حق جَلَّ وَ عَلاَ آری و مؤمن شوی. گفت نعوذُبالله مرا زنار باشد. خواجه به خادمی اشارت نمود تا برخاست و خرقه از او برکشید. زنار اندرون که داشت برآمد وی بسا خجل گردید و به های‌های کرده بگریست و در پای حضرت خواجه افتاد و به صدق دل مسلمان شد.

نقل است که آن حضرت یازده خلیفه اکمل داشت هر چند گویند وی را ده هزار خلیفه از بیت‌المقدس تا نواحی چشت و بلخ بودند و لیکن اسم این یازده نفر در ملفوظ ایشان نوشته دیدم. بنابر آن ثبت نمودم اول ایشان شیخ ابی احمد فرزند آن حضرت که جانشین پدر و سزاوار ولایت و بسا با عظمت بود بعد از پدر به مقام وی نشسته.

نقل است که بر همه طوائف و بر کافهٔ انام شفقتی تمام داشت. گویند شبی حضرت رسالت‌پناه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم را در واقعه دید که می‌فرمود ای احمد اگر تو مشتاقم نیستی ما مشتاق توایم. چون سحر شد سه یار موافق اختیار نموده و مجهول‌وار چنانکه کسی او را نشناسد به زیارت حرمین شریفین **زادَهُمَا اللّٰهُ تَعظِیماً وَ تَکرِیماً** متوجه شد. چون اقامت ارکان حج و شرایط به جا آورد به حرم محترم مدینه و روضهٔ شریفه مصطفویه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم توجه نمود و مدت شش ماه

مجاورت کرد. گویند که مواظبت و مداومت وی بر مجاورت روضهٔ شریفه بر خادمان گران آمد خواستند که وی را برنجانند. از روضهٔ متبرکهٔ منوره مقدسهٔ طیبهٔ شریفه آواز آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که وی را مرنجانید که از جمله مشتاقان ماست. پس از آنجا مراجعت نموده به بغداد رسید و در خانقاه شیخ‌الشیوخ حضرت شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ فرود آمد. شیخ وی را تعظیم بسیار فرمود و خلیفهٔ بغداد بنا بر خوابی که دیده بود وی را طلب کرد و وظایف اکرام و احترام به جا آورد و خلیفه را نصایح جای گیر و مواعظ دلپذیر گفت. همه در محل قبول افتاد و فتوحی آوردند به جهت استمالت خاطر خلیفه مختصری برداشت چون بیرون آمد همه بر فقرا قسمت نمود و به خراسان توجه کرد. ولادت وی در سنه سبع و خمس مائه، وفات وی در سنه سبع و سبعین و خمس مائة.

دیگر قطب‌الزاهدین حضرت حاجی شیخ شریف زندنی که این سلسله علیة‌العالیه چشتیه ما با ذات با برکات او انتظام یافت و شاه سبحان که اول او را خواجهٔ سبحان می‌گفتند روزی از زبان مبارک حضرت خواجه از روی مهربانی، شاه سبحان برآمد از آن باز بدین خطاب مشهور شد و اندر اقران خود بدین اسم می‌نازید و شیخ ابونصیر شکیبان و یار زاهد که از اکابر مشایخ سیستان است است و شیخ حسین سیستی و خواجه سبزپوش آذربایجانی و شیخ عثمان رومی که خرقهٔ بایزیدی نیز بدو رسیده و صاحب دو سلسله شد و شیخ احمد مدردن و خواجه محمد شام و خواجه ابوالحسن بالی که «تاریخ ثانی» تصنیف اوست و آن را در بغداد به آب زر نوشتند قُدِّسَ اللّٰهُ تَعالیٰ اَسْرارَهُم.

نقل است که چند روز به ذات با برکات او تکسری پیدا شد روزی که رحلت خواهد فرمود، هر ساعت سوی دروازه مقید شده و نگاه می‌کرد چنانکه کسی منتظر کسی می‌باشد. ناگاه شخصی نورانی با لباس پاکیزه از جانب دروازه ظاهر شد و بر خواجه سلام کرد و آمده به مقابل بایستاد و حریر پاره‌ای که چیزی بر او نوشته بود، از بغل برآورده به دست مبارکش داد. آن حضرت حریر پاره را بخواند و بر چشم

نهاد و جان به حق تسلیم نمود. شور و غوغای عظیم میان خلایق افتاد. مردم بی‌حساب جمع آمدند. آخرالامر تجهیز و تکفین کرده چون نعش برآوردند و خواستند که نماز اداکنند، آواز سخت از غیب چنان برآمد که خلق از خوف او دور شد. پس رجال‌الغیب در رسیدند و نماز جنازه اداکردند. بعد از آن جماعه جنیان هزار در هزار که اکثر مریدان آن حضرت آبا و اجدادشان بودند به انبوه حاضر شدند و نمازگزاردند. بعد خلق از اکابر و مشایخ و علما و مرید و خلیفه آن حضرت و عوام که حاضر بودند نمازگزاردند. خواستند که جنازه بردارند دیگر بار آوازی هیبت‌ناک برآمد و خلق دورگردید و جنازه خودبخود در هوا شد و می‌رفت و مردم دنبال وی تا به موضعی که جای برای مرقد مقدسهٔ خود اختیار نموده بودند فرود آمد و آنجا مدفن خواجه واقع گشت و وجود پاک آن برگزیدهٔ معبود بیاسود و مطاف عالم و عالمیان گردید و تا قیامت خواهد بود. چندین هزارکافر از معاینهٔ این حال شگرف مسلمان شدند و این واقعه در غره ماه رجب المرجب در سنه سَبْعَ وَ عِشْرِینَ وَ خَمْسَ مائه روی داده، چنانچه این دعاگوی درویشان تاریخ وصالش «آن حجت‌الاولیا بوده» یافته است. قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العَزِیز.

* * * * * *

۱۴- و منهم، در ذکر قطب‌الزاهدین حضرت حاجی شریف زندنی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّه

آن عمدهٔ علما، آن زبدهٔ صلحا، آن متقی کامل، آن عابد عامل، آن بحر وفا، آن کان صفا، آن ملاذالغربا والمساکین ، آن رکن‌الملة والدین، آن پوشندهٔ عیب، آن عالم غیب، آن فیض بار و فضل‌گستر، آن عالم نواز و غریب‌پرور، آن شمع نورافشان انجمن، حضرت قطب‌الزاهدین شیخ حاجی شریف زندنی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العَزِیز که احوال عجیبه و آثار غریبه و انفاس زکیه و مکاشفات جلیه و مشاهدات علیه و براهین قویه داشت و سلطان‌الوقت و هادی سبیل اللّٰه و غالب‌الاسرار و رفیع‌المکان و علو درجات و صاحب ولایت و با عظمت و کرامت و مقتدای مشایخ و ابدال و اوتاد والاشکوه و عدیم‌المثل و عظیم‌الشان گردیده و اکثر علما و فضلای وقت توجه دل به اخلاص و اعتقاد بدو داشتندی و لقبش نیّرالدّین است و خرقهٔ فقر و

ارادت از سلطان‌المشائخ حضرت خواجهٔ مودود چشتی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزِیز پوشیده و یکصد و بیست سال عمر داشت و از هنگام چهارده‌سالگی وضویش جز بمتوضّی نشکست و مدام جامهٔ پیوندی پوشیدی و فقر و فاقه را بسیار دوست داشتی و چون فاقه شدی، صد رکعت نماز شکرانه ادا فرمودی و گفتی که فقر و فاقه طریقه انبیا و اولیا است. بیچاره حاجی راکه آن عنایت شود در خود چگونه گنجد و شکرانهٔ بی عدد چرا ننماید؟ تا این خرقهٔ ایشان که پوشیده است فردا میان درویشان شرمنده نگردد و حشر به میان ایشان یابد.

نقل است که چون فقیری پیش آن حضرت آمدی تعظیم و تکریم او چندان نمودی که حاضران متحیر گشتندی، چنانکه خاک پای فقرا بر روی چشم خود می‌مالیدی و فرمودی الهی به حرمت فقرا و غربا و مساکین، بیچاره حاجی شریف را استقامت بر فقر بخش و آن حضرت عمداً با اهل دنیا حکایت نمی‌کرد و به خانهٔ دولتمند نمی‌رفت و همیشه توجه با فقرا داشت و می‌فرمود **انا غلام‌الفقراء** اگر فقرا مرا بفروشند راضیم.

نقل است که آن حضرت چهل سال از مردم منزوی ماند و صحرا اختیار کرد و هر وقت که گرسنه شدی میوهٔ دشتی خوردی و ریاضت و مجاهده بسیار نمودی و بعد سه روز از سبزی بی‌نمک پخته افطار نمودی و پس خوردهٔ آن قطب‌الزاهدین هر که می‌خوردی مجذوب می‌گشت و به هر که نظر کردی صاحب نعمت و درویش کامل شدی و اکثر درویشان و کاملان عصر خدمتش اختیار کرده بودند و آن حضرت اهل سماع بود و اکثر گریه کردی و نعره‌ها زدی چنانکه حاضرین هم گریستند و گریه همچنین نمودی که بیهوش شده افتادی. چون آب بر روی مبارکش پاشیدندی به شعور آمدی و چون نماز کردی از خود خبر نداشتی و چون در مجلس مذکور خدای عَزَّوَجَلَّ نمودی بی‌طاقت شدی. پرسیدند یا شیخ در حالت ذکر بی‌طاقتی چیست؟ فرمود عاشق باید که چون ذکر محبوب شنود بی‌قرار شود و از خود رود ور نه خام است و مبتدی.

نقل است که چون آن حضرت به ملازمت حضرت سلطان‌المشایخ خواجه

مودود آمد و سر بر زمین نهاد. خواجه فرمود ای حاجی نیکبختی، از خدای عَزَّوَجَلَّ خواسته‌ام که به مقامم نشینی و دست بیعت به خلق دهی و هر که مریدت شود صاحب نعمت گردد. اکنون برو و به خلوت نشین. حضرت شیخ فرمان به جا آورد و به خلوت نشست و بعد چند گاه عرض داشت نمود که به خلوت کسی نشیند که مجموع باشد، بندهٔ لایقش نه، مگر آنکه حضرت پیر دستگیر توجه خاص دربارهٔ این نامراد فرماید. حضرت خواجه التفات نهایت مبذول داشت و اسم اعظم که سینه به سینه رسیده بود عنایت فرمود و همان لحظه علم لَدُنّی بر او گشاده گشت و علوم دینی یاد آمد. پس فرمود ای حاجی شریف کسی که به مقام حضرت محمد مصطفی، صَلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ و سَلَّم و پیران ما نشنید، هرگز جاهل نماند علم لَدُنّی بر او بگشایند و هدایتش از غیب نمایند. پس خرقه که از گلیم داشت به وی پوشانید و خلافت داد و به جای خود نشانید و گفت الهی حاجی شریف درویشی را شاید که همیشه در یاد توست. آواز از غیب آمد که حاجی دوست ماست و ما از او راضی‌ایم. پس در خلوت نشست و مشغول گردید. اندر آن از غیب ندا رسید که ای حاجی این خرقه تو را مبارک باد که از برکت او تو را آمرزیدم و مقبول درگاه خود گردانیدم.

نقل است که آن حضرت صاحب سماع بود چنانچه بالا نوشته آمد و سماع اکثر می‌شنید بلکه عاشق سماع بود و در محفل سماع آن حضرت اکثر علما و مشایخ حاضر می‌شدند و هر که حاضر بودی سماع شنیدی، تارک دنیا شدی و آن حضرت اهل سماع را بسیار دوست می‌داشت و دوبار و چهار بار هر روز متواتر سماع می‌شنید و کسی از علما انکار سماع او نکرده.

نقل است که در آن دیار شخصی از فقرا هفت دختر بالغه داشت کم مایه و به فقر و فاقه مبتلا. ناچار به خدمت آن حضرت آمد و سر بر زمین نهاد و حال خود عرض نمود. حضرت شیخ فرمود ای درویش هر چند امروز رنج می‌کشی فردا راحت یابی. درویش التماس نمود که یا حضرت دربارهٔ من چنان توجه فرما که از دختران بالغه خلاصی یابم. چون در خانهٔ آن حضرت نیز فقر به کمال بوده، فرمود ای درویش

امروز برو و فردا بیا. درویش به موجب فرمودهٔ آن حضرت برگشت و در اثنای راه با ترسا ملاقات افتاد. ترسا پرسید ای درویش چه حال داری و کجا می‌روی؟ گفت هفت دختر بالغه داشتم و عاجز بودم به امید پیش حضرت شیخ حاجی شریف شکایتی بردم فرموده است فردا بیا، حیران برگشته می‌روم تا چه خواهد شد. ترسا گفت ای فقیر بینوا حضرت شیخ فقر بسیار می‌دارد و از تو فقیرتر است نزدش چیست که تو را دهد ناچار عذر نمود، اکنون برگشته نزدش برو و با وی بگو اگر هفت سال بندگی من قبول کند و هر چه فرمایم خدمت به جا آورد هفت هزار دینار بدهم. فقیر برگشت و ملازمت شیخ نمود و تمامی حقیقت معلوم کرد. آن حضرت فرمود سبحان اللّٰه اگر به خدمت هفت سال من حاجت بینوایی برآید از این چه اولیٰ. حضرت شیخ و آن فقیر هر دو پیش آن ترسا آمدند و هر چه ترسا گفت آن حضرت قبول نمود. ترسا خط اجازت بندگی به حضور قاضی شهر نویسانیده گرفت و هفت هزار دینار به حضرت خواجه بداد. پس حضرت جمله دینار به همان فقیر مرحمت فرمود و او را رخصت کرد و خود در خدمت ترسا بماند. ترسا گفت ای شیخ خدمت من همین است که تا شبها پاسبانی نمایی. حضرت قبول نمود و خدمت که گفت اختیار نمود.

این خبر خلیفه شنید هفت هزار دینار و هفت هزار درم به خدمت آن حضرت فرستاد تا خود را از دست ترسا خلاص نماید و باقی دراهم را به وجه کفاف خود صرف کند. حضرت خواجه جمله دینار و دراهم به فقرا تقسیم نمود و فرمود که من با ترسا شرط کرده‌ام که هفت سال خدمت کنم. آینده بازگشت و این خبر به ترسا رسید. بیامد و گفت ای شیخ زری که خلیفهٔ وقت فرستاده بود چرا خود را بدان زر خلاص نکردی و این محنت بر خود اختیار نمودی؟ حضرت شیخ فرمود تو چه دانی قدر این رنج و محنت؟ هر چند رنج و محنت بی‌شمار است مگر نعمت بسیار است. خدای ما فقر و محنت را دوست می‌دارد و ما حق جَلَّ وَ عَلاٰ را دوست می‌دارم. به هر چه راضی بود عین راحت است. خدای تعالیٰ جل شأنه به خاطر دلی که از کسی شاد شود، لطفها فرماید و نعمتها گشاید و هر که را بی‌نعمت و رسوا می‌سازد محض به آزار دلی، پس به هر چه دل خشنود باید نمود. ترسا چون شیخ را

به استقامت دید خاطر او نرم گردید. گفت ای خواجه من تو را به ذوق خود آزاد کردم برو به خاطر جمع مشغول باش به خدای تعالیٰ. حضرت خواجه قطب‌الزاهدین فی‌الفور فرمود چون تو مرا آزاد کردی خدای عَزَّوَجَلَّ تو را از آتش دوزخ خلاص کناد. به مجرد این سخن فرمودن دل آن ترسا به سوی اسلام مایل شد و فی‌الحال کلمهٔ طیّبه از سر صدق و صفا بر سر زبان راند و مسلمان شد و خدمت حضرت خواجه اختیار نمود تا در اندک مدت شیخ کامل گردید اَلْحَمْدُلِلّٰهِ تَعالیٰ.

نقل است که روزی مردی به خدمت آن حضرت چیزی نقد نذر آورد حضرت خواجه فرمود که به درویشان چه عداوت داری که دشمن خدای تعالیٰ را آوردی؟ نقد دنیا رد کردهٔ درویشان است. آن شخص در مبالغه ابرام نمود که چیزی از آوردهٔ من قبول کنید. حضرت شیخ اجابت نمی‌فرمود چون الحاح او زیاده از حد دید، فرمود اینک جانب صحرا نگاه کن آن مرد فرمان به جا آورد. دید که گنج روان مثل آب دریا می‌رود متحیر بماند و سر در پای آن حضرت افکند. شیخ فرمود کسی که از خزائن غیبی در تصرفش باشد به آوردهٔ کسی حاجت ندارد.

نقل است که چون سلطان سنجر وفات یافت شخصی او را به خواب دید و پرسید که خدای عَزَّوَجَلَّ با تو چه کرد؟ گفت معامله‌های من از نیک و بد در حضور داشتند. چون دیدند که هیچ کدام لایق سرانجام نیست فرشتگان عذاب را فرمان رسید که به دوزخش برید. هم در این اثنا باز فرمان شد که فلان روز در مسجد جامع دمشق سعادت قدمبوس حضرت شیخ‌المشایخ، شیخ حاجی شریف زندنی حاصل کرده بود از یمن و برکت آن حضرت آمرزیدمش پس آمرزیده شدم.

نقل است که آن حضرت دهم ماه رجب‌المرجب از این دارالفنا بدرالبقا رحلت نمود قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العَزِیز.

❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

۱۵- و منهم، در ذکر امام‌الاولیاء حضرت خواجه عثمان هارونی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ

آن سیّدالاولیا، آن حجّت‌الاتقیا، آن برگزیدهٔ پروردگار، آن آراسته به رحمت غفّار، آن ملک‌المشایخ بالمکنت، آن سلطان‌الولایت بالمیمنت، آن مرد میدان دین، آن فرد ایوان یقین، آن صاحب کشف و کرامات، آن پادشاه عالم مشاهدات، آن مبرّا

از ما و منی، حضرت امام‌الاولیا خواجه عثمان هارونی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العَزِیز که در علوم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت، امام‌العصر و عدیم‌المثل و مقتدای اوتاد و اولیا و اقطاب بوده و ابی‌النّور کنیت داشت و خرقهٔ فقر و ارادت از قطب‌الزّاهدین خواجه حاجی شریف زندنی پوشیده و آن حضرت اصل از هارون است که آن یکی از قصبات نیشابور است و عمر به کمال داشت و هر که منظور نظر آن امام‌الاولیا شد، در طرفة‌العین صاحب کشف وکرامت گردید و آن حضرت هفتاد سال در مجاهده ماند و نفس را آب سیر نداد و طعام هم به سیری نخورد. شبها خواب نکرد و بعد چهار و پنج فاقه، سه لقمه و گاهی چهار و پنج لقمه –که به انگشت برمی‌آمد– تناول فرمودی و روی مال و متاع ندیدی و می‌فرمودی وای بر آن درویش که شب خواب کند و روز طعام سیر بخورد. آن حضرت مستجاب‌الدّعوات بود. هر چه فرمودی همان شدی و حافظ کلام ربانی بود چنانچه هر روز یک ختم و هر شب یک ختم قرآن مجید کردی و صاحب سماع بود و نعره بلندی زدی و چندان گریستی که مردم در تعجب ماندی.

نقل است که چون آن حضرت در نماز شدی آواز غیب آمدی که ای عثمان من نماز تو را پسندیدم و قبول کردم هر چه می‌خواهی بخواه تا بدهمت. حضرت خواجه چون از نماز فارغ شدی، گفتی الهی من از تو، تو را می‌خواهم. آواز آمد ای عثمان التماس تو قبول نمودم خاطر جمع دار، دیگر هر چه خواهی بخواه تا آن نیز بدهم. گفتی الهی گنهکاران امت حضرت محمد مصطفی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ و سَلَّم را بیامرزا آواز آمدی که سی هزار گنهکاران امت محمد، صلی‌اللّٰهُ علیه و سلّم را به تو بخشیدم. حضرت خواجه بعد هر نماز همین دعا کردی و هر بار همین جواب شنیدی. خدای عَزَّوَجَلَّ دانا و علیم است که چه مقدار گناهکار امت حضرت محمد مصطفی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ و سَلَّم به دعای آن حضرت بخشیده شدند. از آن جهت این مرید خاکروب درگاه عرش اشتباه نیز امید آن دارد که آمرزیده گردد به فضل اللّٰه تعالی جَلَّ شأنه.

نقل است که چون به الهام ربّانی آن حضرت به خدمت حضرت شیخ حاجی

شریف زندنی رسید، سر در پای مبارکش افکند و گفت بنده عثمان می‌خواهد در سلک بندگان درآید. حضرت شیخ لطف بلانهایت فرمود، پس کلاه چهار ترکی بر سر آن جناب گذاشت و دست بیعت داده مقراض بر سر مبارکش راند و فرمود ای عثمان کلاه چهار ترکی که بر سر نهادی باید که اول دنیا ترک کنی و با اهل دنیا نیامیزی و از ایشان پرهیز نمایی، دوم هوا و حرص نیز ترک سازی و سوم هر چه دلت بخواهد برعکس او کنی، چهارم شبها خواب نکنی و به ذکر خداوند عَزَّوَجَلَّ مشغول باشی. اما پیران ما فرموده‌اند هر که کلاه چهار ترکی بر سر نهد، دل از ما سوی‌اللّٰه بردارد و هر چه دون حق است آن را گذارد که حضرت خواجه [کاینات] محمد رسول اللّٰه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ و سَلَّم چون این کلاه بر سر نهادند فقر و فاقه اختیار نمودند و بعد از آن حضرت مرتضی علی کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ پوشیده و آن شیر میدان وغا نیز کمال فقر و فاقه کردند، پس پیران ما متابعت ایشان کردند تو نیز پیرو ایشان باش تا در حشر شرمنده نشوی و همه کسی را از خود بهتر دانی از همه بهتر شوی و خلق و تواضع و فروتنی پیشه گیری تا به مقام درویشان برسی و هر که چنین نکند لایق این خرقه نبود بلکه خرقه پوشیدنش حرام است و قاطع طریق است و پیران نیز از او بیزار باشند. حضرت خواجه مواعظ قبول نمود و در ریاضت جهد بلیغ کرده بعد سه سال خلافت و اسم اعظم - که از پیران رسیده بود - عنایت شد. فی‌الحال علم صوری و معنوی گشاده گشت.

نقل است چون آن حضرت خرقه از حضرت قطب‌الزاهدین پیر خود پوشیده و به مرتبهٔ اعلیٰ رسید، از صحبت پیر خود جدا افتاد و در اقصای ملک سیاحی بسیار ساخت. روزی به موضعی رسید که سکّان آنجا همه گبر و مجوس بودند و آتش می‌پرستیدند. حضرت خواجه زیر درختی مصلاً فراز نموده به نماز مشغول شد. شیخ فخرالدین نام خادم به جهت آتش آوردن در آن موضع رفت کسی آتش بدو نداد. آمده عرض نمود آن حضرت تجدید وضو کرده متوجه آن موضع شد، دید که مغانی بر تخت نشسته است و پسر هفت ساله در کنار دارد و آتش می‌پرستد. حضرت خواجه فرمود ای پیر فرتوت، آتش که بیهوده می‌پرستی چرا خدای

عَزَّوَجَلَّ را که این آتش کمتر مخلوقات اوست نمی‌پرستی؟ مجوس گفت آتش در دین ما وجود عظیم دارد. حضرت فرمود این مقدار عمر گرانمایه که در کار آتش‌پرستی صرف کردی توانی که یکی از اعضای خود در او نهی و آن نسوزد؟ مجوس گفت خاصیت آتش سوختن است که را یارای آن باشد که سر انگشت به وی نهد و سلامت ماند؟ حضرت خواجه فی‌الحال پسرش را گرفته در آتش افکند و خود نیز درآمد. آتش گلزار شد و هر دو تن سلامت ماندند چنانکه یک رشته جامهٔشان هم نسوخت و چند ساعت هم آنجا ماندند تا همه مجوسان گرد آمدند و حیران شدند. پس آن حضرت بیرون آمد و اسلام عرض کرد همه مسلمان شدند و سر بر زمین نهادند. حضرت سردار آن قوم را عبدالله نام کرد و پسرش را که در آتش انداخته بود ابراهیم. پس دو سال و نیم هم در آنجا اقامت فرمود تا طریقهٔ اسلام در آن جماعه استحکام یافت.

نقل است که وقتی خلیفهٔ وقت آن حضرت را از سماع منع نمود و گفت اگر سماع نیک بودی حضرت سیدالطایفه خواجه جنید بغدادی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزیز سماع ترک کردی و خلیفه مرید سهروردیان بود. بعضی علما و فقها با حضرت خواجه موافق بودند و بعضی با خلیفه؛ و پادشاه قرار داد هرکه سماع بشنود او را بر دار کشند و قوالان را بکشند. این ماجرا حضرت خواجه شنید فرمود سماع سرّیست از اسرار الهی که اندر میان خدای عَزَّوَجَلَّ و بنده هیچ نمی‌ماند. آن را هرگز پنهان نمی‌توان کرد و که را قدرت باشد که ما را از سماع منع کند؟ از خدای عَزَّوَجَلَّ خواسته و امید دارم که تا قیامت مریدان و فرزندان ما سماع شنوند و کسی ظفر بر اهل سماع نیابد و خلیفه که مرید سهروردیان است او را حرام است. اکثر پیران ما سماع شنیده‌اند. با این همه اگر توبه نمایم بزهکار باشم این جواب تمامی به خلیفه رسانید. خلیفه حجاب را فرمود تا پیش خواجه عثمان برود و بگوید که بیاید و با علما بحث نماید. اگر علما سماع را قبول کنند منع نکنم. حجّاب به خدمت آن حضرت آمد و بیان نمود.

پس آن حضرت همان ساعت استخاره نمود و روان گشت و به مجلس خلیفه

تشریف ارزانی داشت و خلیفه تمامی علمای متبحّر را جمع کرد. چون آن حضرت در محفل درآمد خلیفه تاب نیاورد و در آن محفل نشسته ماندن نتوانست و پس پرده بنشست. علما که جمال جهان‌آرای آن حضرت دیدند به لرزه آمدند و علمی که داشتند فراموش کردند، چنانکه حرف تهجّی هم به یاد نماند. خلیفه هر چند ایشان را تقویت می‌داد و تحریض بهر مباحثه می‌نمود در جواب آن عاجز بودند. زبان ایشان چنان بسته شد که دم نزدند. آخرالامر به خلیفه گفتند یا خلیفه علمی که داشتیم به مجرّد دیدن روی خواجه عثمان فراموش کردیم به خدمت آن جناب تقویت بحث نداریم. ناچار جمله علما و فقها و کبراگریان به عجز و قصور اعتراف کنان در پای حضرت افتادند و فریاد کردند که یا خواجه خلیفه مرید سهروردیان است از سماع منع می‌کند، ما چه قدرت داریم که بگوییم سماع حرام است؟ صدقهٔ خود و به صدقهٔ اهل سماع بر ما حیران شدگان لطف فرما. تمام عمر بر علم صرف کرده‌ایم و در طرفةالعین از ما فراموش شده و یقین دانیم تا توجه نفرمایی علم به سینه ما عود نخواهد نمود.

آن حضرت فرمود ای نادانان شما قدر سماع چه دانید؟ سماع را اخوان شرط است، حضرت خواجه جنید بغدادی چون آن را مشکل پنداشت دل از سماع بازداشت و ترک نمود. اگر در عصر ما شدی هرگز سماع ترک نکردی و حال آنکه ما را ترک خواجه جنید حجّت نیست، پیران ما چون سماع شنیده‌اند هرگز کسی نتوانست که بر سماعش انکار کند. من که در همه اطوار متابعت ایشان می‌کنم، سنت سنیّه چرا به جا نیاورم؟ و حضرت خواجه شبلی رحمةالله علیه که مرید و خلیفه اجل و اکمل شیخ جنید بود، در مجلس معلاّی حضرت ناصرالدین خواجهٔ ابی‌یوسف چشتی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ اکثر می‌آمدی و سماع شنیدی و در حالت سماع نعمت فراوان یافتی و فضل برمکی هم تعرّضات دربارهٔ سماع حضرت ابواحمد چشتی کرد و هر دو سزای خود به کنار یافته توبه نمودند. شما چه می‌خواهید اگر تمنای بلا در دل است اینک برهان چشتیان نمودار سازم؟ آنها الحاح نمودند و گفتند یا حضرت کدام برهان چشتیان از این زیاده که معاینه کردیم خواهد شد؟ حالا

از بهر خدا لطف فرما. حضرت رحم کرد و به نظر التفات سوی‌شان نگریست، علمی که فراموش کرده بودند همان لحظه به یاد آمد. پس توجه خاص دربارهٔ ایشان فرموده تا همه آنها را از عرش تا ثری کشف گردید. دنیا بر دلشان سرد شد و خدمت حضرت خواجه اختیارکردند و صاحب کمال گشتند. خلیفه چون این عظمت تصرف بدید گفت من هرگز خواجه عثمان را از سماع منع نسازم. پس حضرت خواجه به خانه آمد و قوالان را طلب نمود و سماع تا هفت روز شنید و بعد کسی اعتراض[1] بر سماع آن ذات ملکی صفات نکرد.

نقل است از سلطان‌العارفین حضرت خواجه معین‌الدین محمدحسن سجزی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرُّه فرمود که وقتی برابر پیر دستگیر خود خواجه عثمان هارونی در سفر بودم. روزی به کنار دجله رسیدیم که در آن وقت کشتی حاضر نبود. حضرت پیر فرمود چشم پیش کن فرمان به جا آورم. باز فرمود چشم بگشا، گشادم خود را و خواجه خود را به کنار آن سوی دیدم زمین بوس نمودم.

نقل است از سلطان‌العارفین حضرت خواجه معین‌الدین فرمود که روزی شخصی به ملازمت حضرت پیر دستگیر ما آمد، به غایت سراسیمه خاطر، حضرت حالش پرسید عرض کرد که یا حضرت مدت چهل سال است که پسرم غایب است از حیات و مماتش خبر ندارم بنابرآن به خدمت خواجه آمده‌ام تا فاتحه خوانند و دعا بکنند که از برکت دعای حضرت پسر گم شده‌ام بازیابم. آن حضرت در مراقبه گشت، بعد از ساعتی فرمود که برو پسرت به خانه آمده باشد اِنْ‌شاءَاللّٰه تعالیٰ جَلَّ شأنه. چون آن شخص نزدیک خانهٔ خود آمد، کسی گفت مبارک باد پسرت در خانه رسید. بعد از آن پدر با پسر ملاقات نمود و دیده بوسید بعده هر دو تن به خدمت آن حضرت شتافتند و زمین خدمت ببوسیدند. حضرت از پسرش پرسید که کجا بودی و چگونه آمدی؟ احوال خود بازگوی. عرض کرد که بنده را در جزیره‌ای از جزائر دریا دیوان گرفته برده بودند و در زنجیر داشتند، امروز نیز در آن مقام بودم که اولیایی بعینه صورت شما پیش من آمد و گفت ایستاده شو، ایستاده شدم. پس

۱- اصل: اعراض.

دست در زنجیر نمود زنجیر گشاده شد. فرمود پای خود بر پای من نه، نهادم پس فرمود چشم بندکن، نمودم. لمحه‌ای نگذشت فرمود چشم بگشا گشادم. آن بزرگوار از نظرم غایب شد و خود را بر دروازهٔ خانهٔ خود یافتم و با مادر و پدر خود ملاقات کرده به شرف پای‌بوسی حضرت خواجه مشرّف شدم.

نقل است که نصف شب هفتاد نفراز کافران جمع بودند میان خود گفتند که همین ساعت پیش خواجه عثمان هارونی برویم و به چیزی بیازمائیم. اگر خاطرخواه ماکند به یقین دانیم که امروز مثلش دیگری نیست. پس هرکدام در دل خود از جنس طعام غیر مکرر قرار کرده به خدمت آن حضرت آمدند و حضرت نشسته بودند. چون آنها را دیدند فرمودند بیایید ای فرزندان آدم خدای تعالی عالِمُ‌السِّر والخفیّات است و به هر که لطف فرماید او را نیز معلوم سازد. پس نشستن حکم فرمود. به خادم اشارت شد تا دستهای ایشان بشویاند. خادم فرمان به جا آورد. پس حضرت خواجه بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان مبارک می‌راند و هر مرتبه که دست حق‌پرست خود به سوی آسمان می‌کرد، طبقی طعام از عالم غیب به دست مبارکش می‌آمدی و پیش هرکدام به ترتیب می‌کشید و خواهش هرکس هر چه بود، پیش او همان نعمت موجود شدی. حضرت خواجه فرمود بخورید نعمت حق جَلَّ وَعَلا، به موجب حکم سیر خوردند و شکر انعام نمودند و در تعجب ماندند. بعد از دیری عرض نمودند یا خواجه این خود دانستیم که امروز همچو تو بزرگ و صاحب نعمت در عرصه موجود نیست، اما این بفرما اگر ما نیز ایمان به وحدانیّت حق جَلَّ وَ عَلا بیاریم و مسلمان شویم، خدای بزرگ تو مایان را همچو تو صاحب نعمت فرماید یا نه؟ حضرت فرمود من بیچاره چه کسم و در چه شمارم؟ اگر لطف اوکند از این هزار مرتبه زیاده‌تر بنوازد. همه مسلمان شدند و مرید حضرت شدند و خدمت اختیار کردند همه را فی‌الحال کشف گردید و در اندک مدت از اولیای کامل گشتند.

نقل است از سلطان‌العارفین خواجه معین‌الدین که فرمود مرا همسایه‌ای بود از مریدان حضرت پیر ما، او وفات یافت. من برابر جنازهٔ او می‌رفتم چون او را درگور

نهادند مردم که همراه جنازه بودند برگشتند، من ساعتی بر قبرش نشسته ماندم و مشغول شدم که فرشتگان عذاب در رسیدند. اندر این [وقت] حضرت پیر ما نیز حاضر شدند و فرمودند که این شخص از مریدانم است، دست عذاب از او باز دارید. فرشتگان از فرمودهٔ خواجه برگشته رفتند و در لمحه‌ای باز آمدند و عرض نمودند که از ربّ‌العزّت فرمان می‌شود که این مرید بر خلاف تو بوده است. حضرت خواجه فرمود آری هر چند بر خلاف من بوده و لیکن دست به دامان زده بود. اندرین [وقت] فرمان در رسید که ای فرشتگان دست عذاب از مرید خواجه عثمان بازدارید که من او را به دوستی او بخشیدم. پس آمرزیده شد. امید از کرم عمیم رب‌المعبود چنان است که این مرید بی استطاعت وگنهکاربی‌سرانجام نیز به صدقهٔ آن حضرت از عذاب گورایمن گردد و عاقبت نجات یابد تا ایمان سلامت برد، آمین یا رب‌العالمین.

نقل است که آن حضرت چهار خلیفه اکمل داشت حضرت خواجه معین‌الدین حسن سجزی[1] و شیخ نجم‌الدین صغری و شیخ سعدی لنگوچی و شیخ محمد ترک قُدِّسَ اللّهُ اَسرَارهم.

نقل است که آن حضرت پنجم ماه شوال به رحمت حق پیوست.

* * * * * *

۱۶- در ذکر سلطان‌العارفین حضرت خواجه معین‌الحقّ والدّین بن غیاث‌الدّین حسن‌الحسینی سجزی قُدِّسَ اللّهُ سِرُّهُ

آن قطب‌الاقطاب فی‌الدوران، آن حجت‌الاولیافی الزمان، آن صاحب اسرار، آن مهبط انوار ،آن قدوهٔ ارباب دین ،آن پیشوای اهل یقین، آن عالی درجات، آن علو مقامات، آن امام‌الشریعت والطریقت، آن مخزن‌المعرفت والحقیقت، آن پرده برانداز اسرار غیبی، آن چهره‌گشای صور لاریبی، آن وارث‌الانبیاء والمرسلین سلطان‌العارفین، حضرت خواجه معین‌الدین حسن‌الحسینی السجزی چشتی قُدِّسَ اللّهُ سِرَّهُ‌العَزِیْز که به کرامت و ریاضت معروف و به جمیع اوصاف کمال

۱- اصل: در این جا و جاهای دیگر سنجری.

موصوف بود و شأنی عظیم و رتبه‌ای رفیع داشت و سید صحیح‌النَّسب که در او هیچ شکی نیست و خرقهٔ فقر و ارادت از امام الاولیا حضرت خواجه عثمان هارونی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرُّهُ‌العَزِیْز پوشیده و به هندوستان به یمن قدوم میمنت لزومش طریقهٔ اسلام ظاهر گشت و سیاهی کفر و شرک از عرصهٔ روزگار بزدود و براهین ظاهره و دلایل باهره آشکارا نمود. بدین جهت آن حضرت را هندالنبی خوانند و تا هفتاد سال وضویش جز بمتوضی نشکست و به هر که نظر لطف نمودی در لمحه‌ای به خدای تعالی رسانیدی و فاسقی که به حضور پر نور آمدی، تائب شدی و آن حضرت اکثر در استغراق می‌بود و چشم پوشیده می‌داشت و به وقت نماز می‌گشاد و بر هر که نظر افکندی ولی کامل گردیدی و هر که سه روز به خدمت می‌ماند، صاحب کرامت می‌شد و حافظ کلام ربّانی و صاحب سماع بود و هر روز یک ختم و هر شب یک ختم قرآن کردی و هر بار که ختم قرآن کردی آواز غیب آمدی که ای معین‌الدین ختمت قبول کردم و سماع اکثر شنیدی و هیچ کس از علما و فقهای وقت انکار سماعش نکردی و مدام صائم‌الدهر و قائم‌اللیل بود و نماز صبح به وضوی عشا کردی و هر شام مقدار مثقالی نان خشک به آب تر نموده افطار نمودی و جامهٔ دو تایی بخیه زده پوشیدی. چون پاره شدی لتّه‌ها پاکیزه کردی و بر آن پیوند زدی. اگر از حالات و واقعات آن حضرت که در کتب سیر مشایخ عظام و تذکرهٔ اولیای کرام ثبت افتاده است در این مجموعه تحریر نمایم نمی‌گنجد و طویل گردد و واقعات آن حضرت از مهر و ماه نیز روشن‌تر است. بنابر آن کم از بیش و اندک از بسیار بر دو سه نقل صحیحه اکتفا نمود.

نقل است که آن حضرت اصل از سادات سجستان است. پدر بزرگوارش خواجه غیاث‌الدین حسن‌الحسینی به غایت صالح و متّقی بود و مولد شریف آن حضرت در صفاهان است و نشو و نما در خراسان یافت. چون به سن پانزده سالگی رسید پدر بزرگوارش وفات یافت و باغی که داشت گذر اوقات از وی می‌شد و هم در آن باغ به طاعت مشغول می‌بود. تا روزی مجذوبی حضرت ابراهیم قندوزی نام قُدِّسَ اللّٰهُ سِرُّه نزدیک از باغ گذشت. حضرت خواجه آگاهی یافته به استقبال او

شتافت و با وی دست بوسی نموده در باغ خود آورد و طبقی پر از انگور پیشش کشید. آن مجذوب کامل پاره‌ای کنجاره از بغل خود برآورده در دهان مبارک آن حضرت انداخت. حضرت خواجه آن کنجاره نوش جان فرمود از همان وقت ولولهٔ محبت و ذوق الهی در دلش پیداگشت و از امور دنیا وی دست باز داشت و جهان و کار جهان از خاطر مبارکش سرد گردید و آنچه در ملک داشت به فقرا تقسیم نمود و خود به خراسان توجهی کرد و در آنجا به تحصیل علوم پرداخت و حفظ قرآن کرد. پس از آنجا به سمرقند رسید. در آنجا نیز تسلی دلش نشد. پس توجه به عراق نمود و از آنجا به عرب رفت و از آنجا به قصبهٔ هارون بعد از آن در بغداد رسید به شرف پای بوسی امام‌الاولیا حضرت خواجه عثمان هارونی مشرف گردید و اکثر مشایخ کبار در آن روز به محفل گرامی آن حضرت حاضر بودند که حضرت خواجه عثمان هارونی لطف بلانهایت دربارهٔ ایشان مبذول داشت. پس حکم شد ای معین‌الدین تجدید وضو کن و دوگانه ادا نما. فرمان بجا آوردند پس فرمود مستقبل قبله بنشین، بنشستند. فرمود سورهٔ بقره بخوان خواندند. پس فرمود بیست و یک بار درود شریف بگو، گفتند. پس آن حضرت روی خود سوی آسمان کرد و دست خواجه بگرفت و فرمود معین‌الدین تو را به خدا رسانیدم و مقبول حضرت او گردانیدم. پس مقراض بر سر مبارکش راند و کلاه چهار ترکی و گلیم خاصه مرحمت نمود و فرمود که یک شبانه روز مجاهده کن و هزار بار سورهٔ اخلاص بخوان. ایشان حکم به جا آوردند. چون به حضور پُر نور آمدند. فرمود معین‌الدین سر بالاکن سر بالا کرد فرمود چه می‌بینی؟ عرض کرد که از عرش تا تحت‌الثری به نظرم می‌آید. باز حکم شد که هزار بار سورهٔ اخلاص دیگر بخوان باز خواند. فرمود سر بالاکن سر بالاکرد فرمود چه می‌بینی عرض کرد تا حجاب عظمت. فرمود چشم پیش کن پیش کردند. فرمود بازکن باز نمودند. فرمود چه می‌بینی گفت هیجده هزار عالم مشاهده می‌کنم. فرمود ای معین‌الدین کار تو تمام شد. خشتی پیش پا افتاده بود فرمود این را برکن کندید. خشت طلا بود فرمود به درویشان قسمت کن قسمت نمودند. بعد از آن در خدمت پیر خود مدت بیست سال ماند و در سفر و حضر همراه بود. هر جا که سفر

می‌کردند جامهٔ خواب خاصه خواجهٔ خود ایشان برداشته می‌بردند. خدمت بسیار نمودند تا به مطلوب رسیدند.

نقل است که وقتی آن حضرت به رکاب سعادت پیر خود به مکه معظمه رفت. حضرت پیر دستگیر زیر ناودان ایستاده در باب آن حضرت دعاها نمود. آواز آمد که معین‌الدین دوست ماست او را قبول کردم و برگزیدم. باز از آنجا به روضهٔ منورهٔ مقدسه حضرت سرور کائنات صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ اَصْحابِه وَ سَلَّم رفتند. فرمودند معین‌الدین سلام کن سلام کرد. آواز آمد و علیک‌السلام یا قطب‌المشایخین. بعد از آن به بغداد آمد و حضرت پیر معتکف شدند. پس ایشان را به مسافرت رخصت نمودند ونعمتی که از خواجگان رسیده بود مرحمت فرمودند و پیر روشن‌ضمیر ایشان اکثر اوقات می‌فرمود که معین‌الدین ما محبوب الهی است مرا از مریدی او و از مریدانش فخر تمام است.

نقل است که آن حضرت را ذوق سماع بسیار بوده و می‌شنید و بیخود می‌گشت و هرکه در خدمت آن قطب‌المقربین بودی از اهل سماع شدی و اکثر علمای متبحّر و مشایخ کبار چنانکه قطب‌الاقطاب حضرت خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی می‌فرماید که در محفل سماع خواجهٔ ما شیخ‌الشیوخ حضرت شیخ شهاب‌الدین سهروردی و شیخ محمد کرمانی و شیخ محمد صفاهانی و مخدوم‌زاده شیخ برهان‌الدین چشتی و مولانا بهاءالدین بخاری و مولانا محمد بغدادی و خواجه اجل سجزی و شیخ سیف‌الدین ماحوزی و شیخ احمدبن محمد اصفهانی و شیخ جلال‌الدین تبریزی و شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ احمد واحد و شیخ برهان‌الدین غزنوی و خواجه سلیمان و عبدالرحمٰن قُدِّسَ اللّٰهُ تَعالیٰ اَسرارَهُم و دیگر مشایخ کبار بغداد و از اکناف اکثر حاضر می‌بودند و به جهت پابوسی می‌آمدند و به هرکدام فیض می‌رسید و جمله اعتقاد می‌داشتند و حلقه به گوش بودند.

نقل است که روزی آن حضرت در حرم کعبه مشغول بودند، ندا رسید که ای معین‌الدین من از تو خشنودم و تو را آمرزیدم هر چه خواهش داری بخواه تا عطا

کنم. گفت الهی مریدان معین‌الدین را که به شجره برسند بیامرز. فرمان آمد که ای معین‌الدین تو از آن مایی، هر که مرید تو [و مرید] مریدان تو تا قیامت به شجرهٔ تو برسد بیامرزم. بعد از آن حضرت خواجه اکثر می‌فرمود هر که مرید من و مرید مریدان من تا قیامت که از روی شجره به من رسد، معین‌الدین پای در بهشت ننهد تا او را به بهشت نبرد. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَالْمِنَّة که این کاتب حروف گناهکار بی‌سرانجام در سلک مریدان آن حضرت است، عجب نبود اگر آمرزیده گردد به فضل اللّٰه تعالی جلّ شأنه.

نقل است که در بغداد هفت تن از مغان بودند و ریاضت صعب می‌کردند چنانکه بعد شش ماه یک لقمه می‌خوردندی. بنابر آن اکثر خلق معتقد آنها بود. روزی هر هفت برای ملاقات حضرت خواجه آمدند. چون نظر حضرت خواجه برآنها افتاد هیبت خوردند چنانچه رنگشان زرد گشت و لرزه بر اندام افتاد و در پای آن حضرت افتادند. فرمود ای بی‌دینان از حق جَلّ و عَلا شرم ندارید که غیر او را می‌پرستید؟ گفتند ای خواجه ما از ترس آتش می‌پرستیم به امید آنکه فردا ما را نسوزد. آن حضرت فرمود ای احمقان تا خدای را نمی‌پرستید هرگز از آتش خلاصی نمی‌توانید یافت. گفتند یا حضرت شما که اللّٰه تعالی جل شأنه را می‌پرستید اگر این آتش شما را نسوزد، ایمان به خدای آسمان آریم. حضرت خواجه فرمود به امر اللّٰه تعالی جلّ شأنه آتش کفش معین‌الدین را نمی‌تواند سوخت. آتش موجود بود فی‌الحال آن حضرت کفش‌های خود را که غیرت تاج کسریٰ و خاقان بود، در او انداخت و فرمود ای آتش کفش معین را به سلامت نگاهداری. آتش سرد شد. هم در این اثنا آوازی از غیب آمد چنانکه حاضران هم شنیدند که آتش را چه مجال و چه زهره که کفش دوست مرا بسوزد؟ و جماعهٔ مغان چون عظمت و برهان روشن آن حضرت بدیدند فی‌الحال ایمان آوردند و به صدق دل مسلمان شدند و خدمت آن حضرت اختیار نمودند و در اندک مدت از اولیای کامل گشتند و به ثبوت پیوسته کافری که روی مبارک آن حضرت می‌دید، مسلمان می‌شد حتیٰ که در بغداد کافری نماند.

نقل است که آن حضرت فرمود که علامت شناختن حق جلّ و علاگریختن از

خلق است و خاموش بودن در معرفت و فرمود که چون من از پوست برآمدم عاشق و معشوق و عشق را یکی دیدم و نیز فرمود که مرید مستحق اسم فقر آن زمان می‌شود که در عالم فانی باقی ماند. پرسیدند که مرید تایب کی گردد؟ فرمود آن زمان که فرشتهٔ عذاب تا بیست سال بر او هیچ گناه ننویسد. حضرت شیخ‌المشایخ شیخ عبدالحق محدّث دهلوی قُدِّسَ‌اللّٰهُ تَعالیٰ سِرُّه می‌فرماید که این سخن از بعضی اکابر متقدمین نیز نقل نموده‌اند و حقیقت معنی چنانچه بعضی از متأخرین علمای صوفیه فرموده‌اند آن است که توبه و استغفار لازم حال مرید است و کتابت گناهان با وجود استغفار صورت نبندد، نه آنکه اصلاً گناه از او به وجود نیاید، لهذا وصیّت کرده‌اند به التزام ورد استغفار نزد خواب رفتن تا کتابت گناهان روز - که بحرمان عادت رحمت الهی تا این وقت موقوف مانده است - به ظهور نیاید و می‌فرمود که حاجیان گرد خانهٔ کعبه طواف کنند و عارفان به قلوب گرد عرش و حجاب عظمت طواف می‌نمایند و لقا می‌خواهند و فرمود که من مدتی گرد خانهٔ کعبه طواف نمودم، حالا مدتی است که خانهٔ کعبه گرد من طواف می‌کند و فرموده که قیامت خواهد رسید فرشتگان را فرمان شود که تا دوزخ را از دهان نار بیرون آرند و گرم کنند چنانکه به یک دم زدن جمله عرصات قیامت پر دود می‌شود، پس هر که خواهد از عذاب و هولش ایمن باشد، طاعتی کند که نزدیک خدای تعالی بهتر از آن طاعتی نباشد. فرمودند آن طاعت کدام است؟ فرمود که درماندگان را به فریاد رسیدن و بیچارگان را حاجت رواکردن و گرسنگان را سیر نمودن و فرمود کسی را که این سه خصلت[۱] باشد فی‌الحقیقت خدای تعالی او را دوست دارد. اول سخاوتی چون سخاوت دریا دوم شفقتی چون آفتاب، سوم تواضعی چون تواضع زمین و فرمود نشان محبت آن است که مطیع باشی و بترسی نباید که دوست براند. فرمود عارفان را مرتبه آن است چون بدان مرتبه رسند جملگی عالم و آنچه در اوست میان دو انگشت خود بینند و فرمود که کمترین درجهٔ عارف آن است که صفات حق در وی بود و کمال درجه عارف در محبت آن است اگر کسی بر او به دعوی آید، آن را

۱- اصل: خصالت.

به قوت کرامت ملزم گرداند.

نقل است که آن حضرت را با حضرت سلطان الاولیا قطب ربانی غوث‌الثقلین میر سیّد محی‌الدین، شاه عبدالقادر جیلانی، معشوق الهی رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ دو مرتبه ملاقات واقع شد. یکی خود در ابتدای حال که چون حضرت محبوب سبحانی ایشان را بدیدند دربارهٔ اوشان دعا کردند و فرمودند که این مرد از مقتدای مشایخ روزگار خواهد بود که بسیاران از دولتش به منزل رسند و مرتبهٔ دوم که تشریف آوردند حضرت غوث‌الثقلین رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ ملاقات حاصل کرده با هم نشستند به کلمه و کلام مشغول شدند. بعد از ساعتی خواجه فرمود که یا حضرت چیزی سخن خدای تعالیٰ جلّ شأنه فرمایید. فرمودند سخن خدای را گوشه باید. ایشان گفتند که از گوشه رفتن فقیر را دو چیز مانع‌اند: یکی آنکه مبادا این حرف به سمع مبارک پیر دستگیر من برسد و از روی غیرت خاطر شریف آن حضرت آزرده گردد و باعث خرابی عالم باشد، از آنکه کمالیت دیگر را به اعتقاد خود از کمالات پیر خود زیاده نمی‌دانم و نه از کسی قصوری در ذات با برکاتش می‌بینم بلکه آن حضرت را غیر ذات حق نمی‌دانم و اکمل اکملین روزگار می‌شمارم، پس چگونه روا باشد که کاری از من به وقوع آید و از او خللی در ذاتش افزاید؟ دیگر از این قطع نظر گوشه رفتن نیز کار نیست چراکه از این جماعهٔ مردم اگر محرمانند کلمهٔ حق از ایشان دریغ چرا باید داشت و اگر نامحرمانند چه دانند که حضرت چه می‌فرمایند؟ از این حرف حضرت خواجه از خدمت حضرت رخصت گشته چند ماه در شهر جیلان اقامت ورزیدند و جایی که خوش نمودند آنجا حجره ساختند و به اعتکاف نشستند و چله کشیدند چنانکه گویند همان حجرهٔ خاص ایشان هنوز در جیلان موجود است و زیارتگاه خلایق گردیده و مردم آنجا در مرمت آن سعی بلیغ دارند و آن حضرت به نسبت خویشی و قرابت، خال حضرت غوث‌الاعظم رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ می‌شوند و آن غوث‌الثقلین خواهرزاده ایشانند و لیکن حضرت خواجه صحیح‌النَّسب از سادات حسنی‌اند چنانکه ذکرش بالا گذشت از آنکه ذکر حضرت محبوب سبحانی فوق اذکار مشایخ دیگر است و فیوضات آن حضرت در زمین و زمان معروف لهذا تبرّکاً و

تیمناً از واقعات و نسب شریف آن حضرت نشان می‌دهد و مختصر حالات گران‌مایهٔ آن حضرت که اگر مفصل به تحریر آید دفاتر باید در این کتاب درج می‌سازد و نعمت عظیم عقبیٰ حاصل می‌نماید، به فضل اللّه تعالی جلّ شأنه.

* * * * * *

۱۷- در ذکر سلطان الاولیا حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی، معشوق الهی قُدِّسَ اللّهُ سِرُّه[۱]

آن سلطان‌الاولیا آن برهان‌الاتقیا، آن شیر بیشهٔ معرفت آن گوهر بحر حقیقت، آن پشت و پناه شرع مبین آن ملاذ و ملجای دین مبین، آن قطب‌البر و البحر آن ملک‌العقبیٰ و سلطان‌الدهر، آن غوّاص بحار عرفان، آن خورشید جهانتاب ایقان، آن قطب‌العرش والکرسی آن مقرب بارگاه ربّی، آن غوث‌الثقلین لاریب، آن دانای اسرار غیب، آن معاون بیکسان آن دستگیر عاجزان، آن قرةالعین حضرت مصطفیٰ و مرتضیٰ آن معدن فیوضات و سخا، آن نور باصرهٔ ائمهٔ اثناء عشریه، قطب ربّانی غوث صمدانی حضرت محی‌الدین سلطان عبدالقادر جیلانی معشوق الهی، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ کنیت ایشان پادشاه مشایخ اندر طریقت و امام ائمه اندر شریعت، محبوب ربّانی ابومحمد است و نام شریف آن پیر زمانه سرور عارفان یگانه شرف زهاد و فخر عباد قطب صمدانی السیّد عبدالقادر،ابوصالح‌بن[۲] موسیٰ جیلی و اوست ابن حضرت سید عبداللّٰه ابن حضرت سید یحییٰ زاهد ابن حضرت سید محمد الرومی‌ابن حضرت سید داودالامیر ابن حضرت سید موسیٰ ثانی ابن حضرت سید عبداللّٰه المعروف به شیخ صالح ابن حضرت سیدابوالحسن موسی‌الجون ابن سید عبداللّٰه المحض ابن حضرت سید حسن مثنیٰ ابن حضرت امیرالمؤمنین و امام‌الاورعین امام حسن رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُم ابن امیرالمؤمنین و امام‌المتقین اسداللّٰه الغالب مظهر العجائب والغرائب حضرت علی‌ابن ابی‌طالب کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ، والدهٔ شریفهٔ معظمه حضرت سید عبداللّٰه محض قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ فاطمه بنت حضرت امیرالمؤمنین سیدالشهداء امام حسین رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ و والدهٔ

۱- در اصل: عنوان افتاده است، با استفاده از لغات متن افزوده شد.

۲- متن، عبدالقادر و هوابن حضرت ابی‌صالح و موسی. بر اساس حاشیه، اصلاح شد.

ماجده حضرت غوث پاک نیز حسینی بوده‌اند و لقب شریفش محی‌الدین و سبب لقب آن حضرت این است: فرموده‌اند که روز جمعه از بعضی سیّاحات به بغداد می‌آمدم ناگاه بیماری نحیف‌البدن متغیراللون بگذشت. مرا گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یٰا عَبْدُالقٰادِر. جواب سلام دادم و گفت نزدم بیا نزدیکش رفتم. گفت مرا بنشان او را بنشاندم. جسدش تازه گردید و صورت او خوب شد و رنگ صاف. از او بترسیدم گفت مرا می‌شناسی گفتم نه گفت من دین جدّ امجد توام، ضعیف شده بودم چنانکه دیدی مرا خدای تعالی جلّ شأنه به تو زنده گردانید، انت محی‌الدین. او را بگذاشتم و [به] مسجد جامع رفتم. شخصی نعلینی پیش من نهاد و گفت یا شیخ محی‌الدین. چون نمازگزاردم خلق از هر طرف هجوم بر من کردند و دست و پای مرا می‌بوسیدند و می‌گفتند که یا محی‌الدین و لقب آن در آسمان «بازاشهب» است چنانچه خود می‌فرماید **اَنَالَمِیل‌الاَرواح وَ فِی‌العلیاءِ** بازاشهب. غوث‌الثقلین به جهت آن گویند که تصرف آن حضرت بر جن و انس بوده چنانچه آدمیان در محفل سپهر مشاکل آن حضرت حاضر می‌شدند و اسلام می‌آوردند و تایب می‌گشتند، همچنان جن نیز صف‌صف حاضر می‌شدند و اسلام می‌آوردند و نعمت می‌بردند و فرموده‌اند که مر انس را مشایخ و جن را مشایخ است و هر یک را من شیخ کلی‌ام.

شیخ عبدالله بغدادی رحمةالله علیه گفته‌اند که عاجزه‌ای داشتم فاطمه نام شانزده ساله، بالای بام برآمده بود غایب شد. به خدمت غوث‌الثقلین رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ عرض کردم فرمودند. امشب در خرابهٔ کرخ -محله‌ایست از بغداد- برو و بر زمین دائره بکش و وقت کشیدن دائره بگو **بِسمِ اللّٰهِ عَلیٰ نِیَّة عبدالقادر**. در دائره بنشین چون شب تاریک شود طوایف جن بر تو خواهند گذشت به صور مختلفه، هیچ خوف نکنی وقت سحر پادشاه ایشان با لشکر بیاید از تو پرسد. بگوی که شیخ عبدالقادر مرا بر تو فرستاده‌اند و قضیهٔ دختر بگوی. حسب‌الحکم اعلی کردم. صف صف به صور مختلفه می‌گذشتند و هیچ یکی نمی‌توانست که نزدیک دائره بیاید تا آنکه پادشاه بر اسبی سوار با جماعه‌ای از جنیان پیدا شد و مقابل دائره بایستاد و مرا پرسید حاجتت چیست؟ گفتم شیخ مرا بر تو فرستاده است. در حال از اسب فرود

آمد و زمین ببوسید و بیرون دائره بنشست و گفت چون فرستاده است؟ خبر غایب شدن دختر گفتم. او گفت تا آن دیوی که دختر را بُرده بود حاضر کنند. در حال آن دیو با دختر حاضر کردند. آن دیو راگفت تو را چه باعث شد که این دختر را از رکاب حضرت غوث‌الاعظم قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌الْعَزِیز ربودی؟ گفت مرا خوش آمده. فرمود آن دیو را زنند و دختر به من داد. گفتم مثل تو فرمان برداری شیخ را ندیدم. گفت ما چگونه مطیع او نباشیم که چون از خانه به جمیع جنیان اقصای عالم نظر می‌فرماید؟ از این سبب او همه در فراز می‌شود و چون حق جل شأنه اقامت قطب می‌کند او متمکن می‌گرداند بر جن و انس و جیلی آن حضرت را به این وجه گویند که اصل غوث پاک از ولایت جیل است و ولادت با سعادت نیز در آنجا واقع شده و آن ملکی است ورای طبرستان که آن را جیلان و گیلان نیز گویند و بعضی گفته‌اند جیل موضعیست بر کنارهٔ دجله یک روزه راه از بغداد و نیز موضعی است جبل نام نزدیک مدائن و آن حضرت بی‌واسطه از روحانیت حضرت رسالت پناه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ و سَلَّم تربیت یافته‌اند و پیر خرقهٔ آن حضرت، شیخ ابوسعیدالمخزومی‌اند و از شیخ ابوسعید که اسامی بالاتر مذکور شده است نسبت خرقه به حضرت شیخ معروف کرخی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌الْعَزِیز رسیده به حضرت امام‌الکونین، حضرت امیرالمؤمنین، امام علی موسیٰ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ می‌رسد و از آنجا از آبای کرام گذشته به سید انام حضرت محمد مصطفیٰ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ و سَلَّم می‌رسد و پیر صحبت آن حضرت شیخ حماد رحمةاللّٰه علیه‌اند با خضر علیه‌السلام بسیار صحبت داشته‌اند و حنبلی مذهب بوده‌اند و فتویٰ بر مذهب امام شافعی و امام احمد حنبل می‌دادند.

شیخ بقای بن بطو گفته‌اند روزی حضرت غوث اعظم رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ به زیارت قبر امام احمد حنبل قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّه رفتند. دیدم که امام از قبر خود بیرون آمده و آن حضرت را در کنار گرفت و گفت ای شیخ عبدالقادر محتاجم من به تو در علم شریعت و حقیقت و طریقت. و کنیت والدهٔ ماجدهٔ مکرمهٔ آن حضرت ام‌الخیر و لقب و نام امةالجبار فاطمه بنت حضرت شیخ عبداللّٰه صومعی است که از کبار

مشایخ گیلان و مقتدای اولیای زمان و مستجاب الدعوات بودند. حضرت شیخ عبدالرحمٰن جامی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّه نوشته‌اند که شیخ عبدالله صومعی از رؤسای زهاد و مر او را احوال و کرامات عالیه بوده و دمی‌که در غضب شدی حق سبحانه تعالیٰ از برایش زود انتقام کشیدی و هر چه خواستی خدای تعالیٰ چنان نمودی و چیزی که پیش از وقوع آن چیز کردی چنان واقع شدی و والدهٔ مخدومهٔ معظمهٔ آن حضرت یعنی غوث‌الاعظم را بهرهٔ وافر بود.

سلطان‌الاتقیا حضرت شیخ عبدالرزاق قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ الْعَزِیز فرزند حضرت غوث فرموده‌اند وقتی که غوث صمدانی از صلب مقدس پدر به رحم مبارک مادر حلول فرمودند والدهٔ شریفهٔ ایشان در سن شصت سالگی -که زمان یاس است- بودند و این نیز کرامت آن حضرت است و والدهٔ آن حضرت ازکبار نسای عارفات صالحات واصلات و صاحب مکاشفات بوده‌اند و ولادت آن حضرت در جیلان اول ماه شب رمضان سال چهارصد و هشتاد و یک و به قولی هفتاد هجری بوده و والدهٔ معظمهٔ آن حضرت فرموده‌اند که چون فرزندم عبدالقادر متولد شد. هرگه در رمضان به جهت ابر هلال پنهان مانده بود، مردم از من پرسیدند، گفتم امروز فرزندم شیر نخورده است. آخر معلوم گردید که آن روز ماه رمضان بوده است و آن حضرت فرمودند که در اوایل جوانی چون چشم من به خواب بود و آواز شنیدمی که ای عبدالقادر تو را از برای خواب نیافریده‌ام و چون به مکتب می‌رسیدم آواز ملائکه می‌شنیدم که می‌گفتند برخیزید و جای دهید حضرت غوث را.

و آن حضرت سیزده ساله بودند که از جیلان به بغداد آمدند و در سال چهارصد و هشتاد و هشت به بغداد رسیده به تحصیل علوم مشغول بودند. اوّل به قرائت قرآن بعده به فقه و حدیث و دیگر علوم دینی و در اندک زمانی بر اقران خود فایق شدند و از همه ممتاز و در همین سفر اوّل شصت کس از قطاع‌الطریق بر دست آن حضرت توبه نموده مرید شدند و در سال پانصد و بیست و یک بفرمودهٔ حضرت پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم حضرت امیرالمؤمنین علی کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ که آب دهن مبارک در دهن آن حضرت انداختند و بر منبر آمده مجلس وعظ نهاده‌اند و تا

چهل سال در جمیع علوم دینی تکلم می‌فرمودند. در وقت وعظ می‌فرمودند که ای اهل آسمان و زمین بیایید و بشنوید سخن مرا و از من چیزی بیاموزید که من نایب و وارث پیغمبرام صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم در زمین و در این محفل خلعتهای ما عطا می‌شود و حق سبحانه تعالیٰ جل شأنه بر دلم تجلّی می‌فرماید؛ و قریب هفتاد هزار نفر در محفل وعظ آن حضرت حاضر می‌شدند و چهارصد نفر کلام آن حضرت می‌نوشته‌اند و هرگاه مجلس می‌شد، از اثر آن کلام معجز نظام در وجد و ذوق دو سه کس مرده‌اند.

و حضرت شیخ ابوسعید قیلوی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّه گفته‌اند حضرت غوث‌الاعظم رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ بارها پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم و انبیاء دیگر را صلوٰةاللّٰه عَلَیْهِمْ و ملائکه و جنیان صف به صف مشاهده می‌کردم. نسخهٔ غنیةالطالبین و فتوح‌الغیب تصنیف آن حضرت است. حلیهٔ مبارک آن حضرت در کتب معتبره چنین نوشته‌اند: نحیف‌البدن میانه بالا، عریض الصدر، فراخ پیشانی، گندم گون، پیوسته ابرو و آواز آن حضرت بلند بوده و لباس به طریق علما می‌پوشیدند و گاهی طیلسان و گاهی جامه در بر می‌کردند - که قیمت یک ذرعه پارچه به یک دینار بوده - و زیاده می‌فرمودند که نمی‌پوشم تا نمی‌پوشانند و نمی‌خورم تا نمی‌خورانند و نمی‌گویم تا نمی‌گویانند و اگر کسی هدیه به خدمت آن حضرت می‌آورد قبول می‌نمودند اما از غیر سلاطین و همان لحظه به حاضران قسمت می‌فرمود.

نقل است که روزی امام‌المستنجد باللّٰه خلیفهٔ بغداد به خدمت حضرت آمده و ده بدرهٔ زر پیش نهاد. فرمودند که حاجت نیست الحاح بسیار نمود. آن حضرت یک بدره به دست راست و یک بدره به دست چپ برداشته با هم شپلیدند. از آن خون روان شد. فرمود ای ابوالمظفر از خدای تعالیٰ شرم نداری که خون‌های مردم بر خود گرد می‌کنی و بدان با من برابر نشینی؟ در حال خلیفه بیهوش گردید. فرمودند به عزت معبود اگر حرمت اتصال او با پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم نبودی می‌گذاشتم که آن خون تا خانه او برفتی و حضرت غوث‌الاعظم هرگز به خانهٔ هیچ یکی از خلفا و صاحب‌دولتی نرفته‌اند و بر بساط آنها ننشسته و به جهت ایشان

تعظیم نفرمودند و چون خلیفه به خانهٔ آن حضرت آمدی اندرون می‌رفتند و باز می‌آمدند، تا قیام از برایش نباشد و در تکلّم به خلیفه مبالغه می‌نمودند و خلیفه دست می‌بوسید و به ادب می‌نشست و می‌گفت هر چه شیخ فرمایند بر سر و چشم ما و چون آن حضرت به خلیفه چیزی نوشتی به این طریق بودی که «عبدالقادر به تو چنین می‌فرماید و فرمانش بر تو نافذ است و حکم مر تو را سودمند و بر تو حجّت اولی» چون رقم به خلیفه رسیدی بوسیدی و بر سر گذاشتی. گویند هیچکس خوش خلق و شرمگین و کریم و مهربان‌تر از آن حضرت نبوده چنانکه هر یکی را از همنشینان آن حضرت گمان بودی که از او نزد آن حضرت عزیزتری نیست که هیچ گاه جواب سائل را رد نفرمودی و بیماری که اطبا از معالجهٔ آن عاجز می‌آمدند او را به خدمت آن حضرت می‌آوردند. به مجرد رسیدن از دست مبارک شفا می‌یافت.

نقل است که دزدی به خانهٔ آن حضرت آمد، نابینا شد و هیچ نتوانست بُرد. در این اثنا حضرت خضر علیه‌السلام در رسید و گفت یا ولی‌اللّٰه یکی از ابدال فوت شد هر که را حکم فرمایند به جایش نصب کرده شود فرمودند که در خانهٔ ما شخصی به شکستگی افتاده است بروید آن را به جای آن ابدال نصب کن. خضر علیه‌السلام او را از آن خانه پیش آن یگانه عصر آورد به نظر کیمیا اثرش بینا گردیده و به مرتبهٔ ابدال رسید. چون در آن بقعه شریف[1] غیر از معرفت و محبت الهی چیزی نبود، پس در حقیقت آن شخص به دزدی این متاع آمده بود که آن حضرت او را به مطلب رسانیده و محروم نساخته به مرتبهٔ ابدالیت فائز گردانیدند.

نقل است که عزل و نصب اقطاب و ابدال و اوتاد به دست آن حضرت بود. هر که را می‌خواستند عزل نموده دیگری را نصب می‌فرمودند. چنانچه یکی از ابدال وفات یافته بود، کافری را از قسطنطنیه آورده موی بروت او را گرفته محمد نام گذاشته و کلاه مبارک خود بر سرش نهاده داخل آن جماعه نمودند و روزی یکی از مردان غیب در هوا می‌رفت، چون بر سمت‌الراس بغداد رسید در دل گذرانید که در شهر بغداد مردی هیچ نیست. حضرت غوث‌الاعظم رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ دریافته حالش

۱- متن: شریعت

سلب نمودند و آن جوان از هوا بر درگاه آن حضرت افتاده به التماس حضرت شیخ علی هیئتی از تقصیرش درگذشتند و او توبه نمود و باز پرواز کرده برفت. و طریقهٔ آن حضرت تمام شرع بود و اگر کسی را می‌دیدند که بر خلاف شرع شریف عمل می‌کند، حالش سلب می‌کردند و می‌فرمودند که ای مردم اگر ادب شریعت نمی‌بود هر آئینه خبر می‌کردم شما را از آن چه می‌خورند و ذخیره می‌کنند شما پیش من همچو شیشه‌اید، می‌بینم آنچه در ظاهر و باطن شماست.

نقل است که یکی از اکابر بر خضر علیه‌السّلام در مقدمهٔ حضرت غوث پاک رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ سؤال کرد. فرمود که حق تعالی کسی ولی را به مقامی نرسانید مگر آنکه حضرت غوث‌الاعظم را مقامی برتر داد از آن و شربت محبت خود هیچکس را نچشانید مگر آنکه شیخ را بهتر و خوشگوارتر از آن عطا فرمود. گفت ای شیخ عبدالقادر فردِ جهانی و غوث و قطب اولیای زمان و گویند که آن غوث صمدانی روزی در رباط خویش محفل فرمودند و عامهٔ مشایخ قریب صد تن حاضر بودند. از آن جمله شیخ علی هیئتی و شیخ بقای‌بن‌بطو و شیخ ابوسعید قیلوی و شیخ ابوالنجیب سهروردی، عم شیخ شهاب‌الدین سهروردی و شیخ چاکر و شیخ نصیب‌البان‌موصلی و شیخ عزاز بطایحی و شیخ منصور بطایحی و شیخ حمادبن‌مسلم و خواجه یوسف‌بن ایوب همدانی که سرسلسلهٔ خواجگان نقشبندند و شیخ عقیل منجی و شیخ ابوالغیرامغربی و شیخ عدی‌بن مسافر و شیخ علی‌بن‌وهب سنجاری و شیخ موسی و شیخ احمدبن ابوالحسن رفاعی و شیخ عبدالرحمٰن طفیونجی و شیخ علی مطرب و شیخ ماجد کردی و شیخ ابومحمد قاسم بصری و شیخ ابوعمر و شیخ عثمان‌بن‌مرزوق و شیخ نوید سنجاری و شیخ حیات‌بن‌قیس حرانی و شیخ فرسلان دمشقی و شیخ‌الکرم والاکبرالمعمر و شیخ ابوالعباس الجوسیقی الصرصری و شیخ ابوحکیم ابراهیم‌بن‌دینار و شیخ مکارم کبریٰ و شیخ صدقه بغدادی و شیخ یحیی دوری مرتعش و شیخ ضیاءالدین ابراهیم‌بن‌ابی عبداللّٰه و شیخ ابوعبداللّٰه و شیخ ابوبکر حمامی و شیخ جمیل و شیخ ابومحمد عبدالحق صریمی و شیخ ابوعمر و شیخ ابوحفص عمربن‌ابی‌نصیر و شیخ

ابوعبدالله محمدالمعروف بالخاص و شیخ ابوعمرعثمان و شیخ سلطان‌بن احمدالمزین و شیخ ابوبکربن‌عبدالحمید شیبانی و شیخ ابوالعباس و شیخ ابومحمداحمدبن‌عیسیٰ‌المعروف بالکوسج و شیخ مبارک‌بن علی‌الحملی و شیخ ابوالبرکات‌بن‌معدن‌العراقی و شیخ عبدالقادربن‌حسن بغدادی و شیخ ابومسعود احمدبن ابی‌بکر عطارد و شیخ ابوعبدالله محمدالادابی و شیخ ابوالعلی و شیخ شهاب‌الدین سُهروردی و شیخ ابوالقاسم عمربن‌مسعود بزاز و شیخ ابوالنسامحمودبن‌عثمان‌البقال و شیخ عباد و شیخ عبدالرحیم فتاوی مغربی و شیخ ابوعمر و شیخ عثمان‌بن مروزه و شیخ مکارم خالصی و شیخ خلیفه‌بن‌موسیٰ نهر ملکی و شیخ ابوالحسن جوسقی و شیخ عبدالله قریشی و شیخ ابوالبرکات‌بن‌صحراموی و شیخ ابواسحاق ابراهیم‌بن علی اغرب و شیخ غوث رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُم اَجْمَعِین و غیره ایشان نیز جمعی از مشایخ کبار در آنجا بودند و آن حضرت بالای منبر برآمده سخن می‌فرمودند و در اثنای سخن فرمودند **قَدَمِی‌هٰذِه عَلیٰ رَقَبَة کُلّ وَلِیِ اللّٰه**.

حضرت شیخ علی هیتی قُدِّسَ‌اللّٰهُ سِرَّه به منبر آمده قدم مبارک آن حضرت را گرفته برگردن نهادند و به زیر دامن آن حضرت درآمدند و سائر اولیا گردن نهادند و به زیر دامن آن حضرت درآمدند و شیخ ابوسعید قیلوی گفته‌اند قُدِّسَ‌اللّٰهُ سِرَّه که چون آن حضرت فرمودند که **قدمی‌هذه علیٰ رقبة کل اولیاء الله** حضرت حق سبحانه تعالیٰ بر دل آن حضرت تجلّی کرد. رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم و ملائکهٔ مقربین و اولیای متقدمین و متأخرین که در آنجا حاضر بودند احیا به اجساد خود، اموات به ارواح خود، خلعتی در آن حضرت پوشانیدند و ملائکه و رجال‌الغیب مجلس آن حضرت در میان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاده بر روی زمین هیچ ولی نماند که گردن خود را از آن پیچد. گویند کسی از عجم تواضع نکرد و حالش سلب نمودند و ظاهر است این قسم دعوی از کمال عنایت حق جلّ و علا است و حمایت حضرت محبوب رب‌العالمین خواجهٔ عالم حضرت النّبی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم بوده که همه اولیاء الله تواضع نمودند و فرمان ایشان قبول کردند و هیچ

ولی با این مقام نرسیده ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَن یَشاءُ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ العَظِیم.

و در اوائل حال آن حضرت، مشایخ اکثر می‌گفتند که این جوان عجمی را قدمی است که بر گردن جمیع اولیاءاللّٰه خواهد بود و مشایخ کبار اکثر صد سال پیشتر نیز از حال آن حضرت خبر داده بودند. چنانچه شیخ ابی‌بکر طایحی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌الْعَزِیز که از کبار متقدمان مشایخ صاحب کرامت فاخره بودند و در خواب مرید شیخ عتیق خیرالبشر بعد رسول اللّٰه بالتحقیق امیرالمؤمنین حضرت ابی‌بکرالصدیق رَضِیَ‌اللّٰهُ تَعالیٰ عَنْهُ شد و بی واسطه خرقه از حضرت امام‌المسلمین رئیس الاصحاب حضرت ابوبکر صدیق رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ گرفتند وفرمودند که از حق تعالیٰ عهد گرفتم جسدی که به روضهٔ من درآید آتش آن را نسوزاند و قبر ایشان در بطایح مشهور است و گوشت یا ماهی که از نزدیک قبر ایشان می‌برند هرگز پخته نمی‌شود.

می‌گفته‌اند که اوتاد عراق هفت کس‌اند: حضرت شیخ معروف کرخی و امام احمد حنبل و شیخ بشر حافی و شیخ منصوربن عمّار و شیخ جنید بغدادی و شیخ سهل‌بن عبداللّٰه تستری و حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی معشوق الهی رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُم. از ایشان پرسیدند که شیخ عبدالقادر کیست؟ فرمودند عجمی است شریف که در بغداد خواهد بود ظهور او در قرن پنجم است و شیخ ابومحمد شنبکی -که مرید شیخ ابوبکر بطایحی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌الْعَزِیز است و از اعیان مشایخ عراق و صاحب خوارق بلند و مقامات بوده و قبر ایشان در حدادیه است که از دیهات بطایح است - می‌فرمودند که شیخ عبدالقادر رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ کسی است که اقتدا نموده شود به افعال و اقوالش. حق تعالی جمع کثیر را به برکت او به مرتبهٔ اعلی رساناد و مباهات کند روز قیامت به امتهای سابق. حضرت غوث‌الثقلین می‌فرمودند که ولی بر قدم نبی می‌باشد و من بر قدم مقدسهٔ جدّ مطهر خودام صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم. هر قدمی که جدّ من برداشت من بر آنجا نهادم، مگر در قدم نبوّت که راه نیست در آن غیر نبی را و این اشارات بر کمال مرتبهٔ ولایت و متابعت آن سرور صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم است.

نقل است از شیخ شریف‌بن‌حضیه حسینی موصلی که گفت شنیدم از پدر خود

که می‌گفت سیزده سال خدمت حضرت غوث‌الاعظم رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ کردم هرگز ندیدم که مگس بر ایشان نشسته باشد یا خلط و خوی بیرون انداخته باشند. جمیع مشایخ وقت را روی به آن بوده. حضرت امام عبدالله رافعی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّه گفته‌اند که اکثر از مشایخ یمن به حضرت غوث‌الاعظم رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ نسبت درست کرده‌اند و قدوةالعارفین خواجه معین‌الدین چشتی و عمدةالاولیا شیخ‌الشیوخ شیخ شهاب‌الدین سهروردی قُدِّسَ اللّٰهُ أَسرارَهُما به ملازمت آن حضرت رسیده فیض باطن حاصل نموده‌اند.

نقل است که پیش حضرت شیخ عقیل ذکر نمودند که جوانی عجمی شیخ عبدالقادر نام در بغداد مشهور شده است. فرمودند در آسمان مشهورتر است از آنکه در زمین. شیخ ابوالعزامغربی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌الْعَزِیز که از اجلّهٔ مشایخ بوده‌اند بعضی از اصحاب ایشان گفتند که به بغداد می‌رویم. فرمودند چون به آنجا رسیدید زنهار ترک ملازمت شیخ عبدالقادر ننمایید به خدا سوگند که در تمام عجم مثلش آفریده نشده و مشرق زمین مباهات می‌کند به او بر مغرب و علم و کمالش برتر است از علم و کمالات اولیای دیگر، چون ایشان را ببینید سلامم برسانید و بگویید که مرا فراموش نکنند.

گویند که آن حضرت فرموده‌اند که بیست و پنج سال در بیابانهای عراق به قدم تجرید در سیاحت بوده‌ام و چهل سال به وضوی عشا نماز صبح گذارده‌ام و پانزده سال بعد از ادای نماز عشا از یک پای ایستاده ختم قرآن مجید تا سحر نمودم. شبی نفس من آرزوی خواب کرد و گفت چه شود اگر ساعتی بخسپی گفته او نشنیدم و همان جا به یک پا ایستاده ختم کردم و خواب به صورتی متشکل شده پیشم می‌آمد و من بعد به غضبناک بر وی می‌زدم دفع می‌شد و می‌فرمودند که چهل چهل روز روزه می‌داشتم در بیابان عراق در یازده سالگی در برج عجمی اقامت کردم و به سبب طول اقامت آن را برج عجمی گویند.

نقل است از قدوةالاولیا حضرت شیخ عبدالرزّاق قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌الْعَزِیز فرزند آن حضرت که غوث‌الاعظم می‌فرمودند که مرا به دست کاغذی داده به مقدار درازی

انتهای نظر دیدم که نام اصحاب من و مریدانم که تا قیام قیامت نسبت خود به من درست خواهند کرد درآنجا ثبت نموده‌اند و حکم شد که این همه به تو بخشیدم.

نقل است که آن حضرت می‌فرمودند قسم به عزّت و جلالت حق جَلَّ و علاٰکه قدم برندارم از پیش پروردگار تا روان نکند مریدان مرا با من به بهشت و آن حضرت فرموده‌اند که اگر مریدم در مشرق باشد و من در مغرب و برهنه شود عورت او بپوشم از مغرب در مشرق او را.

نقل است از شیخ عمران که وقتی به آن حضرت عرض کردم که اگر شخصی خود را مرید حضرت گویاند و دست بیعت به شما نداده باشد و خرقه از شما نپوشیده باشد آیا او را از اصحاب حضرت شمارم یا نه؟ فرمودند که بلی هر که خود را به من نسبت کند حق سبحانه تعالیٰ بیامرزد گناهان او را و از جمله اصحاب من است.

نقل است از شیخ عمر بزاز که آن حضرت می فرمودند که لغزید حسین بن منصور حلاج و کسی نبوده در زمانش که دستگیریش کند، اگر بودمی دستگیری او می‌کردم. کسی که از مریدانم شود و بلغزد مرکب او، تا قیام قیامت دستگیری سازم بشارت باد برکسانی که پیر ایشان عبدالقادر است رَضِیَ اللّٰهُ عَنْه و امام ایشان ابی‌حنیفه و پیغمبر ایشان حضرت خواجه عالم صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم و خوشا حال آن سعادتمندان و نیک بختان که به این سعادت عظمیٰ مشرف شده‌اند و در این درگاه نسبت ارادت خود درست نموده‌اند! امید که این فقیر نیز از کمترین بندگان و نیازمندان این درگاه هست به توجه آن حضرت پیر دستگیر در دنیا و آخرت نجات یابد و داخل منسوبان درگاه آن والاجاه باشد.

نقل است که آن حضرت می‌فرمودند هر مسلمانی که بر مدرسهٔ من گذشته و یا رویم دیده است، عذاب گور تا قیامت از او تخفیف کرده شود.

نقل است که مردی از همدان بر آن حضرت درآمد و گفت که پدرم وفات یافته است او را در خواب دیدم گفت مرا در گور عتاب می‌کنند به خدمت حضرت شیخ عبدالقادر رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ برو التماس دعا کن. شیخ فرمود که او وقتی بر مدرسهٔ من

گذشته است؟ گفت آری. شیخ ساکت شدند روز دیگر آن مرد بیامد و گفت پدر خود را به خواب دیده‌ام به غایت خرم و خلعت سبز در بر پوشیده و می‌گفت که عذاب از من برداشتند و این خلعت به برکت آن حضرت است که به من دادند بر تو باد که همیشه در خدمت آن حضرت باشی. سعادتمند چشمی که آن جمال جهان آرا دیده باشد و دولت‌مند گوشی که آن آواز شنیده باشد، طالع‌مند شخصی که بر آن مدرسه گذشته باشد.

شیخ علی هیئتی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ الْعَزِیز گفته‌اند که هیچ خرقه بهتر از حضرت ندیده‌ام و هیچ روز را مبارک‌تر از آن روز که آن جمال را می‌دیدم ندیدم. از اهل یمن گوید که عزیمت اسلام نمودم و در خاطر داشتم که در پیش بهترین اهل یمن به این سعادت مشرف گردم که حضرت عیسیٰ عَلَیْهِ السَّلام می‌فرمودند که به بغداد برود و بر دست شیخ عبدالقادر رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اسلام آرد که بهترین اهل زمین است و شیخ ابوعمربن‌مرزوق رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْه گفته که شیخ عبدالقادر امام و سید ماست هر که در این راه به راه الهی می‌رود و جایی یا مقامی بدو می‌دهند، پس آن حضرت امام اوست و حق تعالیٰ عهد گرفته است از اولیای وقت که امر او را قبول کنند و هر فیضی که از رسول اللّه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم به اصحاب می‌رسید در این زمان از شیخ عبدالقادر به اولیای وقت می‌رسد و بر مراتب جمیع اولیای اللّه اطلاع دارد و هیچ کس را بر مرتبهٔ شیخ اطلاعی نیست و در این طریقه هیچ یکی را به جز خدا و رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم بر او منتی نیست و آن حضرت می‌فرمودند که می‌خواستم در صحراها تنها باشم لیکن خلق بر من باز بسته است و تا حال صد هزار کس بر دست من توبه نموده‌اند.

نقل است از حضرت شیخ ابومحمد محلی رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ که گفته‌اند روزی در بغداد به زیارت حضرت شیخ عبدالقادر جیلی رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ درآمدم و مدتی در خدمت ایشان ماندم. چون عزیمت مراجعت نمودم از آن حضرت دستوری خواستم که مرا وصیت کردند که از هیچ کس چیزی نخواهی و انگشت مبارک خود را در دهن من انداختند و فرمودند که این را بمک. همچنان کردم از بغداد تا به مصر

به آب و طعام حاجت نشد و قوت در زیادتی ماند.

نقل است از شیخ ابوالمظفر اسمٰعیل رَحْمَةُاللّٰهِ عَلَیْهِ که وقتی شیخ یکی بیمار شد و حضرت غوث پاک رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ به عیادت آن شیخ رفتند و در آن موضع دو درخت خرما خشک شده بود، از مدت چهار سال اصلاً باروز نمی‌شد. پس آن حضرت در زیر درخت وضو نمودند و در زیر درخت دیگر دو رکعت نمازگزاردند هم در آن هفته دو درخت سبز شدند و بارگرفتند.

نقل است که وقتی شخصی به خدمت آن قبلهٔ حاجات آمده و گفت که عورت من حامله است مرا آرزوی پسر است. فرمودند که خواهد شد. چون وضع حمل شده زن آن مرد دختر بزاد. آن را برداشته به خدمت آن حضرت آمده گفت که این دختر است. فرمودند در خانه درآی و آن را ببین که چه می‌شود چون به موجب فرموده عمل کرد همان لحظه آن دختر پسر شد.

نقل است از شیخ ابومسعود که حضرت غوث صمدانی فرمودند مهر و ماه برنمی‌آیند تا بر من سلام نمی‌گویند و سال و ماه و هفته و روز بر من سلام گویند و آنچه از خیر و شر در ایشان مقدّر شده خبر می‌دهند و قدوةالعارفین شیخ سیف‌الدین حضرت عبدالوهاب فرزند مبارک آن حضرت قُدِّسَ اللّٰهُ سِرُّهُ الْعَزِیز فرموده‌اند که هیچ ماهی از ماهها نبودی مگر پیش از آن که نوشدی بیامدی پیش والد من اگر چنانچه در آن ماه بدی و سختی مقدر شده بودی در صورت ناخوش آمدی. آخر روز جمعه سلخ جمادی‌الاخر سال پانصد و شصت جمعی از مشایخ در صحبت آن حضرت نشسته بودند که جوانی خوبروی درآمده و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِی اللّٰه، من ماه رجب‌ام آمده‌ام تا تو را تهنیت گویم و در من هیچ بدی و سختی مقدر نشده است. در آن ماه رجب هیچ ندیدند مردم مگر خیر و نیکویی. چون روز یکشنبه آمد سلخ رجب، شخصی کریه‌المنظر آمد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِیَ اللّٰه، من شهر شعبانم آمده‌ام که تو را تهنیت گویم و در من موت و فنای خلق مقدر شده است در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کُش در خراسان. چون ماه شعبان آمد هر

چه هرجا که گفته بود واقع[1] شد و آن حضرت در ماه رمضان چند روز بیمار شده‌اند. روز دوشنبه بیست و نهم ماه رمضان جمعی از مشایخ پیش آن حضرت حاضر بودند چون حضرت شیخ علی هیئتی و شیخ نجیب‌الدین سهروردی و غیره، همان شخص[2] با وقار تمام درآمد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِیَّ اللّٰه من ماه رمضان [ام] آمده‌ام که خبردار کنم از آنچه بر تو مقدر شده است در من و وداع کنم تو را که این آخر اجتماع من است با تو. پس بازگشت و آن حضرت در ربیع‌الاخر سال دوم به رحمت حق پیوستند و رمضان دیگر را نیافتند وفات آن حضرت بعد از عشا شب شنبه هشتم یا نهم ربیع‌الاخر سال پانصد و شصت و یک هجری روی داده و بعضی یازدهم ربیع‌الاخر گفته‌اند و به قولی هفدهم ماه مذکور بوده، امّا صحیح اقوال نهم ماه است و مدت عمر شریف نود سال و هفت ماه و نه روز است و به قول ثانی هشتاد و نه سال و هفت ماه و نه روز بوده است. عُرس آن حضرت در هندوستان یازدهم و بعضی هفدهم می‌کنند، اما در بغداد هفدهم است و این فقیر عرس را شب نهم می‌کند، اما صحیح‌ترین اقوال نهم است.

آورده‌اند روز وفات آن حضرت اکثر از مشایخ حاضر بودند و حضرت شیخ عبدالوهاب قُدِّسَ‌اللّٰهُ سِرَّهُ فرزند آن حضرت طلب وصیت نمودند فرمودند **عَلَیْکَ بِتَقْوَی اللّٰهِ وَ طاعَتِه** و امید غیر از حق تعالیٰ از هیچکس مدار و همه حاجات را به حق جلّ و علاً سپار و طلب کن و اعتماد مکن به هیچکس مگر برای خداوند سازگار. **اَلتَّوحِیْد اَلتَّوحِید اجمع الکلّ عَلَیه** و لازم گیر توحید را که جمیع مشایخ و سادات این قوم را بر توحید اتفاق است و بعد از آن به اولاد امجاد خود که گرد آن حضرت نشسته بودند می‌فرمودند که برخیزید و جای دهید و ادب ایشان بجا آرید که اینجا رحمت عظیم در نثار است و جای تنگ مدارید بر ایشان و می‌فرمودند وَ عَلَیْکُمُ‌السَّلامُ وَ رَحْمَةُاللّٰهِ یک شبانه روز این کلمات بسیار می‌فرمودند **اَنَا لاَ اُبالِیُ بِشَیٍٔ وَ لاَ بِمَلَکِ‌المَوتِ** یعنی من از هیچ چیز باک ندارم و از ملک‌الموت هم خوف ندارم و قبر مطهر آن حضرت در مدرسه باب‌الازخ واقع گشته که در شهر مقدس

۱- متن: واقعه. ۲- متن: شخصی.

بغداد است و حضرت شیخ‌الاولیا شیخ ابوسعید مخزومی در حیات خود هزار تبرک داده‌اند و حق سبحانه و تعالیٰ چنانچه آن حضرت را در ایام حیات بر تمام عالم تصرف مرحمت فرموده بود، بعد وفات نیز در قبر شریف همان تصرف داده است چنانچه عبدالله یافعی رحمة‌الله علیه گفته‌اند که اگر کسی صاحب حال باشد و در بغداد شریف داخل گردد و زیارت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث صمدانی حضرت سلطان عبدالقادر، محی‌الدّین جیلانی رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ نکند، حال او سلب شود. از حضرت شیخ عبدالوهّاب قُدِّسَ‌اللّٰهُ سِرَّه منقول است که آن حضرت در مدرسه باب‌الازج شیر تناول می‌فرمودند، دفعةً شیر خوردن ترک نموده فرمودند فتح شد بر دل من هفتاد در از درهای علم لَدُنّی که وسعت هر دری برابر آسمان و زمین است و شرق و غرب مرا تسلیم نمودند و حالات عالیه و کرامات اجله آن آفتاب شریعت و طریقت زیاده از آن است که به حیطهٔ تقریر درآید و ذات با برکات آن حضرت مستغنی از صفات است و در اطراف عالم حالات آن حضرت محیط ، حاجت سخن نیست. از این باعث بر دو سه حکایت مقدسه اختتام نموده امیدوارم که اللّٰه جَلَّ جَلالُه به حرمت ذات قدسی صفات آن محبوب سبحانی بیامرزد و این کمترین خلائق را ذوق و محبت خویش عطا فرماید آمین آمین آمین.

و آن حضرت را ده فرزند ارجمند بودند چنانکه اسمای عظمای‌شان نوشته می‌آید اِنْشاءَاللّٰه تعالیٰ: قدوة‌العارفین حضرت شیخ سیف‌الدّین عبدالوهّاب و حضرت شیخ شرف‌الدّین عیسیٰ و حضرت شیخ شمس‌الدّین عبدالعزیز و حضرت شیخ سراج‌الدّین عبدالجبار و حضرت شیخ تاج‌الدّین ابوبکر عبدالرزّاق و حضرت شیخ ابواسحاق ابراهیم و شیخ ابوالفضل محمّد و حضرت شیخ عبدالرّحمن عبداللّٰه و حضرت شیخ ابوزکریا یحییٰ و حضرت شیخ ابونصیر موسیٰ که هر یک قطب و غوث زمانه بودند و علوم ظاهری و باطنی از پدر والاقدر خویش حاصل نمودند و مریدان و خلفای دیگر آن حضرت زیاده از آن است که در شمار آیند، مگر از اجل و اکمل خلفای حضرت نُه کس‌اند: شیخ ابو عمرو شیخ ابوسعید قیلوی و حضرت شیخ قضیب‌البان موصلی و حضرت شیخ احمدابن‌مبارک و شیخ

محمدالادانی و شیخ ابوالمسعود و شیخ ابوعمر قریشی و شیخ موفق‌الدین و شیخ عبدالله، قُدِّسَ اللّٰهُ اَسْرَارهُم که هر یک از اولیای کرام و اصفیای عظام‌اند و سوای از این دیگر مشایخ کبار از مریدان و محفل‌نشینان آن محبوب سبحانی شهنشاه عالم بسیاراند. چونکه اسامی آنها در کتب ثبت افتاده است به سبب تطویل کتاب که بیانش بر ضوابط اختصار است مفصل نوک ریز خامه نشده و باز ذکر گذشته حضرت خواجه معین‌الدین چشتی به تحریر می‌آرم. آمدم بر سر مطلب.

نقل است که شخصی را حاکمی بی‌گناه کشته بر سر دار کرده بود. مادرش به خدمت سلطان‌العارفین حضرت خواجه معین‌الدین چشتی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ الْعَزِیز آمد که در آن هنگام آن حضرت در استعداد وضو بودند که وی بنیاد گریه و زاری آغاز نمود که یا حضرت شَیئاً لِلّٰهِ به فریادم برس که پسرم را حاکم بلده به گفتهٔ غرض‌گویان ناحق کُشته بر سر دار کرده است. حضرت خواجه این ماجرا مکرر از وی استفسار فرمود. چون به یقین دانست که واقعه مطابق بیان است فی‌الفور عصا به دست گرفته روان شد. صوفیان و خادمان و اکثر مردمان شهر همراه شدند و هر کس با خود می‌گفت ببینید که حضرت خواجه چگونه به امر شدیدالوقوع متوجه شده است، آیا انجام این کار چه باشد؟ آخرالامر آن حضرت قریب آن مقتول رفت و بایستاد و تا دیری سوی او نگاه می‌کرد و خاموش مانده بود. سر او را که جدا کرده آویزان نموده بودند به دست حق‌پرست خود فرود آورد و بر گردنش نشانده و با عصا که در دست مبارک داشت بدو اشارت نمود و فرمود که ای مظلوم اگر تو را بی‌گناه کُشته‌اند به حکم خدای عَزَّوَجَلَّ زنده شو و از دار فرود آی. به مجرد اشارت پُر بشارت، آن مقتول بر خود پیچید و از دار فرود افتاد و سلامت برخاست. گویا منتظر حکم ایشان بود. آنگاه سر خود به پای مبارک حضرت خواجه رسانید و تا دیری افتاده ماند. پس برخاست همراه مادر خود به خانهٔ خویش رفت و از آنجا حضرت خواجه به خانقاه عرش اشتباه رسیدند و بر زبان مبارک راندند که بنده را با خدای عَزَّوَجَلَّ این قدر نسبت پیدا باید نمود که هر چه خواهد به درگاهش التماس کند و او قبول فرماید و اگر این مقدار هم نباشد او را درویش نباید گفت.

اکنون ذکر تشریف آوردن آن حضرت به هندوستان و ماجرای راجه اجمیر و شادی دیو و جیپال جوگی و پدید شدن اسلام در این دیار به برکت آن حضرت که از جمله ضروریست ثبت نموده می‌آید، تا قدرت تصرف ولایت و کمال عظمت آن حضرت اهل دنیا معلوم سازند.

نقل است که چون آن حضرت از خدمت پیر روشن‌ضمیر خود نعمت تمام یافت و مسافرت اختیار کرد و پنجاه و دو ساله بود و هر جا که می‌رسیدی اکثر در قبرستان سکونت ورزیدی و هر کجا شهرت یافتی توقف ننمودی و خفیه از آنجا برآمدی چنانکه کسی خبردار نمی‌شد. پس بعد چندگاه به خانهٔ کعبه آمد و چند روز در آنجا بماند و به مدینهٔ منوره رفت و زیارت روضهٔ مقدسهٔ حضرت سرور عالم صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم حاصل نمود و چندگاه در آنجا اقامت ورزید. تا روزی از روضهٔ مطهرهٔ متبرکه ندا آمد که معین‌الدین را طلب کنند. خادم روضه به نام ایشان نداکرد از چند جا صدای لبیک شنید و گفتند کدام معین‌الدین را می‌خواهی که در این درگاه معین‌الدین نام بسیار کس حاضراند؟ خادم بازگشته بازآمد و به در روضهٔ منوره مقدسه رفته بایستاد و باز آواز آمد که معین‌الدین چشتی را طلب کن. خادم پیش آمد همچنان که مأمور شده بود بیان نمود. در آن زمان حضرت خواجه را عجب حالتی روی داد که در بیان نیاید تا آن حضرت گریان و نالان و صلوٰة‌گویان بر در روضهٔ مقدسهٔ منوره آمده بایستادند. ندا شد که یا قطب‌المشایخ اندرون درآی. آن حضرت بیخود و مدهوش اندرون رفته به جمال جهان‌آرای آن حضرت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم مشرف گردید. دید که آن حضرت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم می‌فرمایند که معین‌الدین تو عین دین مایی و لیکن تو را به هندوستان باید رفت و در آنجا مقامیست اجمیرنام، آنجا از فرزندانم سید حسین نام به نیّت غزوه و جهاد رفته بود اکنون او شهید شده است و باز آن مقام به دست کفار آمده، به یمن قدومت در آنجا اسلام آشکار خواهد شد و کافران مقهور گردند. پس آن حضرت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم اناری به دست خواجه داد و فرمود که در این نگاه‌کن تا ببینی و بدانی که تو را کجا باید رفت. حسب‌الحکم خواجه در انار نظر کرد از شرق تا غرب آنچه بود همه

بدید و شهر اجمیر وکوههای او به خوبی نظر کرد. التماس فاتحه نمود و استمداد از آن درگاه رشک عرش، طلب نموده متوجه هندوستان گردید و همگین چهل مرد همراهی اختیار کردند.

تا بعد چند گاه به هندوستان تشریف ارزانی فرمود و بعد طی مسافت هر چند راجه اجمیر که به اطلاع مُنَجّمان تیزفهم جابجا به تأکید تمام نوشته بود که اگر درویشی بدین قیافه بدان راه بگذرد او را هلاک سازند و آن حضرت با چهل تن که همراه داشت علانیه بگذشت. هیچکس قدرت نیافت، تا به خطّهٔ فیض‌بخش اجمیر رسید و بیرون شهر زیر درخت اقامت نمود و آن میدانی بود که شتران راجهٔ اجمیر -که به نام مهاراجه شهرت داشت- در آنجا می‌نشستند. ناگاه ساربانی آمد و جماعهٔ درویشان را نشسته دید، گفت ای فقیران این جای شما نیست که در اینجا شتران مهاراجه می‌نشینند. هیچکس حرفش به گوش نکرد پس به شدت پیش آمد حتی که حضرت خواجه را ادایش خوش نیامد و از آنجا برخاست و فرمود که با وجودی که برمی‌خیزم اما شتران شما نشسته باشند. این بفرمود و روانه شد و بر سر حوض راناساگر آمد و آن مقامی‌بود دلکش. آن حضرت را خوش آمد و آنجا نشست و به طاعت مشغول گشت. چون شتران آمدند و در آنجا نشستند صبح هر چند ساربانان هشت کردند و می‌خواستند که برخیزند برنمی خاستند.

القصه چون آن حضرت به راناساگر سکونت نمود، شخصی به عرض رسانید که یا حضرت این همان مقام است که میر سیّد حسین خنگ سوار رَحْمَةُاللّهِ عَلَیْه وقتی که به تسخیر این دیار آمده بود در اینجا به سر می‌برد، این حوض را همان مرتضوی انتساب نموده. حضرت خواجه فرمود الحمدللّه تعالیٰ که بر ملک برادر خود متصرف شدم. اگرچه در آن هنگام بر گردش بتخانها بی‌نهایت بودند، چون آن حضرت بدید فرمود اِنْشاءَاللّه تعالیٰ به مدد حضرت محمد مصطفیٰ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم زود باشد که این بتخانها را منهدم سازند و گویند در آن بتخانها بتخانه‌ای بود که راجه و همه کافران در پرستش او می‌آمدند و برای مصارف او مواضعات تعین نموده بودند. چون آن حضرت مقیم شد هر روز خادمان یک گاو

خرید نموده می‌آوردند و ذبح می‌کردند و می‌خوردند تا کافران از این واقعه آگاه شده بر خود پیچیدند و به آتش غضب سوختند و گفتند که حالا فرصت خوب نیست همه متفق گشته بر این مسلمانان درآئیم و به هرگونه کار که از دست ما آید تقصیر نکنیم و آنها را از این شهر و ملک برانیم. آخرالامر هر کس سلاح و چوب و سنگ فلاخن برداشته روانه شدند و برگرد آن حضرت جمع گشته قصد آن نمودند که آسیبی برسانند. حضرت خواجه در نماز بود. خادمان مضطرب شده خبر به آن حضرت نمودند. آن حضرت از نماز فارغ شده برخاست و مشتی خاک برداشت و آیة‌الکرسی برش خوانده به سوی‌شان بیفگند آن خاک بر هر که افتاد تنش خشک بگردید چنانکه از حس و حرکت بازماند و باقی همه‌ها مقهور گشتند.

القصه چون کافران عاجز آمدند و دیدند که تاب مقاومت با چنین حریف کامل نمی‌دارند ناچار ترک محاربه نموده پشیمان شده در آن بتخانه‌ها که معبد ایشان بود رفتند و در آنجا دیوی بود پیش او فریاد آوردند و مدد خواستند. دیو چون به حقیقت بشنید تا دیری خاموش ماند، پس گفت ای دوستداران من این درویش که آمده است در دین خود بسا صاحب کمالات است باو بسر نخواهم شد مگر به علم سحر و فسون. پس آن همه‌ها را سحر تعلیم ساخت و گفت بخوانید چندانکه توانید که این درویش را تاب ماندن اینجا نماند. کافران همچنان کردند. پس دیو پیشوای آن گمراهان شده روانه گشت تا نزدیک مقام آن حضرت رسید و آن همه مردودان در عقب وی پناه گرفته ایستادند و افسون خوانی آغاز کردند. شخصی از مریدان از این کار به خدمت عرض رسانید و گفت یا پیر دستگیر این کفرهٔ فجره به حمایت دیو خود بازآمده‌اند و سحر می‌خوانند تا بر ما دست یابند. آن حضرت فرمود که سحرش همه باطل است بر مایان هیچ تأثیر نخواهد نمود اِنْشاءَاللّٰه جَلَّ جَلالُه و دیو ایشان به راه راست خواهد آمد. این سخن بفرمود و در نماز شد. تا آن بخت برگشتگان قریب‌تر رسیدند نظر آنها که بر آن حضرت افتاد زبان و پای ایشان را قوت گفتار و رفتار نماند هر جا که بودند همانجا ایستاده ماندند تا آن حضرت از نماز فارغ شدند و روی مبارک به ایشان کردند. دیوی که پیشوای آنها بود چون جمال به کمال

خواجه بدید از سر تا پا چون بید لرزید. هر چند خواست که رام رام گوید، رحیم رحیم از زبانش برآمد. کافران چون بدیدند متحیر شدند و مواعظ آغاز کردند. دیو را از پند ایشان خاطر برآشفت هر چه که چوب و سنگ می‌دید برداشته بر سر کفره می‌زد چندانکه بسیاری از آن جماعت را هلاک نمود و باقی منهزم گردیدند.

حضرت خواجه چون تردد و تلاش او بسیار نمود آفرین کرد و به دست خود آب در قدح به خادمی عنایت فرمود تا به آن دیو برساند. خادم فرمان به جا آورد و آب پیش او برد. فی‌الحال دیو آن قدح را از دست او گرفته به شوق تمام بنوشید به مجرد خوردن آب، دلش از ظلمت کفر مصفّا گردید و به زیر پای فلک فرسای آن حضرت افتاد و ایمان آورد و گفت یا حضرت از دیدن جمال حضرت به غایت شادمان شدم. آن حضرت فرمود که ما نیز نام تو را شادی دیو نهادیم. آخرالامر چون آن کفرهٔ فجره منهزم شدند و گریزان پیش مهاراجه رفتند تمامی ماجرا بیان کردند. راجه گفت زینهار با ایشان بی‌ادبانه پیش نیایید که دور ساختن چنین درویشان آسان نیست. در این اثنا ساربانی ایستاده بود او نیز تمامی ماجرای شتران معلوم ساخت، راجه گفت علاج این غیر آن نیست که پیش همان درویش بروی و سر خود در پیش پایش نهی و الحاح نمایی ساربان برفت و همچنان نمود. حضرت خواجه عجزش بسیار دیده فرمود برو شترانت برخاسته‌اند. ساربان که پیش شتران خود آمد دید که شتران برخاسته‌اند. همان زمان این ماجرا به راجه رسانید. راجه در حیرت ماند و اندیشه‌ناک شد.

معرکهٔ اجیپال. گویند در آن نواحی جوگی بود اجیپال نام، که در تمام هند آن در سحر و طلسم نظیر نداشت و وی را یک هزار و پانصد چیله بودند. از آنجمله هفتصد چیله افسونگر، باقی در طریقهٔ خود کامل‌العیار بودند و مهاراجه با وی اعتقاد و اخلاص به غایت داشت. او را طلب کرد و تمامی ماجرا بدو گفته فرستاد. جوگی چون بشنید همه چیله‌های خود را جمع نموده در شهر آمد و با مهاراجه ملاقات نمود و راجه منتها نمود تا وی را بر این آورده که از حضرت خواجه انتقام کشد. جوگی دلاسایش بسیار نمود و لاف ساحری چندان زد که در بیان نیاید و

راجه را یقین شد آنچه او می‌گوید راست است. پس روز دیگر مهاراجه و اجیپال جوگی و چیله‌هایش با مردم تمام شهر و نواحی و خیل و حشم انبوه جمع نموده به سوی حضرت روانه گشتند و اجیپال جوگی بر پوست آهو نشسته بر هوا می‌رفت تا نزدیک مقام آن حضرت رسیدند و از غلوی مردم غلغله افتاد و در عین راه هر مرتبه که خطرهٔ فاسد در حق آن سلطان‌العارفین می‌آورد، نابینا می‌شد، چنانکه کسی ندیدی و هر مرتبه اجیپال خبردار می‌گشت و به علم سحر باز روشن می‌ساخت. حتی که هفت مرتبه این واقعه بدو روی داد.

چون آن حضرت به آمدن‌شان آگاهی یافتند وضو مکمل نموده خود برخاستند و برگرد خود تا دور خطی کشیدند و یاران خود را همت دادند. پس آن بخت برگشتگان نزدیک‌تر رسیدند و هر چند به افسونگری خواستند که تا پای درون دائره نهند مجال نماند و شادی دیو را دیدند که دست بسته در خدمت حضرت خواجه ایستاده است. فغان برآوردند و گفتند ای دیو ما سالهای سال خدمتهای تو می‌کردیم، مبلغها خرج نمودیم بدین جهت که تو روزی به کار ما بیایی و تو رفتی و غلام مسلمانی شدی! شادی دیو هیچ سخن آنها به گوش نمی‌کرد و آن ناپاکان شور و غوغا بیشتر می‌نمودند و ساحران به کار خویش مشغول شدند. تا آن حضرت رو سوی آن قوم کرد و فرمود ای گمراهان چه می‌گویید و چرا با ما پیچیده‌اید؟ آیا می‌خواهید که همه نیست و نابود گردند؟ گفتند مایان به دیو خود که سالها پرستش او کرده بودیم نصیحت می‌کنیم شاید که از ما باشد و او به افسون شما چنان از ما روگردان شده که اصلاً سخن ما به گوش نمی‌کند و نگاهی به جانب حال ما ندارد. حضرت خواجه فرمود که اگر او را دل سوی شما خواهد بود، از طلب و دلاسای پیش شما خواهد آمد. اجیپال جوگی و جمله کفره هر چند بدلاسا می‌فریفتند و به سوی خود می‌کشیدند و سخن ملایم می‌گفتند و به وعده‌ها امیدوار می‌ساختند، جوابی از وی نمی‌شنیدند. چون آن حضرت فرمودند ای شادی، فی‌الفور گفتی لبیک یا حضرت.

پس حضرت خواجه قدحی برداشتند و به دست مبارک خود به وی دادند و

فرمودند که ای شادی دیو این قدح را از این حوض راناساگر پر کرده بیار و به وقت پر کردن اسم یابدوح بر زبان روان کن. شادی دیو نام مقدس حضرت حق جلّ و عَلا بر زبان آورده روانه شد و بر کنار حوض آمد، همین که یابدوح بگفت و قدح پر نمودن خواست، تمام آب حوض به قدرت خدای عَزَّوَجَلَّ در همان قدح درآمد چنانکه گویی آن حوض از مدتی آب نداشت. شادی آن قدح پر آب گرفته به خدمت آن حضرت آمده بایستاد. چون کافران این حال معاینه نمودند آتش در نهاد ایشان زیاده‌تر ملتهب گردید و در کار سحرخوانی بیشتر سعی می‌کردند و در عقل ناقص خود تصوّر می‌نمودند که بدین وسیله کاری از پیش برند. در این باب هر دم مقیدتر شدند تا کار به جایی رسانیدند که از کوهها صدهزاران مار به جانب حضرت خواجه سر می‌دادند و سنگساریها می‌نمودند. آن مارها چون به خط دائرهٔ حصار می‌رسیدند، سر به خط دائره نهاده می‌ماندند. تا حضرت خواجه به یاران خود امر فرمود که این ماران را بی‌محاباگرفته سوی کوهها بیفکنند. یاران فرمان به جا آوردند. چون ماران را گرفته سوی کوهها می‌انداختند هر جا که این ماران می‌افتادند نهال از زمین سر بر می‌کشیدند و درخت سایه‌افکن نمودار می‌گشت. پس آتش هر طرف باریدند و اخگری درون دائره نیفتاد. همچنان هر سحر که آن ساحران می‌کردند باز به سوی همان قوم رجعت می‌نمود و آنها را خراب می‌ساخت و اونار بر آنها می‌بارید چندانکه این اجیپال و همه کافران عاجز آمدند. آخرالامر اجیپال از روی راجه نادم شده پیشتر آمده گفت ای مرد خدای هر چند [از] مردان دیگر به سرآمدی و این جماعه را عاجز گردانیدی، الحال من که اجیپال‌ام کارت به من افتاده، اینک بر تو رسیده‌ام اگر می‌توانی برخیز و از این محل خود را به سلامت ببر والا ببینی که همین زمان بر آسمان رفته چندان بلا بر سرت گمارم که درصدد آن عاجز آیی. آن حضرت رو به سوی یاران کرد و گفت چه می‌شنوید کلام روستای که همه بر خود می‌ستاید و تهدید می‌نماید مثل سگی که وقتی که عاجز باشد عف‌عف زیاده می‌کند. باز اجیپال کلمات دیگر گفته بترسانید. آن حضرت شنیده متبسم شده فرمود ای کافر همان مثل است

تو کارِ زمین را نکو ساختی   که با آسمان نیز پرداختی

اجیپال از این سخن منفعل شده بسان مار بر خود پیچید و پوست آهو بر هوا پرتاب نموده خود برجست و برآن پوست نشست و به جانب آسمان پرواز نمود تا به حدی رسید که از نظر مردمان غایب شد[1]. در آن وقت حضرت خواجه به سوی کفش خود نگاه نمود و فرمود که ای کفشهای من بروید و این کافر بی‌سعادت را چندان بر روی زنید که بر زمین برسد. بعده به جانب یاری اشارت کرد که برخیز و این کفشها را به سوی آن کافر پرتاب کن. او فرمان به جا آورد و همه مردم می‌دیدند که کفش بر هوا می‌رفت تا بر سر اجیپال رسید. گاه بر سر و گاه بر روی، طراق طراق، زده او را فرود آورد. چون اجیپال بر زمین آمد از کرده پشیمان شده برفت و سر در پای فلک فرسای آن حضرت انداخت. حضرت خواجه قدری آب در قدح نموده به او عنایت فرمود. اجیپال فی الحال درکشید، هر شرک و ضلالت که به دلش بود، محو گردید و به صدق دل کلمهٔ طَیّبه بر زبان آورده مسلمان شد. حضرت خواجه وی را پیش طلبیده دست حق‌پرست خود بر سرش فرود آورد و فرمود که ای اجیپال هر چه در خاطر آرزو داری اظهار کن. اجیپال زمین خدمت ببوسید و بعد ستایش و سپاس التماس کرد که ای خواجه طالبان حق به ریاضت و مجاهده به مقامی می‌رسند، رتبهٔ آن مقام مرا نیز کرامت فرما. حضرت خواجه فرمود آن مقام وقتی معلوم شود که صحبت فقرا اختیار سازی و مجاهده پیش‌گیری. عرض کرد که آنچه حضرت می‌فرمایند راست است اما آرزو دارم که چیزی از آن معاینه کنم. حضرت خواجه در مراقبه رفت و بعد از ساعتی چشم بگشاد و سوی اجیپال نگاه نمود فی‌الحال از نظر اجیپال عالم ظاهر غایب گردید و خود را در ملازمت آن حضرت به عالم باطن یافت و دید که آن حضرت پروازکنان سوی آسمان می‌روند و خود اجیپال نیز به دنبال حضرت می‌شتابد و از آسمانها درگذشتند و بر هر آسمان که حضرت می‌گذشت، اجیپال متعاقب می‌ماند و فریاد می‌کرد که یا حضرتم ملکوت اطباق شما دامنم نمی‌گذارند که همراه بیایم. آن حضرت چون متوجه می‌شد آواز از

۱- متن: شود. ظ: تلفظ دیگری از شد با اشباع «وْ» باشد.

غیب آمدی که ای فرشتگان اجیپال را نیز به دوستی معین‌الدین بگذارید. پس می‌رفتند تا به مقامی‌رسیدند که اجیپال را از آن مقام حیرت افزود. آن مقامی‌بود عجیب و لطیف که لطافتش در بیان نگنجد. پس جمعی از ملائک دید که خیل‌خیل می‌آمدند و تعظیم در خدمت آن حضرت به جا می‌آوردند و می‌گفتند که معین‌الدین دوست حق جلّ و علا آمده است. خوشا حال آنکس که وی را دریابد و خدمت کند.

پس حضرت خواجه فرمود ای اجیپال از این بیشتر جای نازک و راه باریک‌تر است اگر چه ما برویم و لیکن تو را نگذارند زیرا که هنوز استعداد آن پیدا نکردی پس بهتر آن است که از اینجا برگردی، گفت هر چه فرمان شود. حضرت خواجه فرمود چشم فروبند فروبست. پس فرمودند بگشا، بگشاد و خود را پیش حضرت خواجه در همان مقام دید که بود. تا آن حضرت رو به سوی اجیپال نموده فرمود هان اجیپال آنچه دلت می‌خواست دیدی؟ گفت یا خواجه از آن زیاده‌تر دیدم که می‌خواستم. فرمود دیگر چه می‌خواهی؟ گفت یا حضرت می‌خواهم که دایم زنده باشم حضرت خواجه در این تأمل فرموده در مراقبه رفت فرمان ایزدی جل شأنه وارد گردید که ای معین‌الدین در حق او هر آنچه می‌خواهی بخواه تا دعایت مستجاب گردانم. خواجه چشم بگشاد و دوگانه ادا نمود و در حق او هر چه دعا نمود بمحل اجابت مقرون گشت. پس اجیپال را پیش طلبید و دست مبارک بر سر و رویش فرود آورد و مژدهٔ حیات تا قیامت بداد لیکن از نظر مردمان غایب باشی و آن همچنان شد. چنانکه می‌گویند که در همان کوههای اجمیر می‌باشد و با بعضی مردم ملاقات نموده است، لیکن به صورتی که کسی او را نشناسد. وقتی با هیزم‌کشی ملاقی شده بود و او را شیربرنج خورانید. الغرض از برکت صحبت پاک آن حضرت به درجهٔ کمال مردان رسید و خرقه یافت و هر شب جمعه تا اکنون گویند که به زیارت روضهٔ منورهٔ حضرت خواجه می‌آید و این عجب نیست و بعد هذا چون راجه و راجها و جمله جماعت کافران صورت حال مشاهده نمودند بسان شادی دیو از اجیپال نیز نومید گشتند و مقهور گشته با روی زرد رفتند.

پس شادی و اجپال به خدمت آن حضرت التماس نمودند که حالا حضرت مقام در شهر مقرر سازند تا خلایق به مقدم شریف مستفیض گردد. آن حضرت التماس او را قبول کردند. محمد یادگار نام خادم خاص خود را امر فرمود تا درون شهر رفته جای مناسب برای فقرا خوش کند. محمد یادگار فرمان بجا آورد و در شهر رفته جایی -که الحال روضهٔ منورهٔ آن حضرت واقع است و در اصل آنجا از شادی دیو بود - پسند کرده آمد و به عرض رسانید تا حضرت در آنجا تشریف ارزانی داشتند. چون مقیم شدند بعد از آن حضرت سلطان‌العارفین چند کس پیش راجه فرستادند و فرمودند که به آن کافر گمراه رفته بگویند که ای سنگدل تو را به آنها که اعتقاد تمام بوده به فرمان خدای عَزَّوَجَلَّ آنها خود مسلمان شدند. اگر بهبودی خود می‌خواهی تو نیز به یگانگی خدای تعالی جل شأنه اقرار بنما والا خوار و پشیمان می‌شوی. پس آنها که به این امر مأمور بودند پیش وی رفتند و وی را دعوت به اسلام نمودند. اصلاً بدوهیچ کارگر نشد و قفل ظلمت از دلش برنگشاد.

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه به آب چشمهٔ کوثر سفید نتوان کرد

بنابرآن برگشته آمدند و ماجرا به عرض رسانیدند. حضرت خواجه چون حقیقت بشنید در مراقبه شد و بعد دیری چشم بگشاد، فی‌الفور فرمود که اگر این بدبخت به خدای عَزَّوَجَلَّ ایمان نیاورد وی را زنده گرفته به دست لشکر اسلام دادم، آخرالامر همان شد. تا بعد مدت قلیل سلطان شهاب‌الدّین که او را معزالدّین سام نیز گویند در خراسان خوابی دید که در هندوستان پیش حضرت خواجه ایستاده است و حضرت خواجه مهربانی نموده می‌فرماید که ای شهاب‌الدّین خدای تعالیٰ جلّ جلاله سلطانی هند به تو عنایت فرموده است، زود بدین جانب توجه کن و این راجه بخت برگشته را زنده بگیر و به سزا برسان. چون سلطان شهاب‌الدین بیدار شد او را از این واقعه حیرت روی داد و با خردمندان و فاضلان بیان نمود همه زبان ثنا گشوده مژده فتح دردادند و خاطرش به همه ابواب تسلی کردند تا همت از خواجه خواسته متوجه هندوستان شد و بعد طی مراحل به اجمیر رسید و با راجهٔ اجمیر حروب به دفعات واقع شد. آخر نسیم ظفر بر پرچم علم

سلطان معزالدّین سام بوزید و آن راجه کافر به موجب فرمودهٔ آن حضرت به دست غازیان لشکر اسلام زنده آمد او را اسیر کردند و مملکت او را تاراج نمودند.

سلطان به همت و مدد آن حضرت به فتح و فیروزی به دهلی مراجعت نمود و بعد قتل شدید راجهٔ پتهورا را نیز گرفتار نموده و در سنه ستّ و ثمان مائة[1] بر تخت سلطنت دهلی نشست و بعد چهار و پنج سال باز به طرف خراسان معاودت کرد. وجه تسمیهٔ اجمیر آن است که اجسانام راجه‌ای بود که تا حدود غزنین در تصرف داشت و میر به زبان هند کوه، چون آن راجه عمارت بر کوه ساخت اجمیر نامش نمود. اوّل در هندوستان که بالای کوه عمارت کردند اجمیر است.

نقل است از قطب‌الاقطاب حضرت خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرُّهُ الْعَزِیز که می‌فرمودند مدتی که بنده در خدمت حضرت پیر و دستگیر خود مانده، هرگز آن حضرت را بر کسی اعتراض ندیدم، مگر روزی که حضرت خواجه در حجله می‌گذشت. یکی از مریدانشان شیخ علی نام همراه بوده شخصی آمد وی را بگرفت و تشنیع نمود از بهر آنکه چند درم قرض بر ذمّهٔ او بود. آن حضرت چون چنین بدید به ملایمت پیش آمد و فرمود که چند روز دیگر مهلت ده. هر چند آن حضرت شفاعت کرد فائده نداشت. خواجه به غضب شد و ردایی که بر کتف مبارک داشت بر زمین بگسترد و آن ردا از قدرت الهی جَلَّ جَلالُه پر از درهم گشت. پس بدو اشارت نمود که آنچه حق توست از این جمله بردار. آن شخص دست دراز کرد و خواست که از حق خود زیاده گیرد دستش خشک گردید. فریاد برآورد که یا حضرت توبه کردم و حق خود نیز بحل نمودم و من بعد هرگز چنین نکنم. حضرت خواجه دربارهٔ او مهربان شد و دوگانه ادا نمود و دست به دعا برداشت و گفت الهی جلّ شأنه چون از صدق و اخلاص توبه نموده است به کرم عمیم خود دستش را شفا بخش. فی‌الحال دست او نیکو شد. او سر در قدم مبارکش افکند و بقیة‌العمر خادمی آن حضرت اختیار کرد و در جماعهٔ خوادم داخل شد.

نقل است که روزی آن حضرت نشسته بود مردی بیامد و زمین خدمت ببوسید و

۱- متن: سته و ثمانیه.

بنشست و گفت یا حضرت از دیر مرا آرزوی ملازمت بسیار بود اَلْحَمْدُلِلّٰهِ تَعالیٰ که اکنون آن سعادت عظمیٰ میسر آمد. این شخص که بر زبان راند، حضرت خواجه جانب او نگاه می‌کرد و تبسم می‌نمود و بعد ساعتی فرمود که ای مرد به هر نیتی که آمدی پیش آیی و وعدهٔ خود به اتمام رسان. از این سخن بر اندامش لرزه افتاد و مانند بید می‌لرزید و سر خود بر زمین زد و به عجز و نیاز پیش آمد و گفت یا حضرت شخصی که مرا به جهت هلاک شما فرستاده است بر حضرت روشن است و مأمور شخصی بودم و مرا از ته دل این قصد نبود. پس دست در بغل کرد و کاردی برآورد و پیش حاضران انداخت. حضرت فرمود ای مرد سرّ همه کس پوشیده باید داشت، زنهار افشای راز کسی مکن. پس آن شخص پیش آمد و سر در پای مبارک آن حضرت افکند. یا حضرت بفرمای تا مرا سزا دهند بلکه بکشند. فرمود ای عزیز طریقهٔ ما آن است هر که با ما بدی کند در برابرش نکویی بکنیم. تو خود با ما بدی نکردی. این بفرمود و سرش برداشت و دربارهٔ او دعا نمود و گفت یا حق جلّ شأنه این مرد را توفیق نیک عطا کن. به مجرد دعا دلش نرم گردید و خدمتکاری آن حضرت اختیار نمود تا از برکت دعای آن حضرت چهل و پنج حج نصیب وی شد و در جوار کعبه به رحمت حق پیوست و در قبرستان مجاوران مکهٔ معظمه مدفون شد.

نقل است که روزی آن حضرت با شیخ اوحدالدّین کرمانی و شیخ‌الشیوخ حضرت شیخ شهاب‌الدّین عمر سهروردی قُدِّسَ اللّٰهُ اَسْرارُهُما یک جا نشسته بودند و ذکر خدای عَزَّوَجَلَّ می‌کردند، ناگاه سلطان شمس‌الدین تیر و کمانی به دست گرفته از پیش ایشان می‌گذشت، نظر آن حضرت برش افتاد و فی‌الفور فرمود که یاران این کودک شاه دهلی شود، از آنکه در لوح دیده‌ام که این شخص از این جهان نرود تا سلطان دهلی نگردد. آخرالامر چنان به ظهور آمده که در اندک مدت سلطان دهلی گشت.

نقل است که آن حضرت در عهد سلطان شمس‌الدّین اَنارَاللّٰهُ تعالیٰ بُرهانَهُ دو مرتبه به دهلی تشریف ارزانی فرمود. مرتبه اول که از دهلی به اجمیر تشریف برد

متأهل گردید و آن چنان بود که میر سیّد وجیه‌الدین مشهدی در اجمیر حاکم بود دختری داشت پاک و پارسا، بی‌بی‌عصمت نام، چون به حد بلوغ رسیده پدرش می‌خواست که در نکاح شخصی درآرد اما کسی را در خور حال او نمی‌یافت. در این اندیشه بود که وقتی امیرالمؤمنین حضرت امام جعفر صادق رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ را به خواب دید که می‌فرماید ای وجیه‌الدین حکم حضرت رسالت‌پناه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم چنان است که این عاجزهٔ خود را به قطب‌المشایخ حضرت خواجه معین‌الدین حسن‌الحسینی بسپاری. چون بیدار شد به خدمت آن حضرت آمد و این حقیقت ظاهر نمود. آن حضرت فرمود که اگرچه پیر شده‌ام لیکن فرمان کونین مطاع سرکار عرش ایثار را انکار نمی‌توان کرد. پس عقد نکاح بستند و بی‌بی‌عصمت را -که وی عمهٔ امیرسیدحسین جنگ‌سوار رَحْمَةُاللّٰهِ عَلَیْه است- به خانه آوردند و بعد هفت سال ازین واقعه آن حضرت رحلت نمودند. به این حساب عمر گرامی او نود و هفت سال می‌شود و بعضی گویند که بعد این واقعهٔ مذکوره هفده[1] سال در قید حیات بودند به این وجه عمر شریفش به یکصد و هفت سال می‌رسد. آن حضرت زن دیگر که خواست چنین بود که شبی حضرت رسالت‌پناه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم را در واقعه دید که می‌فرماید که معین‌الدین تو دین مایی نباید که سنّت من ترک سازی. اتفاقاً همان شب حاکم قلعه تپلی ملک خطاب نام بر سر کافران تاخته بود و دختر راجهٔ آن دیار اسیر نموده آورد و به خدمت حضرت خواجه گذرانید و آن حضرت وی را قبول نموده بی‌بی‌اُمیه نام گذاشت. پس از آن تاج‌المستورات، دختری به وجود آمد بی‌بی‌حافظه جمال نامش کردند و بی‌بی‌حافظه جمال نهایت پاک و پارسا بود و ریاضت و مجاهده به خدمت والد بزرگوار خویش به حدی گذرانیده بود که در خلفای کامل آن حضرت سپرده شد و مرقد منورهٔ آن زین‌المخدرات پایین مرقد آن حضرت است و جفت شرعی آن کامله، شیخ رضی‌الدّین نام داشت و از او دو پسر به وجود آمده بودند و آن هر دو به حالت طفولیت درگذشتند و مردم عوام می‌گویند که بی‌بی‌حافظه جمال، دختر حقیقی حضرت نیست و دخترخوانده بود. محض

۱- متن: هفتده.

غلط است از آنکه این مقدمات در کتب معتبره حسب تحریر هذا که تحریر کردم مندرج است. قول عامی اعتبار نمی‌دارد. از آن جهت که اهل عام همچنان حرف نادرست دربارهٔ فرزندان حضرت نیز دارند. می‌گویند که آن حضرت هیچ پسر نداشت و این خود مقرر است که از آن حضرت سه فرزند ارجمند در عرصهٔ جهان به وجود آمدند حضرت خواجه ابوسعید و حضرت خواجه فخرالدین و حضرت حسام‌الدین در این هر سه اختلاف آن است که این هر سه صاحبزادگان از بی‌بی عصمت‌اند یا از بی‌بی امیه؟ قدوةالمحققین حضرت سیّد محمّد گیسو دراز قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزِیْز با یک جماعهٔ درویشان بر این هستند که آن سه فرزندان از بی‌بی عصمت‌اند و بعضی گویند که خواجه ابوسعید از بی‌بی عصمت است و آن دو دیگر از بی‌بی اُمیه. سوای این هیچ سخن در اولاد امجادش نیست.

چنانکه شیخ فرید نبیرهٔ سلطان‌التارکین حضرت شیخ حمیدالدین ناگوری قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌الْعَزِیز از جد بزرگوار خود نقل کرده که می‌گفت چون خواجهٔ ما را فرزندان حاصل شدند، روزی با بنده فرمود ای حمیدالدین پیش از این که جوان بودم هر چه از ربّ‌العِزّت جَلَّ شأنه می‌طلبیدم فی‌الحال می‌یافتم، حالاکه پیر شدم و فرزندان پیدا گشتند به دعا حاجت می‌شود و کار به درنگ حاصل می‌گردد. بنده عرض نمود که به حضرت پیر دستگیر روشن است که چون عیسیٰ عَلَیْهِ‌السَّلام از حضرت مریم عَلَیْهَاالسَّلام متولد نشده بوده میوهٔ زمستان در تابستان از غیب بدو می‌رسید و بی‌محنت و منّت در محراب می‌یافت. چون مسیح عَلَیْهِ‌السَّلام تولد شد، حضرت مریم انتظار می‌کشید که همچنان بی‌تلاش بیابد. فرمان شد که هر دو شاخهای خرما بجنبان خرمای تازه بر تو می‌ریزد از آن باز همچنان نمود و به تردد رزق می‌یافت و در اوقات سابق و حال این قدر تفاوت است و لیکن در قدر و مرتبه دوستان خدای عَزَّوَجَلَّ که نزدیک خدای عَزَّوَجَلَّ است نقصان نیست و تصرف ولایت ایشان باقیست. آن حضرت چون این جواب بشنید پسند کرد و فرمود آری همچنین است.

و گویند که خواجه فخرالدین ولد حضرت سلطان‌العارفین بسیار صاحب

عظمت بود و بعد حضرت خواجه بیست سال زنده ماند. پس در قصبهٔ سردار که از اجمیر شانزده کروه است به رحمت حق پیوست و همانجا نزدیک حوض آن قصبه مدفون است و خواجه حسام‌الدین فرزند خرد آن حضرت غایب شد و به صحبت ابدالان پیوست و پسر خواجه فخرالدین، خواجه حسام‌الدین سوخته نام داشت که نبیرهٔ خواجه باشد. پیر صاحب کرامت و بزرگ روزگار بود. با روح جدّ بزرگوار خود نسبت تمام داشت و پیش از ارادت ریاضت و مجاهده از حد گذرانیده بود. با حضرت سلطان‌المشایخ شیخ نظام‌الدّین اولیا قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزِیْز صحبت داشت و قبر شریف او در قصبهٔ سانبهر سمت مغرب است و از یکی نبایر حضرت خواجه شیخ بایزید است و او در خردسال غایب شده بود و در زمان سلطان المحمود خلجی بعد مدت بعید باز آمد. سلطان او را ریاست اجمیر داد. چون مدتی بگذشت مردم از روی عناد در فرزندی او رخصتی[1] پیدا نمودند حتیٰ که با سلطان وقت رسانیدند. پادشاه علما و فضلا مشایخ اکابر ملک و نواحی جمع ساخت و استفسار این معنی نمود. آخرالامر شیخ حسین ناگوری و مولانا رستم که قدوهٔ علمای زمانه بودند و دیگر اکثر اکابر نامدار گواهی دادند که همین شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام‌الدین ابن خواجه حسام‌الدین سوخته ابن خواجه فخرالدین ابن سلطان‌العارفین حضرت خواجه معین‌الدین حسن‌الحسینی است.

بعد از آن شیخ حسین ناگوری به فرزندان شیخ بایزید نسبت کرد و دختر داد. مردم که در فرزندان حضرت خواجه سخن می‌گفتند و اختلاف دارند همین شیخ بایزید است و در دیگران هیچ سخن ندارند و لیکن همه بر غلط رفته‌اند. از آنکه این ماجرا پیش اکثر سلاطین دهلی ماند و گذشته است و از اکابران متحقق شده. قول عام چه اعتبار دارد؟ اللّٰه سبحانه تعالیٰ و تقدّس این اولاد امجاد آن حضرت را ابدالآباد پاینده دارد **بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ وَ آلِهِ الأَمْجَاد**!

نقل است که شخصی به خدمت حضرت شیخ فریدالدین شکرگنج قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌الْعَزِیز آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت یا حضرت وقتی در خواب دیده بودم

۱- متن: رسختی..

که حضرت خواجه معین‌الدّین چشتی قُدِّسَ‌اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزیز شش نان به بنده عنایت نموده‌اند. از آن باز تا امروز قریب شصت سال است که آن وظیفه بی‌ناغه به من می‌رسد. فرمود این خواب نیست، کرم اللّٰه تعالی، جلّ شأنه دربارهٔ توست که آن حضرت بر تو مهربانی نموده که هرگز به افلاس مبتلا نشوی.

نقل است که آن حضرت فرمود اگر مرشد کامل به طالب صادق سخن گوید وی را باید که به گوش دل بشنود و از آن تجاوز ننماید و ریاضت و مجاهده پیش گیرد و در پیروی پیران خود جدّ و جهد کند، چنانکه خواجگان ما رَحْمَةُ‌اللّٰهِ عَلَیْهِم اَجمعین چهارده مقام اختیار کرده‌اند و آن را دستورالعمل ساخته‌اند و مدار کار بدان بربسته و گشایش کارها به وی دیده‌اند و به سبب آن به منزلگاه قرب و کمال رسیده‌اند:

اول مقام تائبان که اشارت به مقام آدم عَلَیْهِ‌السَّلام است. دوم مقام عابدان که مقام ادریس عَلَیْهِ‌السَّلام است. سوم مقام زاهدان که مقام مسیح عَلَیْهِ‌السَّلام است. چهارم مقام راضیان که مقام ایوب عَلَیْهِ‌السَّلام است. پنجم مقام قانعان که مقام یعقوب عَلَیْهِ‌السَّلام است. ششم مقام جاهدان که مقام یونس عَلَیْهِ‌السَّلام است. هفتم مقام صدیقان که مقام یوسف عَلَیْهِ‌السَّلام است. هشتم مقام متفکران که مقام شعیب عَلَیْهِ‌السَّلام است . نهم مقام مسترشدان که مقام شیث عَلَیْهِ‌السَّلام است. دهم مقام صالحان که مقام داود عَلَیْهِ‌السَّلام است. یازدهم مقام مخلصان که مقام نوح عَلَیْهِ‌السَّلام است. دوازدهم مقام عارفان که مقام خضر عَلَیْهِ‌السَّلام است. سیزدهم مقام شاکران که مقام ابراهیم عَلَیْهِ‌السَّلام است. چهاردهم مقام محبّان که مقام افضل الانبیا ختم‌الانبیا پیغمبر ما حضرت محمد مصطفی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم [است] و هم آن حضرت فرموده که اهل طریقت را ده چیز شرط است:

اوّل طلب حق، دوم طلب مرشد کامل، سوم ادب، چهارم رضا، پنجم محبت و ترک فضول، ششم تقوی، هفتم استقامت شریعت، هشتم کم خوردن و کم خفتن، نهم عزلت گرفتن از خلق، دهم صلوة و صوم و فرموده که اهل حقیقت را ده چیز لازم است:

اول آنکه در معرفت کامل بود و به خدای عَزَّوَجَلَّ رسیده باشد. دوم آنکه از هیچ کس نرنجد و بدی در حق کسی نیندیشد. سوم آنکه راه حق نماید و با خلق چیزی گوید که فایده دنیا و آخرت در آن مترتب باشد. چهارم تواضع. پنجم عزلت. ششم آنکه هر که را بیند عزیز و محترم دارد و خود را از همه کمتر و حقیر شمارد. هفتم رضا و تسلیم. هشتم صبر و تحمّل به هر درد و رنج. نهم سوز و گداز و عجز و نیاز. دهم قناعت و توکل.

و هم آن حضرت فرمود که عاشق همه وقت محو عشق است اگر ایستاده است در ذکر دوست است و اگر در طواف است اندر هیبت و عظمت اوست.

و نیز فرموده که سالها در این درگاه طالب بودم، عاقبت به جز حیرت و هیبت نیافتم. چون به درگاه حق جلّ و علاً به منزلهٔ قرب رسیدم هیچ زحمتی نبود. اهل دنیا را مشغول به دنیا دیدم و اهل آخرت را محجوب و مدعیان را به دعوی و ارباب تقوی را به تصوّف. همه را پشت پا زدم.

و فرمود اهل عشق آن است که اگر نماز بامداد گزارد تا بامداد دیگر محو در خیال دوست باشد.

و فرمود دل آتشکدهٔ محبت است که هر چه در او افتد بسوزد و ناچیز گردد، زیرا که هیچ آتش بالاتر از محبت نیست.

و نیز فرمود درویش آن است که هر کس پیش او به حاجت آید، محروم باز نگردد.

و فرمود عارف کسی است که دل خود از کونین بردارد.

و فرمود عارف‌ترین خلق به حق آن بود که متحیرتر باشد.

و فرمود عارف آن را گویند که هر دم از عالم غیب صد هزار تجلی بر او ظاهر شود و در یک زمان چندین حال بر وی پدید آید و در یک دم زدن به یک گام از عرش بگذرد و به قدم دیگر به مقام خویش بازآید و عارف کامل را نظر آن باید که هر چه تقدیر می‌شود بدو معاینه باشد.

و فرمود که کمترین درجهٔ عارف آن است که صفاست از عجب طاعت توبه زیرا

که عجب بدتر از گناه است توبه از گناه یکی و از عجب هزار.

و فرمود عارف آن است که در عالم سلوک به جز خدای عَزَّوَجَلَّ از کسی یاری نخواهد.

و فرمود عارف را سه رکن است اوّل هیبت دوم تعظیم سوم حیا. هیبت آن است که منفعل از تقصیرات خود باشد و تعظیم آن است که پیوسته در طاعت کوشد و حیا آن است که جز حق نظر بر غیر نیندازد.

و فرمود هر شغل و عمل گفتگویی که از اهل سلوک و طایفهٔ عشق در وجود می‌آید، آن همه بیرون پرده است چون درون پرده راه یابد، خاموشی و سکوت و آرام گیرد. مثال گوهری که در او آواز بود، اگر عاشق دلیری کند غایب است از دوست، چون حضوری حاصل آید چه جای گفتگوست؟

و فرمود که عافیت[1] در صحبت نیکان است هر چند که کسی بد باشد چون به صحبت نیکان برسد اثر صحبت ایشان رفع نماید و اگر نیکی به صحبت بدان افتد در اندک روز بسان ایشان گردد.

و فرمود که صادق کسی است[2] که در ملک او چیزی نباشد و او در هیچ چیز نبود.

و فرمود متوکل آن است که معونت از خلق برگیرد و نه از کسی شکایت و نه با کسی حکایت.

نقل است که از آن حضرت سؤال کردند که صاحب محبت کیست؟ فرمود آنکه در آغاز عشق ناچیز گردد. سؤال نمودند که تجرید چیست؟ فرمود از غیر بریدن و با دوست آرمیدن و فرمود هر که با دوست بمبرد گوی نجات از میدان سعادت برد از حال خود فانی و با مشاهدهٔ دوست باقی ماند، حق تعالیٰ جلّ جلاله متولّی[3] اعمالش بود و او را به خود اختیار کند.

نقل است که آن حضرت چهارده خلیفه داشت: خواجه قطب‌الدین بختیار

۱- متن: عاقبت.
۲- متن: کیست.
۳- متن: متوالی.

اوشی و خواجه فخرالدین ابن خواجه معین‌الدین و قاضی شیخ حمیدالدین صوفی و شیخ برهان‌الدین عرف بدو و شیخ احمد و شیخ محسن و شیخ سلیمان غازی و شیخ شمس‌الدین و خواجه حسن خیاط و سالار مسعود غازی و اجیپال جوگی المعروف به عبدالله و بی‌بی حافظه جمال قُدِّسَ اللّٰهُ اَسرارَهُم و لیکن این دعاگوی درویشان، خلافت سالار مسعود مسلم نمی‌دارد و به دو وجه: یکی آنکه سالار مسعود محض سپاهی ترک بود و از فقیری اصلا و مطلقا چاشنی نداشت و خواهرزاده سلطان محمود غزنوی است. چون از سلطان محمود به عداوت حسن میمندی جدا شد، خردسال بوده با لشکر بی‌عدد که در هندوستان آمد، از جنگهای کفار فرصت نیافت تا شهید گشت دوم آنکه در زمان حضرت سلطان‌العارفین و سالار مسعود خیلی تفاوت است که هرگز عقل باور نمی‌کند. از آنکه عهد نزول اجلال حضرت خواجه در زمان راجه تپهورا واقع گشته و عهد سالار مسعودٌ در زمان سلطان محمود غزنوی و سالار مسعود در سنهٔ اَرْبَعَ وَ عِشْرِیْنَ وَ اَرْبَعَ مِائة شهید شد و سنه رحلت حضرت خواجه ثَلَثَ وَ ثَلثِینَ و ستّمائة مقرر است. از این جا تفاوت مدّت عهد یک‌دیگر تصور باید نمود که چه مقدار است. آینده خدای عَزَّوَجَلَّ آگاه است، اما چون ملفوظات اسم سالار مسعود اندر خلفای آن حضرت نوشته آمده‌اند به ضرورت فقیر نیز رقم نموده. زهی سعادتش که به خلفای حضرت شمار کرده شود و شاید بهانهٔ نجاتش همین باشد وَاللّٰهُ اَعْلَم جَلَّ شأنه.

نقل است شبی که آن حضرت نقل فرموده بعد ادای نماز عشا در حجرهٔ خاص رفت و دروازه را محکم بست. محرمان درگاه که قریب بودند تمام شب صدای پای می‌شنیدند، بدان ماند که کسی متواجد می‌شود. پنداشتند که حضرت خواجه در وجد هستند. پس در آخر شب صدا ساکت گشت. حتیٰ که وقت نماز بامداد رسید، هر چند که دستک زدند و آواز دادند هیچ اثر ندیدند و نه جواب شنیدند. ناچار دروازه گشادند. چه بینند که آن حضرت رحلت فرموده است.

نقل است در آن شب که آن حضرت رحلت فرمود چند کس حضرت رسالت پناه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ اصحَابِهِ وَ سَلَّم را به خواب دیدند که می‌فرماید که

دوست حق جلّ و علاٰ معین‌الدین حسن خواهد آمد به استقبال او آمده‌ایم.

نقل است چون آن حضرت به رحمت حق پیوست بر پیشانی مبارک از غیب نوشته دیدند حَبِیْبُ‌اللّٰهِ مٰاتَ فِی حُبِّ اللّٰه. پس ششم ماه رجب‌المرجب سنهٔ ثَلٰثَ وَ ثَلٰثِیْنَ و ستُمائه به رحمت حق پیوست چنانچه تاریخ وصال آن حضرت «آفتاب ملک هند» است رَضِیَ اللّٰهُ تَعالیٰ عَنْهُ.

و اول قبر شریف آن حضرت خشتی بود بعد از آن سنگ ساختند و طریق صندوق بالای همان قبر منور گذاشتند. از آن است که مرقد مقدسهٔ آن حضرت بلند واقع شده و اول کسی که عمارت روضهٔ منوّره نموده خواجه حسن ناگوری است و بعد از آن سلاطین مانده ساختند و حالا حضرت شهنشاه جمجاه خلیفهٔ رحمانی، صاحب قرآن ثانی شهاب‌الدین محمد شاهجهان غازی خَلَدَاللّٰهُ مُلْکَهُ وَ سَلْطَنَتَهُ پهلوی روضهٔ منوره پاک، مسجد عالی از سنگ مرمر مرتب چنان نمودند که هیچ شاهان ماضیه به این خوبی و کلانی بر روی زمین مسجد نساخته است اللّٰه تعالی و تَقَدّس شأنه این عمارت را پاینده دارد.

❁ ❁ ❁ ❁ ❁ ❁

۱۸ - و منهم، در ذکر قطب‌الاقطاب حضرت خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی اوشی دهلوی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ الْعَزِیز

آن قبلهٔ ورع[۱] و حلم ،آن کعبهٔ عمل و علم، آن پیشوای اهل تمکین، آن مقتدای راه دین، آن عمدةالاولیای عظام، آن قدوةالاولیای کرام، آن صاحب دانش و بینش، آن شمع جمع آفرینش، آن مقام اعلی را پایه، آن علو درجه را سرمایه، آن مقرّب بارگاه ربوبیّت، آن سزاوار مقام محبوبیّت، آن غریق بحر عرفان و آشنای قلزم مدهوشی قطب‌الاقطاب حضرت خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی اوشی قُدِّسَ‌اللّٰهُ سِرَّهُ‌الْعَزِیز از اکابر اولیا و اجل اصفیا است. جمیع مشایخ‌العصر معتقد و حلقه به گوش آن حضرت بودند و شأنی عظیم و رتبه‌ای رفیع داشت و مستجاب‌الدعوات بود تا هر چه از زبان مبارکش برآمدی همان شدی و هر که صحبت پاک آن حضرت

---

۱ - متن: وراع.

اختیار کردی صاحب ولایت شدی و به هر که نظر لطف نمودی، از عرش تا ثری همان ساعت او را کشف شدی و مریدان آن قطب‌الاقطاب اکثر صاحب کرامت گشتی و وی خرقهٔ فقر و ارادت از حضرت سلطان‌العارفین حضرت خواجه معین‌الدین حسن سجزی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ الْعَزِیز پوشیده.

نقل است که آن حضرت اصل از سادات اوش بود که آن قصبه‌ای از ماوراءالنهر است و نسب شریفش چنان به ثبوت پیوسته: قطب‌الاقطاب حضرت خواجه قطب‌الدّین بختیار اوشی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ الْعَزِیْز ابن سید موسیٰ ابن سیّد احمد اوشی ابن سیّد کمال‌الدّین ابن سیّد محمّد ابن سیّد احمد ابن سیّد اسحاق حسن ابن سیّد معروف ابن سیّد احمد چشتی ابن سید رضی‌الدّین ابن سیّد حسام‌الدّین ابن سیّد رشیدالدّین ابن سیّد جعفر ابن امیرالمؤمنین حضرت امام محمّد نقی الجواد ابن امیرالمؤمنین حضرت امام علی موسی الرّضا ابن امام‌المسلمین حضرت امام موسی کاظم ابن امیرالمؤمنین امام جعفر الصادق ابن امیرالمؤمنین حضرت امام محمد باقر ابن امیرالمؤمنین حضرت امام زین‌العابدین ابن امیرالمؤمنین حضرت سیّدالشّهدا امام حسین ابن امیرالمؤمنین و امام‌المتقین حضرت علی شیر خدا رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُم و آن حضرت را اول بختیار نام کرده بودند. در همان آوان از حق جلَّ و علاٰ قطب‌الدّین خطاب یافتند و به همین اسم مخاطب گشتند و عمر شریف آن حضرت به پنجاه و دو سال رسیده و به قول بعضی سی سال هم به اهتمام رسیده بود و آن حضرت اندر شکم مادر صاحب عظمت بود. چون متولّد شد نیز کامل آمد و نصف شب گذشته بود که متولّد گردید در آن هنگام نور چنان ظاهر گشت که تمام خانه را فرو گرفت. مادرش پنداشت که آفتاب طلوع نموده است. پس دید که آن حضرت در سجده رفته اللّٰه اللّٰه جَلَّ جَلاٰلُهُ می‌گوید. مادرش حیران بماند و بترسید و دهشت خورد تا حضرت خواجه سر برداشت و آن نور به تدریج آهسته آهسته کم شد. آواز آمد این نور که دیدی سرّی بود از اسرار الهی که اکنون در دل فرزندت نهادیم.

نقل است از مادر معظمهٔ آن حضرت که فرمود چون خواجه در شکم من بود

وقت نماز به تهجّد که برخاستمی و نماز کردمی، درون شکم من آواز ذکر مسموع گشتی و تا یک پاس همچنان می‌بود. چون آن حضرت یک [و]نیم ساله شد و پدر بزرگوارش سیّد موسیٰ وفات یافت، مادر صالحهٔ او پرورش نیکو نمود. چون چهارساله و چهار ماهه گشت به مکتب فرستادند و پیش حضرت سلطان‌العارفین خواجه معین‌الدّین حسن سجزی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ الْعَزِیز بردند. حضرت خواجه تخته به دست گرفت تا چیزی بر آن بنویسد، آواز آمد ای معین‌الدّین ساعتی توقف کن که حمیدالدّین ناگوری می‌آید، قطب‌الدین را او تعلیم خواهد نمود و از تو کسب کمالات و نعمت می‌یابد. حضرت خواجه اعظم تخته از دست بنهاد. اندرین اثنا به سلطان‌التارکین قاضی حمیدالدّین ناگوری بشارت گشت که زود برو و تخته قطب‌الدّین را بنویس و علم دینی بیاموز. قاضی گفت الهی جلّ شأنه قطب‌الدّین کجاست؟ آواز آمد که در اوش است. پس حضرت قاضی چشم پوشید و در طرفة‌العین خود را در اوش یافت و فی‌الحال در محفل مطهّر حضرت خواجه رسید تخته به دست گرفت و پرسید ای قطب‌الدین چه نویسم فرمود بنویس **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً** قاضی گفت این خود پانزدهم سی پاره است. حضرت خواجه فرمود پانزده سی پاره مادر معظمهٔ من بیاد می‌داشت. چون در شکمش بودم، مادرم شب قرآن خواندی، من آنرا به تعلیم اللّٰه تعالیٰ جل شأنه یاد گرفته‌ام. قاضی گفت بخوان. خواجه فی‌الفور بیاد بخواند. قاضی حمیدالدین سُبْحَانَ الَّذی الیٰ آخره بنوشت و به حضرت خواجه تعلیم نمود. تا چهارده روز حضرت خواجه قرآن به اتمام رسانید. آخر قاضی گفت بابای من، تو دوست حق جلّ شأنه هستی، تو را خدای تعالیٰ عَزَّوَجَلَّ تعلیم نموده و می‌کند. من رخصت می‌شوم.

پس حضرت قاضی آن حضرت را به حضرت سلطان‌العارفین خواجه معین‌الدّین قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزِیْز سپرد و او به موجب حکم الهی ایشان را به نظر ظاهری و باطنی تربیت نمود و خود به دهلی مراجعت کرد. آن حضرت به تحصیل علوم دینی سعی بلیغ می‌نمود و در اندک مدت تحصیل علوم تمام نمود و هم در این حال جذبهٔ الهی جلّ شأنه جلوه‌گر گشت از آنجا برآمد و به بغداد رسید و در

مسجد امام ابواللیث سمرقندی رَحْمَةُاللّٰهِ عَلَیْهِ به شرف ملازمت حضرت سلطان‌العارفین خواجه معین‌الدین حسن سجزی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌الْعَزِیز مشرف گردید و در آن مجلس شیخ شهاب‌الدّین سهروردی و شیخ اوحدالدّین کرمانی و شیخ برهان‌الدّین چشتی و شیخ محمّد اصفهانی - که هر یک اولیای کامل و اکمل که حاضر بودند - همه بخششهای انواع نعمت و برکت مرحمت فرمودند.

پس در اندک زمانی کار حضرت خواجه بالا گرفت و از نظر تربیت پیر روشن‌ضمیر به کمالیت مردان رسید و در آن حین آن حضرت هفده ساله و جوان بود، هنوز محاسن برنیاورده بود که خلافت یافت و خرقه پوشید و آن چنان بود که حضرت سلطان‌العارفین چهل روز متواتر حضرت پیغمبر ما صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم را در معامله دید و ارواح دیگر مشایخ عظام نیز حاضر، که می‌فرماید ای معین‌الدّین، قطب‌الدّین دوست خدای عَزَّوَجَلَّ است، خرقهٔ خود بدو بپوشان. پس حسب‌الحکم اعلیٰ خرقه یافت و به فرمان ولایت دهلی در تصرف گرفت و بعد متوجه شدن خواجهٔ خویش، خود هم متعاقب به هندوستان آمد و به دهلی رسید، چنانکه بیان این احوال بیشتر در تذکره مرقوم می‌گردد اِنْشاءَاللّٰه تعالیٰ جَلَّ جلالُه.

امّا تاکنون چون ذکر حضرت قاضی حمیدالدّین ناگوری قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌الْعَزِیز در میان آمده، ضرورت شد که سطری چند از حالات که در مقدمهٔ[۱] سماع مناقشه شد و برهان چشتیان ظاهر گردیده بنویسم بعد از آن باز به حالات آن قطب‌الاقطاب می‌پردازم.

❀ ❀ ❀

نقل است وقتی که سلطان‌التارکین حضرت قاضی حمیدالدّین ناگوری قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌الْعَزِیز بعد تعلیم قطب‌الاقطاب به دهلی بازگشت، گذرش به راهی اُفتاد که در آن راه مُرغی بود ققنس نام و آن مرغ هزار و دو صد سوراخ در منقار دارد و چون مست می‌شود آواز می‌کند و از هر سوراخ منقارش آوازهای انواع انواع برمی‌آیند. حضرت قاضی چون بشنید از اثر صحبت و عنایت حضرت خواجه معین‌الدین حسن

۱- متن: مقدمه

سجزی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالی سِرَّهُ الْعَزِیز به مجرد استماعش بیخود گردیدند و به تواجد درآمدند. هر چند که ایشان مرید و خلیفه شیخ‌الشیوخ حضرت شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ الْعَزِیز بودند، امّا توجه و تصرّف شاهان چشت غالب آمده تا دیر در ذوق ماند. چون افاقت شد خواجه خضر علیه‌السّلام حاضر گردید و گفت حمیدالدّین این سماع که تو شنیدی اولیای کبار و مشایخ پیشینیان شنیده آمده‌اند که سیّدالطایفه حضرت خواجه جنید بغدادی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ الْعَزِیز چون احوال سماع نیافت مشکل پنداشت، دست از وی به ضرورت بازداشت. قاضی گفت یا خواجه من آشفتهٔ سمع‌ام از جایی اگر قوالان بیایند سماع بشنوم. خضر عَلَیْهِ‌السَّلام فرمود ای حمیدالدین از آن وقت که شیخ جنید بغدادی ترک سماع نموده است و هر که سماع می‌شنود او را بر سر دار می‌سازند، قوالان را خلیفهٔ وقت از بیت‌المال چیزی مقرر کرده است تا می‌گرفته باشند و هرگز در مجلس سماع کسی حاضر نشوند، لیکن بعد آن حضرت خواجه ناصرالدین ابویوسف و خواجه مودود و شیخ حاجی شریف زندنی چشتی قُدِّسَ اللّٰهُ اَسْرَارَهُم سماع بسیار شنیده‌اند و کسی مجال نداشت که ایشان را منع نماید و در این هنگام خواجه عثمان هارونی نیز سماع می‌شنید و خلیفه منع کرده بود و علما با وی بحث کردند، آخرالامر خواجه همه را ملزم ساخت و سوای آن حضرت کسی را زهرهٔ آن نیست که سماع بشنود.

قاضی چون چنین شنید خاموش ماند و به شهر درآمد و از بازار هفت تن غلام بخرید و به هر کدام غزلخوانی آموخت چنانکه در چند روز اندر این فن ممتاز برآمدند. بعد از آن حضرت قاضی متواتر سماع شنید پس این خبر در شهر منتشر شد و اکثر دانشمندان عصر مثل قاضی سعدالدین وقاضی منهاج سراج و قاضی عماد و سیّد مبارک غزنوی و مولانا مجدالدین و غیره مدعی گشتند و زبان طعنه و ملامت دراز کردند و گفتند ببینید که قاضی حمیدالدین بر خلاف پیران خود سماع می‌شنود. حضرت قاضی چون این مقدمه بشنید گفت من که دامن چشتیان گرفته‌ام و از خاکروبی درگاه عرش اشتباه ایشان نعمت عظیم یافته‌ام که در شرح بیان

نمی‌گنجد، ما را به حضرت شیخ جنید بغدادی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ الْعَزِیز حجت نیست. پس حضرت قاضی بعد چندگاه باز به بغداد شریف مراجعت فرمود. چون به شهر درآمد در خانهٔ مریدی که او نیز کامل بود فرود آمد و آن مرید منعم حال نیز بود و چهل حجره داشت. همه به خدمت حضرت قاضی عرض کرد و إلاّ یک حجره. قاضی پرسید ای برادر این چرا نگشادی؟ گفت یا حضرت در این حجره شخصی هست نی‌نواز، از ترس خلیفهٔ وقت پنهان داشته‌ام. خلیفه جایی که قوال و اهل سماع می‌شنود تهدید می‌کند و می‌کشد.

قاضی فرمود ای برادر آشفتهٔ سماع‌ام او را بیار و باک مدار او رفت و فی‌الحال در حجره گشود و نی‌نواز را به خدمت حضرت قاضی آورد و قاضی فرمود تا نی بنوازد. آن شخص فرمان به جا آورد و قاضی را سماع درگرفت و در تواجد آمد. خلایق شهر خبردار کردند و به قاضی و مفتی بلده سخن رسانیدند. در آن وقت در بغداد شریف هفتصد دانشمند اهل فتویٰ بودند. شخصی را پیش قاضی حمیدالدین فرستادند تا قاضی در دیوان عدالت شریعت غرّا حاضر شوند و بحث نمایند. اگر ملزم گردد بر دار کرده شود. پس آینده آمد چون حضرت قاضی را در سماع دید هیبتی عظیم در دلش پیدا گردید. خاموش ایستاده ماند. چون افاقت شد پیغام گذرانید قاضی فرمود که سماع بر همه کس حرام نیست بر بعضی‌ها که احوال آن مشکل پنداشتند حرام و بر بعضی‌ها که عنایت ایزد تقدّس به کام است حلال. این بفرمود و چند قدم روان شده بایستاد فرمود ای عزیز برو و به قاضی و مفتیان بگو که فردا همه علما را حاضر کنند فقیر نیز حاضر می‌شود. اگر این درویش اهل سماع است سماع می‌شنود والاّ نه چندین کس بر دار نموده‌اند، حمیدالدین را نیز بر دار کرده باشند. آن شخص برفت و آنچه حضرت قاضی فرموده معلوم ساخت آنها قبول کردند.

پس حضرت قاضی به مرید خود گفت که فردا قاضی شهر و مفتیان را در خانه طلب کن. مرید منعم بود همه را دعوت کرد. پس حضرت قاضی فرمود چون قوّالان در این شهر پیدا نمی‌شوند، مزامیر هر قدر که یابند جمع سازند تا هفتاد و دو مزامیر جمع آوردند و در صحن خانه داشتند و بالایش پارچه جامه‌ها پوشیدند. فردا که

شد قاضی و مفتیان شهر به دعوت سلطان‌التارکین حضرت قاضی حمیدالدّین قُدِّسَ سِرُّه نشستند. مفتیان گفتند حمیدالدین کجاست که این فتنهٔ سماع برپا نموده است؟ قاضی حاضر بود و گفت منم حمیدالدّین که سماع می‌شنوم و مباح می‌گویم به روایت علما که مریض‌ام و مرض دل دارم و سماع داروی درد اوست. به قول حضرت امام اعظم ابوحنیفه رَحْمَةُاللّٰهِ عَلَیْه تشنه را وقت فرط تشنگی که آب مهیا نباشد و وی هلاک می‌گردد خمر خوردنش مباح است، به هر تقدیر در شرع شریف هلاک نفس روا نداشته‌اند و به قول حضرت امام شافعی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز اگر کسی برای رفع حزن دل سماع بشنود مباح است. چون حضرت قاضی عالم جلیل بود و دیگر دلایل واضحه و براهین لایحه چندین آورد که کسی سخن آن حضرت را رد نتوانست و همه قبول کردند و گفتند قاضی هر چه می‌فرماید راست است و د رکتب معتبر قول امامان همچنین است، امّا شما صاحب ولایت هستید یک برهان به ما نیز نمایید تا معتقد سماع و اهل سماع باشیم.

فی‌الفور حضرت قاضی به سوی مزامیر اشارت کرد هر کدام یک مرتبه به خود در نوا آمدند و متواجد گشتند و حضرت قاضی نیز به وجد آمد. پس به سوی علما نگاه گرم نمود و گفت درآیید در سماع ای نااهلان. به مجرد فرمودن این سخن همه را سماع درگرفت و دیوانه‌وار در تواجد آمدند، تا دیر در ذوق ماندند و بعد افاقت سر در پای قاضی فرود آوردند و استغفار کردند. حضرت قاضی فرمود ببینید برهان چشتیان و تا حال سماع را مباح نمی‌گویید همه آنها به زبان خود اقرار نمودند که هر آئینه به تحقیق سماع مر اهل سماع را مباح است پس حضرت قاضی از آنجا روانه گشت و به دهلی رسید.

نقل است که حضرت قطب‌الاقطاب از غایت مشغولی ترک خفتن گرفته بود چنانکه گاه بر بستر مبارک خود را راست نشاندی و در اوایل حال به غلبهٔ خواب قدری بخفتی و در آخر آن نیز به بیداری بدل شد و همیشه چنان به حق مشغول بود که گاهی فرصت نمی‌جُست و اکثر در استغراق می‌ماند، چنانکه اگر کدام [کس] به عزم پای‌بوسی آن حضرت آمدی زمانی بایستادی چون به حال آمدی پای بوسی

میسّر شدی.

نقل است که آن قطب‌الاقطاب را پسری بود خُردسال. او به رحمت حق پیوست و بعد از دفن او چون آن حضرت به آستانه آمدند آواز گریهٔ مادرش به گوش آن حضرت رسید تاسّف نمود. حضرت شیخ بدرالدّین غزنوی قُدِّسَ اللّهُ سِرَّه که از خلفای اکمل و اخصّ آن حضرت بودند پرسیدند که این تأسف از چیست؟ فرمود مرا از مرگ این پسر هیچ خبر نبود، اگر می‌دانستم از خدای عَزَّوَجَلَّ بقایش می‌خواستم سبحان اللّه تَقَدّس شأنه زهی یگانگی و مشغولی که از حیات و ممات کسی خبر نباشد.

نقل است وقتی که حضرت سلطان‌العارفین خواجه معین‌الدین حسن سجزی قُدِّسَ اللّهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزیز از خراسان به هندوستان آمد، حضرت قطب‌الاقطاب به شوق پای‌بوس متعاقب آن حضرت متوجه به هندوستان شد و حضرت شیخ جلال‌الدین تبریزی که در میان یکدیگر دوستی و اتحاد بلانهایت بوده همراه آمد. چون به ملتان رسیدند، شیخ‌الاسلام حضرت شیخ بهاءالدّین زکریا قُدِّسَ اللّهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزیز خبر یافته به استقبال آن حضرت آمد و به تعظیم تمام به منزل خود فرود آورد و ضیافتها نمود و روزی هر سه بزرگوار نشسته بودند که قباچه‌قلان آهنگ نام آمد و فاتحه خواست برای آنکه لشکر مغل او را تنگ کرده بود. پس فاتحه خواندند و حضرت قطب‌الاقطاب تیری به دستش داد و فرمود که این تیر در لشکر مغل پرتاب کن و به خاطر جمع بنشین. وی حسب‌الحکم همچنان نمود به مجرد تیر بر تافتن لشکر مغل هیبت خورده گریزان شد. پس آن حضرت به دهلی آمد و از آنجا عریضه به خدمت پیر روشن‌ضمیر خود نوشت به مضمون آنکه این بندهٔ درگاه به اشتیاق و تمنای نهایت از مسافت بعید به دهلی رسیده است، اگر حکم عالی صادر شود به آستانه بوسی مشرف گردد. حضرت خواجه در جوابش عنایت نامه مرحمت فرمود که شما در دهلی ساکن باشید به حکم ایزدی آن ولایت تعلق به شما دارد و وصال روحانی پیوسته میسر است اِنْشاءَاللّه جَلَّ جَلالُه بعد چند گاه فقیر هم در آنجا می‌رسد ملاقات ظاهری نیز حاصل می‌شود.

آن حضرت به موجب حکم همانجا طرح اقامت افکند و تمام شهر معتقد گشت و روز به روز ازدحام خلائق زیاده شدی و حضرت خواجه بدین جهت به تنگ آمد اگر چه می‌خواست جایی برود و عزلت وگوشه اختیارکند ولیکن حکم پیر دامنگیر بود بی اجازت رفتن نمی‌توانست.

نقل است که پیش از رسیدن آن حضرت قاضی حمیدالدّین ناگوری قُدِّسَ‌اللّٰهُ سِرُّهُ‌الْعَزیز در معامله دید که گویا آفتاب جهان‌تاب در دهلی رسیده است چنانکه فرا رسیده تمام مملکت دهلی را منوّر ساخت در خانهٔ قاضی حمیدالدّین فرود آمده و می‌گوید که اینک من در خانهٔ تو می‌باشم. قاضی در تعبیرش متحیر بماند که آیا نتیجه این خواب شگرف چه ظاهر خواهد شد؟! اما این به خاطر داشت که مراد از آفتاب ولی کامل است که در این ایام به دهلی آید و در خانهٔ من سکونت اختیارکند. دو روز از این واقعه نگذشت که آن حضرت در دهلی تشریف آورد و به خانهٔ نان‌پز که معتقد آن حضرت بود فرود آمد. پس قاضی را در واقعه نمودند که دوست ما قطب‌الدّین در این شهر آمده است و به خانهٔ فلان نان‌پز می‌باشد زودتر برو و به حرمت تمام به خانهٔ خود بیارکه مسکن او در اینجا خواهد بود و این واقعه پیش از این تو را معلوم نمودم، زود بشتاب و این نعمت عظمیٰ دریاب. حضرت قاضی بی‌تأمل پیاده رفت و به تعظیم تمام به خانهٔ خود آورد.

نقل است که در آن هنگام عمر حضرت خواجه هفده سال بود وکمالات بلاحد و نهایت با وجود آنکه حضرت قاضی نسبت او ستادی به آن حضرت داشت اما در ادب و خدمتکاری چندان می‌کوشید که مردمان حیران می‌شدند و اکثر می‌گفت که خواجه قطب‌الدین قطب‌المشایخ است و هزار مرتبه از حمیدالدّین بزرگ و بهتر، چنانکه حمیدالدّین برابری یک مویش نمی‌توان کرد. آخرالامر حضرت قاضی از آن حضرت نعمت و خلافت نیز یافت هر چند که از پیر ایشان یافته بود.

نقل است که آن حضرت دهلی را به نور ولایت منور نمود خلایق را به آستانهٔ مبارکش نهایت رجوع شد و از نقد و جنس هر چه نذر می‌آمدی قبول نمی‌فرمودی. بقّالی بود همسایهٔ آن حضرت از وی تا سیصد درم قرض حسنه می‌گرفتی و از جایی

که فتوح وجه حلال آمدی به دو درجه ادای قرضه دادی. تا روزی به خاطر مبارک قرار داد که قرض از کسی نیز نستاند و نه فتوح قبول کند پس همچنان کرد و از همان روز یک کاک گرم از زیر مصلاً هر روز پیدا شدی چنانکه وجه کفاف مردم خانه از همان کاک می‌گشتی. بقال دانست حضرت خواجه از من ناخوش است، بدین جهت زن خود را فرستاد تا عذری نماید و خبری بیارد که کفاف معیشت مردمان خانهٔ آن حضرت از چه می‌شود؟ زنش بیامد و عذر بسیار نمود پس از بعضی مردم خبر یافت که کاکی از غیب زیر مصلای آن حضرت پیدا می‌گردد از آن قوت حاصل است. پس این خبر شهرت یافت و به خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی مخاطب گردیدند.

نقل است که چون آن حضرت به خانهٔ حضرت قاضی تشریف آورد و مسکن اختیار کرد، قاضی قوالان را طلب نمود و سماع درداد. حضرت خواجه و قاضی سماع می‌شنیدند و خلایق بسیار جمع گردید. چون آن هر دو بزرگوار صاحب اسرار را افاقت روی نمود و محفل به آخر رسید مردم به خدمت قاضی معلوم نمودند که مردم اکابر و اصاغر بسیار جمع شده‌اند و بعد سماع طعام لازم است. قاضی به خدمت آن حضرت عرض کرد فرمود که مردمان را بگویید تا صفهای کشیده بنشینند و به خدمت حضرت خواجه معلوم نمودند. آن حضرت هر دو آستین خود برافشاند پیش هر کدام دو کاک مع حلوای گرم حاضر شدند و همه از آن سیر خوردند. پس مولانا مجدالدین عرف موج به حضرت قاضی گفت که بعد طعام شربت می‌باید. شخصی دو و نیم سیر شکر نذر حضرت قاضی آورده بود. حضرت قاضی آن را در ابریق ریخت و هفت قدح آب در او انداخت. جمله مردمان شربت شکم سیر بخوردند و در ابریق هر قدر که شربت بود همان مقدار باقی ماند پس مردمان را وداع نمودند. بعد از آن، آن بزرگان اکثر اوقات سماع می‌شنیدند و به استماع ذوق می‌داشتند.

نقل است که وقتی امساک باران شد چنانکه به چهل جتیل یک سموسه می‌ارزید. از سرکار ملک‌زاده سعدالدین چند من مائدهٔ گندم برای پختن کاک‌ها به

خانهٔ کاک‌پزی آوردند. چون وی کاک‌ها در تنور کرد اندر این اثنا او را اندکی خواب دررَبود. چون بیدار شد و کاک‌ها از تنور برآورد تمامی سوخته شدند و کسان ملک‌زاده چون بیامدند و چنین دیدند در غضب آمده و دستار درگردن کاک‌پز انداختند. اندر این اثنا گذر آن حضرت در آنجا واقع گشت و ماجرایش پرسید چون حقیقت معلوم فرمود، بر حال کاک‌پز ترحمی نمود به کسان ملک‌زاده فرمود که دست ستم از این کاک‌پز بازدارید. گفتند هرگز چنان نکنیم. فرمود اگر کاک شما درست شوند این بیچاره را بگذارید یا نه؟ گفتند بی‌شک به دیوانه کار افتاده بود، دیوانهٔ دیگر در رسید می‌خواهد که مرده را زنده نماید! فرمود ای نادان خدای عَزَّوَجَلَّ قادر است که مُرده را زنده کند علیٰ هذا القیاس این کاکها را باز درست فرماید، هیچ عیب نیست. بعد از آن از دهشت حضور آن حضرت دست تعدی از او باز داشتند و گفتند یا شیخ ما به گفتهٔ تو کاک‌پز را گذاشتیم، الحال حسب فرمودهٔ خویش کار کن. حضرت فی‌الحال تمام کاکهای سوخته به دست مبارک خود در تنور انداخت و بعد ساعتی برآورد و همه سفید و پاکیزه برآمدند.

چون کسان ملک‌زاده این کرامت بدیدند از هیبت آن حضرت زمانی بیخود شدند. چون به حال آمدند سر در پای مبارک آن حضرت انداختند و گفتند یا حضرت دربارهٔ ما شفقتی فرما و خطای ما ببخش. آن حضرت لطف فرمود و وداع کرد و آنها آن کاکها را برداشته پیش ملک‌زاده آوردند و تمامی ماجرا بیان نمودند. ملک‌زاده به مجرد استماع این خبر عاشق دیدار و معتقد آن حضرت گردید. همان لحظه پابرهنه دوان به خدمت آن حضرت آمده پای‌بوسی حاصل نمود. آن حضرت فرمود ای شاهزاده بر چه غرض پیش فقیران آمدی؟ گفت به اعتقاد و صدق اخلاص. فرمود اگر تو را اعتقاد بر فقیر است، خدای عَزَّوَجَلَّ محبت دنیا بر دلت سرد گرداناد و فقر و فاقه اختیار گردید، فرمودهٔ آن حضرت بر دلش آمد تا رخصت حصول نموده به خانه رفت، هر چه به تحت ملک و تصرف خود داشت بر فقرا تقسیم نموده به خدمت آن حضرت آمد. حضرت خواجه بعد لطف بلانهایت گلیم پیوندی مرحمت فرمود تا همان ساعت از عرش تا ثری بدو منکشف شد و در اندک

مدت شیخ کامل گشت.

نقل است که وقتی آن حضرت در دهلی تشریف آورد تا چند گاه خود مع حضرت قاضی متواتر سماع شنیدند. سلطان شهاب‌الدّین خبر یافته در پی منع شد وگفت اینها که باشند که سماع شنوند؟ چون این حرف به سمع شریف آن حضرت رسیده گفته فرستادند که ای سنگدل سیاه‌درون تو چه دانی قدر سماع که ما را مباح و تو را حرام؟ هرکس لایق این موهبت عظمیٰ نیست، این عنایت خاصهٔ جلّ‌وعلاٰ است. به هر کسی که مرحمت و انعام شد قدرش همون داند. سلطان چون بشنید برآشفت و سوگند خورد که اگر باز شنیدم که اینها سماع می‌شنوند بر دارکنم یا مانند عین‌القضات بسوزم. شخصی این سخن به حضرت رسانید و در جواب فرمود اگر تو سلامت مانی مرا بر دارکنی یا بسوزی. پس در همان ماه سلطان از آنجا نقل کرده به خراسان رفت و سلطان شمس‌الدّین اولیا اَنارَاللّٰهُ تَعالیٰ بُرْهانَهُ پادشاه شد و پای‌بوسی آن حضرت حاصل نمود. حضرت خواجه فرمود ای سلطان خدای عَزَّوَجَلَّ چون تو را شاهی مملکت دهلی عنایت فرموده است باید که حق او نیکو به جا آوری و با فقرا و مساکین معاش نیک سازی تا خدای عَزَّوَجَلَّ عوض آن درجات به تو عطا فرماید. سلطان قبول کرد و رخصت شده رفت. پس قاضی صادق و قاضی عماد و دانشمندان دهلی به آن حضرت مخالف گشتند و با سلطان گفتند که خواجه قطب‌الدّین و قاضی حمیدالدّین شب و روز سماع می‌شنوند با آنکه در شرع مقدس حرام است و خواجه قطب‌الدین هنوز ریش هم برنیاورده است، چگونه روا داریم که سماع بشنود؟ سلطان گفت منع کردن نمی‌توانم شما هر چه دانید بگویید. بعده قاضی صادق و قاضی عماد هر دو به خانقاه آن حضرت آمدند.

اتفاقاً محفل سماع بود و قاضی حمیدالدّین متواجد بود و حضرت خواجه دست بسته ایستاده. قاضی عماد به سوی حضرت خواجه اشارت نمود و گفت امرد را نشاید که در محفل سماع حاضر باشد. آن حضرت فی‌الفور دو دست مبارک خود بر روی مطهر خود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیم گفته فرود آورد، فی‌الحال ریش برآورد و پس فرمود آری امردرانشاید که در مجلس سماع حاضر گردد، ما اهل

سماعیم و سماع را مباح می‌گوییم. خلق چون چنان بدید متحیّر شد و معتقد گشت و آن نااهلان سیاه‌دل دَهْشت خوردند و پیش آمدن نتوانستند و واپس رفتند و مصلحت نمودند که این هر دو شیخ سماع را بنا کرده‌اند، اگر امروز این فتنه فرو ننشست تا قیامت خواهد ماند. بعدش نزد سلطان رفته قصهٔ ریش مبارک برآمدن باز کردند. سلطان معتقدتر گشت و فرمود که این هر دو بزرگوار صاحب سماع و اهل حال‌اند، زنهار با ایشان کاوش نباید کرد که نتیجهٔ او خوب نخواهد شد. گفتند ما صاحب شرع شریف‌ایم و سماع را جایز نمی‌داریم. اکنون تا اینها را از سماع باز نمی‌داریم از پا ننشینیم. سلطان گفت به من چه می‌گویید اگر ایشان را باز داشتن می‌توانید منع کنید. گفتند اگر مایان برویم و منع سازیم، شاید بگویند که شما چه کس هستید؟ مفتی و قاضی شهر اگر بگویند تواند بود. سلطان گفت مطلب شما چیست؟ گفتند مقصود آن است که ما را منصب قضا و صدارت مرحمت کن و در آن ایام قاضی، عماد سلحدار بود. پس سلطان قاضی صادق را منصب قضا و قاضی عماد را منصب صدر جهانی بداد.

پس این مجهولان ناحق شناس به خانه آمدند و سپس حضرت خواجه و حضرت قاضی گفته فرستادند که اکنون ما قاضی و صدر جهان شده‌ایم، شما آمده به دارالعدالت حاضر شوید و عذر آنکه خلاف شرع سماع می‌کنید باز گویید یا تایب شوید. به مجرد استماع این پیام فی‌الفور از زبان معجز نشان حضرت خواجه برآمد که ای حرّافان، می‌مانید یا نه زیر زمین رفتن می‌خواهید؟ قاضی حمیدالدّین دهن آن حضرت را بگرفت. خواجه فرمود ای قاضی تیر به هدف اجابت رسید. پس جواب گفته فرستادند که فردا عرس پیر ماست، مهلت دهید تا سماع می‌شنوم. پس فردا همه علما را حاضر آرید اگر سماع درست خواهد بود خواهم شنید ور نه توبه خواهم نمود. قاضی و مفتی چون این جواب شنیدند قبول کردند و گفتند که فردا دیگر مهلت دادیم اما غیر از این دو شخص یعنی حضرت خواجه قطب‌الدّین و قاضی حمیدالدّین کسی دیگر سماع نشنود.

در آن هنگام قلعهٔ دهلی دو دروازه داشت شرقی و جنوبی و خانه و خانقاه این

هر دو بزرگوار درون قلعه بود. قاضی صادق و عماد بر سر دروازه صدصدنفر نشاندند تا کسی را آمدن ندهند. مبارک نام خادمی به خدمت آن حضرت عرض نمود که قاضی شهر بر سر دروازه مردم نشانیده‌اند تا کسی نیاید، طعام پزیم یا نه؟ قاضی حمیدالدین گفت دو چند طعام مرتب کنید که را زهره است که خلق را به مجلس ما منع نماید؟ حضرت خواجه فرمود که قاضی صادق و عماد از جان خود سیر آمده‌اند می‌خواهند که زود از این جهان سفر کنند. پس مبارک خادم برفت و استعداد طعام نمود. قاضی حمیدالدین دوگانه ادا نمود و گفت برادرم شیخ‌الاسلام حضرت شیخ بهاءالدین زکریا صالح است اینک از ملتان می‌رسد. در این اثنا آن بزرگوار از راه در مشرق آمد و دربانان کور شدند. پس حضرت خواجه فرمود که برادرم جلال‌الدّین تبریزی نیز می‌آید و وی از دروازهٔ جنوبی دررسید، دربانان کور شدند.

پس سماع دردادند و چنان غلغله بلند شد که صدای آن به گوش قاضی صادق و عماد افتاد. حیران شدند و گفتند که بارها در خانقاه خواجه قطب‌الدین و قاضی حمیدالدین سماع شده لیکن این مقدار غلغله هرگز نشنبدیم. کس را فرستادند که خبر بیارد آن کس برفت و دیده آمد و گفت مردمان آن قدر جمع گشته‌اند که مجال دم زدن بر خلایق از کثرت تنگ گردیده و محفل سماع گرم است. قاضی صادق و عماد را چون اجل فراگرفته بود خود را ضبط نمودن نتوانستند و حیران شده گفتند که حالا ایشان را فرصت دادن خوب نیست، برویم و به حضور خلایق ایشان را از سماع بازداریم. پس آن هر دو نااهلان بی‌باک با جمعیت بسیار آمدند. حضرت خواجه در سماع بود و قاضی حمیدالدّین دست بسته ایستاده و جمعی کثیر در گریه. در این اثنا نظر حضرت قاضی بر آنها افتاد و فرمود همان جا باشید ای سنگدلان. هر دو همانجا ایستاده ماندند، هر چند در غضب گشتند و خواستند که نزدیک شوند، پای آنها چون ستونی که در زمین نصب کنند محکم شدند. تا آنکه حضرت قطب‌الاقطاب در سماع بود، همچنان ایستاده ماندند و بعد افاقت نظر حضرت خواجه بر آنها افتاد فرمود بیایید ای برادران و وداع شوید، اما لذت سماع

هم پاره‌ای بچشید[1] تا در خاطر شما حسرت باقی نماند، بعد از آن سفر کنید. سخن آن حضرت به هر دو اثر نمود در گریه شدند و در تواجد آمدند و بعد دیری به هوش آمده سر در پای حضرت خواجه افکندند و گفتند واللّٰه جَلّ و علاٰ که ما از سرّ سماع آگاه نبودیم، این خود نعمتی‌ست از نعمات ایزد جلّ شأنه. حضرت خواجه فرمود که اقرار حالا چه سود دارد چون کار از دست رفت؟ الحال توبه چه فایده دهد و هنوز شما راز سماع کجا دانستید؟ راز سماع از من پرسید اگر بگویم مردم فریفتهٔ سماع شوند. پس آن هر دو کس پشیمان نزد سلطان رفته تمامی‌ماجرا عرض نمودند. سلطان ملامتها و کلام درشت گفت و از پیش خود دور نمود و منع نمود که حضور ما هرگز نیایند. پس از آنجا نیز نادم به خانهٔ خود رفته همان روز بمردند. سلطان چون بشنید گفت آن حضرت فرموده بود که این نااهلان از جان خود سیر آمده‌اند و می‌خواهند که زود از این جهان سفر کنند. اثر نفس آن حضرت به ظهور آمد.

نقل است که مردی بود رئیس نام، شبی در خواب دید که قبه‌ایست و انبوه خلایق پیش در اوست و یک مردیست کوتاه قد که هر مرتبه درون قبه می‌رود و می‌آید و پیام به مردمان می‌رساند. رئیس مذکور پرسید که در این قبه کیست و آن مرد که اندرون می‌رود و می‌آید کدام است؟ گفتند درون قبه حضرت سرور عالم سیّد ولد آدم، افضل المرسلین، خاتم‌النبیین پیغمبر ما صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ وَ سَلَّم و این مرد عبداللّٰه مسعود خادم رسول اللّٰه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم است. رئیس به زودی برفت و گفت که به خدمت حضرت خواجهٔ عالم صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم رفته عرض کن که بنده از دیر مشتاق جمال، دو عالم بیعانهٔ رونمایی آن سرور است، هر چه فرمان گردد. عبداللّٰه مسعود قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّه اندرون رفت و باز آمد و گفت جناب خیرالبشر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم می‌فرمایند که تو را هنوز اهلیت آن نیست که مرا ببینی اما برو و سلام من به خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی برسان و بگو هر شب که تحفهٔ درود بر من می‌فرستادی می‌رسید، اکنون سه شب است

۱- پاره بخشید.

متواتر که نمی‌رسد. رئیس بیدار گشت و ملازمت حضرت خواجه نمود و گفت که حضرت رسالت‌پناه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم به شما سلام رسانیده و تمامی حقیقت بازگفت. به مجرد استماع این واقعه آن حضرت برخاست و درود گفت و بنشست. پس زمانی سر در پیش افکند باعث این بود که حضرت خواجه زنی به عروسی خواسته بود و سه شب که به تزویج آن اشتغال داشت، تحفهٔ صلواة که هر شب سه هزار مرتبه می‌خواند ناغه شد، بنابرآن همان وقت مهر آن زن اداکرده او را بگذاشت و توبه نمود.

نقل است که حضرت سلطان‌المشایخ شیخ نظام‌الدین اولیا قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌الْعَزِیز اکثر اوقات از غیاث‌پور به زیارت روضهٔ متبرکهٔ آن حضرت می‌رفتی تا روزی به خاطر آورد که آیا از آمدن بنده به حضرت خواجه خبری باشد یا نه؟ چون نزدیک مرقد مقدسهٔ آن حضرت رسیدند و زیارت نمودند، ضریح آن حضرت را دیدند که بر سر قبر شریف حاضر است و این بیت می‌خواند

مرا زنده پندار چون خویشتن من آیم به جان گر تو آیی به جان

نقل است که اختیارالدین ایبک حاجب چیزی نقد نذر آن حضرت آورد. حضرت خواجه قبول نفرمود و گفت فقرا به این قسم چیزها کاری ندارند او الحاح بسیار نمود تا چیزی از آن قبول فرمایند. آن حضرت که بر بوریا نشسته بود، گوشهٔ او برداشت و فرمود زیرش نگاه کن. چون بدید جوی تنگهای زر می‌رفت حیران بماند حضرت خواجه فرمود که حق تعالیٰ خزانهٔ غیب در تصرف دوستان خود ارزانی داشته است آنها به آوردهٔ شما حاجت ندارند.

نقل است در آن اثنا که حضرت سلطان‌العارفین خواجه معین‌الدین محمد قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّه از اجمیر به دهلی تشریف ارزانی فرمود، حضرت خواجه به استقبال پیش رفته و پای‌بوسی نموده به خانهٔ خود آوردند و چندگاه در خدمتگذاری سعی بلیغ نمودند و مریدان و خلفای خود را ملازمت کنانیدند تا هر کس که لایق هر چیز بود مرحمت شد و سلطان‌العارفین خود به اجمیر متوجه گشت. همه مشایخ کبار و اکابر نامدار دهلی برای زیارت آن حضرت آمده بودند الاّ

شیخ نجم‌الدین صغری نیامد و سلطان‌العارفین مهربانی فرموده به خانهٔ او رفتند و فرمودند که تو را چه امر پیش آمد که به ملاقاتم نیامدی؟ گفت تو خلیفهٔ خود را در اینجا گذاشتی که همه مردم شهر دهلی بر درش چندان هجوم دارند که کسی مرا به یک برگ سبزی هم یاد نمی‌کند. حضرت سلطان‌العارفین از این حرف ناخوش برآمدند و حضرت قطب‌الاقطاب بر در ایستاده بودند فرمودند که بابا قطب‌الدّین تو همراهم بیا که بعضی مردمان اینجا از تو ناراض‌اند. پس آن حضرت به رکاب سعادت روانه شد مردم دهلی از اکابر و اصاغر و زن و مرد متعاقب دویدند و هر جا که آن حضرت قدم می‌نهاد خاک آنجا برمی‌داشتند و نالان می‌رفتند. چون سلطان‌العارفین این حال مشاهده کرد فرمود بابا قطب‌الدین همین جا باش که مردم دهلی خاک تو را می‌گذارند. از خدمت پیر خود رخصت شده باز در دهلی آمد و اقامت ورزید.

نقل است که بعد از مدتی مدید حضرت قطب‌الاقطاب را شوق پای‌بوسی پیر خود غالب آمد. بدین جهت عرضداشت نمود از آنجا جواب صادر شد که ما نیز می‌خواستیم تا آن فرزند ارجمند را بطلبیم، در این اثنا مراسله رسید می‌باید که زود بیایند که این ملاقات آخریست در دنیا. پس آن حضرت زود روانه اجمیر گشت و در چندگاه بعد طی مسافت راه در آنجا رسید و به شرف عتبه‌بوسی مشرف گردید و در خدمت بماند. آخرالامر روزی حضرت سلطان‌العارفین فرمود که دوست خدای عَزَّوَجَلَّ را سه صفت باید اول خوف دوم رضا سوم محبت، خوف ترک گناه است که از آتش عذاب نجات یابد و رضا در ضمن محبت حق‌است که به جز حق هیچ در خاطر نگذرد که نامهٔ بقای جاودانی بر نام زندگی هیچ آفریده رقم ننموده‌اند و نقاش صورت موجودات بر صفحات ممکنات جز **کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ اِلاّ وَجْهَهُ** ثبت نکرده بنابر آن از دارالفنا به دارالبقا همه کس را سفر لازم آید و در این روزها در میان ما و یاران مفارقت خواهد شد و در این اجمیر دفن می‌شود.

پس شیخ علی سجزی را [فرمود] که خلافت و سجادگی به خواجه قطب‌الدین دادیم او را بگو پیش من آید. این خبر به آن حضرت رسانید. ایشان زود به ملازمت

آمدند و زمین خدمت بوسیدند و بنشستند. پس کلاه چهارترکی و دستار خود به دست مبارک خود بر سر آن حضرت نهادند و عصای حضرت خواجه عثمان هارونی قُدِّسَ اللّٰهُ تَعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیْز و مصحف و مصلا و خرقه نیز عنایت نموده فرمودند که این امانت حضرت رسالت پناه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم به خواجگان ما رسیده بود، من حق او به‌جا آوردم. اکنون تو به جا آر که فردا نادم نشوی. پس فرمود ای عزیز فرزند من عارفان چون آفتاب‌اند که بر عالم تابند و همه عالم به نور معرفت ایشان منوّر است و اهل محبت را مقامیست که ملائک را نیست، اما چهار چیز مرد را از قید نفس برهاند:

اوّل آنکه به درویشی خود را توانگر نماید، دوم در گرسنگی سیری ظاهر سازد، سوم در اندوه شادمان بماند، چهارم هر چه از خلق بدی بیند در برابرش نیکی کند. چون این سخن تمام شد حضرت قطب‌الاقطاب سر در قدم مبارک پیر خود نهاد. حضرت سلطان‌العارفین دست حق‌پرست بر سر ایشان گذاشت و فرمود بابای من تو را به خدا سپردم و به منزل‌گاه قرب رسانیدم هرجا که بروی به خیر باشد و مجرد باش و هر جا که باشی مردرو باش و با خدا باش. پس سر ایشان برداشت و دعا کرد و فاتحه خواند و چشم پر آب نمود و به دهلی رخصت فرمود. چون چند روز بگذشت، شخصی از اجمیر آمد و گفت یا حضرت چون شما به‌دهلی رخصت یافتید، بعد بیست روز از رخصت شما حضرت سلطان‌العارفین رحلت فرمود. ازین خبر به‌آن حضرت به‌غایت اندوه افزود. آن قطب‌الاقطاب گریان شد و فاتحه خواند و فرمود دوستان خدای را مرگ نمی‌باشد ولیکن از پیش نظر ظاهربینان غائب می‌گردند و تصرف ولایت ایشان تا قیامت باقی می‌ماند.

نقل است که آن حضرت بیست و دو خلیفه کامل داشت: شیخ فریدالدین شکرگنج و شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ برهان‌الدین بلخی و شیخ ضیا رومی و سلطان شمس‌الدّین اولیا و بابابحری بحردریا و مولانا فخرالدّین حلوایی و خواجه پیر و شیخ سعدالدّین خلیفه و شیخ محمود بهاری و مولانا محمد جاجرمی و سلطان نصیرالدّین غازی و قاضی حمیدالدّین ناگوری و شیخ محمد و مولانا برهان‌الدّین حلوائی و شیخ محمّد سماجی و شیخ احمد بینی و شیخ حسین و

شیخ فیروز و شیخ بدرالدین موی‌تاب و شاه خضر قلندر و شیخ نجم‌الدین قلندر قُدِّسَ اللّٰهُ تَعالیٰ اَسْرَارَهُم.

نقل است که آن حضرت روز عید چون از مصلا بازگشت آنجا که روضهٔ مقدسهٔ آن حضرت است چندول سواری ایستاده نمودند و خود در تأمل شدند. خادمان پرسیدند که حضرت در کدام فکر هستند؟ فرمود که مرا از این زمین بوی دلها می‌آید. مالک این زمین را حاضر کنید. حسب فرمودهٔ آن حضرت والی زمین را حاضر کردند. پس قیمت آن زمین مشخص نموده زر از مال خاصه به مالک زمین دادند و آن محل برای دفن و مرقد مطهر خود مقرر ساختند.

نقل است که روزی محفل سماع داده بودند و قوالان این بیت می‌خواندند آن حضرت قوالان را پیش طلبید و خود درگریه شد. هم در این [اثنا] صلاح‌الدّین و پسران او کریم‌الدّین و نصیرالدّین غزل‌خوانان این بیت می‌خواندند:

عاشق رویت کجا بیند به کس　　بستهٔ مویت کجا یابد خلاص

و بعد چندی این بیت غزل‌خوانان آغاز نمودند

کشتگان خنجر تسلیم را　　هر زمان از غیب جان دیگرست

حضرت خواجه در تواجد شد و هر مرتبه چنان دست می‌زدی که مقدار ده ذرعه بالا می‌رفتی و بر زمین آمدی. همچنان تمام روز و شب در سماع بود و وقت صلوٰة نماز اداکردی و باز در سماع شدی و همچنان تا سه روز این حالت ماند. بعد از آن از هر بن مویش صدای تسبیح اسم اللّٰه جلّ شأنه به استماع می‌آمد و از بن هر موی خون چکیدن گرفت و هر قطره که بر زمین می‌افتاد نقش اسم مبارک اللّٰه جلّ جلاله در او مرقوم می‌شد و از آن نقش دلکش آواز اللّٰه عَزَّوَجَلَّ می‌آمد. روز دیگر از بن موی آواز سبحان اللّٰه به گوش می‌رسید و خون که می‌چکید از هر قطره‌اش همین نقش ظاهر می‌گشت و از وی نیز صدای سبحان اللّٰه مسموع می‌شد. در این مدت نماز از آن حضرت فوت نشد و شب و روز در سماع بود[1] و هر دم که قوالان مصرع اول آن بیت می‌خواندند از این جهان درمی‌گذشت، چون مصراع آخر می‌گفتند باز برمی‌جست. وقت چاشت بود چهاردهم ماه ربیع‌الاول سنه خَمْسَ

۱- متن: باشد.

ثَلْثِین وَ سِتِّمِائَه که قوالان را از خواندن مصراع ثانی آن بیت به اشارتی منع فرمود و نعره‌ای بزد و جان عزیز به جانان تسلیم نمود و غلغله و غریو از مردمان برخاست و جنازه مرتب گشت.

سلطان شمس‌الدین اولیا که مرید خاص و خلیفهٔ آن حضرت بود و اکثر فقرا و خلفا و مشایخ و خوانین و عوام خلایق - که در دهلی مسکن داشتند - همه‌ها حاضر آمدند که مولانا ابوسعید گفت حضرت خواجهٔ ما وصیت فرموده که امامت نماز جنازهٔ من کسی کند که ازار بندش به حرام نگشاده باشد و سنت نماز عصر و تکبیر اولیٰ گاهی از او فوت نشده باشد. سلطان شمس‌الدین تا دیری خاموش ماند و چپ و راست نگاه می‌کرد تا کسی بدین صفات حسنه پیدا شود. هیچکس خود را ظاهر نساخت تا سلطان خود به امامت پیش آمد و گفت می‌خواستم که کسی بر حال من مطلع نباشد، لیکن چون حضرت خواجهٔ ما چنان فرموده است چاره ندارم. پس نماز جنازه گزاردند[1] و از یک جانب خود جنازه برداشت و سه طرف دیگر از اولیا و اکابر برداشتند تا به مقامی که حضرت قطب‌الاقطاب جای برای مرقد مقدس خود اختیار کرده بودند آوردند و مدفن ساختند. تاریخ وصال آن حضرت «او خواجه بود» یافته شد. رَضِیَ اللّٰهُ تعالیٰ عَنْهُ.

نقل است از شیخ بدرالدّین غزنوی قُدِّسَ‌اللّٰهُ تعالیٰ سِرُّهُ‌الْعَزِیز فرمود که چون نقل حضرت خواجهٔ ما نزدیک بود، مرا اندکی غنودگی روی داده دیدم که گویا آن حضرت خود از مقام خویشتن برآمده سوی فلک متبسم می‌روند و مرا می‌فرمایند که بدرالدّین دوستان خدای را مرگ نمی‌باشد، جایی که خواهند باشند و جایی که دانند بروند، اختیار ایشان است. چون به هوش آمدم دیدم که آن حضرت رحلت فرموده است.

* * * * * *

۱۹ - ومنهم، در ذکر قطب‌الکاملین حضرت شیخ فریدالدین شکرگنج قُدِّسَ اللّٰهُ سِرُّهُ‌العَزِیز

آن سرور ارباب توحید، آن سردفتر اصحاب تجرید، آن گنجینهٔ عالم عزلت، آن

۱- متن: گزراندند.

دریای جهان معرفت، آن امام سنن نبوی، آن سلطان حقیقت معنوی، آن نقطهٔ دائرهٔ وجود، آن گوهر کن فکان شهود، آن سراج دین و ملت، آن شمع کشف و کرامت، آن آرام‌بخش عرصهٔ زمین و زمان، آن انتظام ده عالم کون و مکان، آن ملجاء الفقرا والمساکین، حضرت قطب الکاملین فریدالدین شکرگنج مسعود اجودهنی الفاروقی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ الْعَزِیز که گوی سبقت از میدان اقران برده و دست معرفت از سروران بالا کشیده و هیچ چیز از نعیم دینی و دنیوی به جز عشق و جمال حق جَلَّ وَ علاً نگزیده و عالمی را به مطلوب رسانیده و خرقهٔ فقر و ارادت از قطب الاقطاب حضرت خواجه قطب‌الدّین بختیارکاکی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ الْعَزِیز پوشیده و آن حضرت همیشه صائم بود و فقر و تجرید بلانهایت داشت و هر چه در مطبخ خاصه موجود شدی، اوّل به فقرا و مساکین و حاضران محفل قسمت نمودی بعد از آن وقت افطار پاره‌ای خود خوردی و در علم ظاهری و باطنی کمال داشت بزرگی در مدح آن حضرت قصیده عربی نهایت خوب گفته از آن جمله این دو بیت به ضرورت نوشته می‌شود. اشعار

اَلْبَدْرُ یَطلعُ مِنْ فَرِیدِ جَبِینَهُ وَالشَّمسُ تغربُ فِی شَقائِقِ خَدِّهُ

تِلکَ الجَمال بِاَسْرِهِ فَکَاَنَّما حُسنالبَرِیَةِ کُلّه مِنْ عِنْدَهُ

نقل است که عمر شریف آن حضرت به نود و پنج سال رسیده بود و اول مسعود نام داشت، فریدالدّین قدوةالاولیا شیخ فریدالدّین عطار قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ الْعَزِیز نام خود به تقریبی عنایت نمود. چنانکه این ماجرا اندر کتب سیر مشایخ رَحِمَهُمُ اللّٰهُ تَعالی اَجْمَعِین ثبت افتاده است و چنانکه شکر گنج خطاب می‌دارد همچنان یک صد و یک اسم‌اند و القاب آن حضرت دیگر نیز مقرراند و اثر تمام دارند تا هرکسی که از برای هر مهمی هر روز تا چندگاه بخواند مجرب است و ماٰمول که به فضل ایزد ذوالجلال مقصودش حاصل شود و آن اسما این است: قطب الموحدین، شیخ فرید، خواجه فرید ،مخدوم فرید، بابا فرید، شاه فرید، مولانا فرید، حاجی فرید، درویش فرید، مسکین فرید، عاجز فرید، فقیر فرید، غریب

فرید، موحّد فرید، مسعود فرید، محمود فرید، مقصود فرید، چشتی فرید، اجودهنی فرید، حامد فرید، حمید فرید، کامل فرید، مکمل فرید، خادم فرید، متوکّل فرید، سالک فرید، مسالک فرید، زاهد فرید، عابد فرید، عالم فرید، صادق فرید، صابر فرید، شاکر فرید، امام فرید، مجتهد فرید، متدیّن فرید، متّقی فرید، محبّ فرید، صادق فرید، صابر فرید، شاکر فرید، امام فرید، مجتهد فرید، مرشد فرید، برحق فرید، وکیل فرید، خالص فرید، مخلص فرید، عاشق فرید، عارف فرید، اعظم فرید، معظم فرید، هادی فرید، مهتدی فرید، ولی فرید، شیخی فرید، قطب فرید، غوث فرید، مغیث فرید، سیّاح فرید، جهانگشت فرید، کبیر فرید، شکرگنج فرید، شکربار فرید، فریدالحق، حبیب فرید، عزیز فرید، مقبول فرید صوفی فرید، صاحب فرید، محقق فرید، مدقّق فرید، خیر فرید، خبر فرید، مخبر فرید سلطان فرید، برهان فرید، فاضل فرید، واصل فرید، دم فرید، قدم فرید، اول فرید، آخر فرید، ظاهر فرید، باطن فرید، حل فرید، تهل فرید، بر فرید، بحر فرید، یحیی فرید، یمیت فرید، نوراللّه فرید، نظراللّه فرید، فضل اللّه فرید، فیض اللّه فرید، صبغةاللّه فرید، نقطةاللّه فرید، اهل اللّه فرید، آیت‌اللّه فرید، سرّاللّه فرید، عزیزاللّه فرید، روح اللّه فرید، عبداللّه فرید، محیط اللّه فرید، قطب‌الاقطاب فرید، مشکل گشا فرید، قاضی‌الحاجات فرید. یاحق عَزَّوَجَلَّ به حرمت این نامهای حضرت شیخ فریدالدین شکرگنج ما را و همه معتقدان و مریدان او را به مقصد دل و مطلوب جانی برسان و جمیع حاجت دینی و دنیوی رواگردان و روح مقدس ایشان را همیشه خوشنود دار و اندر مریدان ایشانم شمار، یا ارحم‌الراحمین.

نقل است که آن قطب کاملین از دودمان فرّخ شاه کابلیست و نسب شریفش که بدو می‌رسد و پیشتر از او تا امیرالمؤمنین و امام‌الاورعین حضرت فاروق‌الاعظم عمرابن‌الخطاب رَضِیَ اللّٰهُ تَعالیٰ عَنْهُ می‌پیوندند و به این نوع: قطب‌الکاملین حضرت شیخ فریدالدین شکرگنج مسعود قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّه ابن شیخ سلیمان ابن شیخ شعیب ابن شیخ محمد احمد ابن شیخ یوسف بن شیخ شهاب‌الدین‌المعروف به فرخ شاه کابلی ابن نصیر فخرالدین محمودبن سلیمان بن شیخ مسعودبن شیخ

عبداللّٰه واعظ الاصغر بن واعظ الاکبر ابوالفتح بن شیخ اسحاق بن شیخ ناصربن شیخ عبداللّٰه ابن امیرالمؤمنین حضرت عمر فاروق رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن فرط بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر و هو قریش مکّة واللّٰه اعلم و در عهد فرخ‌شاه عادل کابلی به حوادث روزگار خللی پذیرفت و مملکت کابل به دست سلاطین غزنین افتاده و فرزندان سلطان مذکور در کابل مانده بودند تا وقتی که چنگیزخان خروج نمود و مملکت ایران و توران به زیر تیغ آورده، لشکر به جانب غزنین فرستاد و ملک کابل گرفت و آن دیار خراب گردید. پدر جد بزرگوار آن حضرت در آن حرب شهادت یافت. جدّ آن حضرت قاضی شعیب نام با سه پسر و خیل و تبار در لاهور آمد و در قصبهٔ کهتی وال که از مضافات ملتان است به حکم شاه هندوستان قرار وطن گرفت تا حق سبحانه تعالیٰ از دودمان والاشان به سنه خَمْسَ وَ تِسْعِینَ وَ خَمْسَ مِائه آن قطب‌الکاملین را در عرصهٔ روزگار به وجود آورد که تمام دنیا را به نور معرفت منور نمود.

نقل است که پدر بزرگوار آن حضرت خواهرزاده سلطان‌محمود غزنوی است رَحْمَةُاللّٰهِ تَعالیٰ عَلَیْهِ والدهٔ شریفهٔ معظمهٔ ایشان صالحه و پارسا وکامله بود و دختر مولانا وجیه‌الدین خجندیست. سلطان‌المشایخ حضرت شیخ نظام‌الدین اولیا قَدَّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُالْعَزِیز فرموده که شبی دزد به خانهٔ والدهٔ آن حضرت آمده بود نابینا گشت. دانست که خانهٔ بزرگیست با حق سبحانه تعالیٰ عهد نمود که اگر بینا شوم. دیگر دزدی نسازم و مسلمان شوم چون آن عفیفهٔ مخدومه از نور باطن بر ارادهٔ دزد مطلع گردید دعا نمود تا همان لحظه آن بیت شد و بدر رفت. روز دیگر با زن و فرزندان آمده مسلمان شد. حضرت بی‌بی معظمه نامش عبداللّٰه کرد و در حق او دعا بسیار کرد. پس از برکت دعای آن ولیّه، او از کاملان گردید.

نقل است که چون آن حضرت به مکتب نشسته در اندک مدت اکثر علوم دینی تحصیل کرد و به جهت بعضی علوم نوادر متوجه ملتان گردید و در مدرسه کتابی که موسوم است به نافع می‌خواند. در آن هنگام حضرت قطب‌الاقطاب حضرت

خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی قُدِّسَ‌اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز از ولایت به هندوستان توجه فرموده بود و به راه ملتان شده می‌رفتند. چون در شهر نزدیک آمد در آنجا نزول فرمود. نظر فیض اثر آن حضرت بر آن قطب کاملین افتاد. پرسید ای پسر چه کتاب داری؟ عرض نمود که کتابیست نافع در علم فقه. حضرت قطب‌الاقطاب فرمود که تو را اِنْشاءَاللّٰه تعالیٰ شأنه نفع از نافع خواهد شد. از این سخن دل آن حضرت را ربودگی حاصل شد و خدمت خواجه اختیارکرد و اعتقاد استوارگردید. چون حضرت خواجه مراجعت به دهلی فرمود ایشان نیز چند منزل به رکاب رفتند. حضرت خواجه فرمود بابا فرید برو و چندگاه در ملتان تحصیل علم کن بعدش در دهلی نزدم بیا. آن حضرت فرمان به جا آورد و به رخصت حضرت خواجه پنج سال دیگر به تحصیل علوم نمود، علم کامل دست داد و آنگاه به دهلی مراجعت کرد و به دولت پابوس حضرت قطب‌الاقطاب مشرف گردید. نزدیک آستانه برای ایشان جای مقرر شد و در آنجا به ریاضت و مجاهده اشتغال می‌نمود و بعد از آن در هفته حضور پرنور می آمدی.

پس از چند سال استرشاد این راه به خدمت پیر خود عرض نمود. فرمود که روزه طی نگاه‌دار. همچنان کرد وقت افطار مردی چند نان آورد بدان افطار نمود. پس دید که زاغی بالای درخت رودهٔ مُرداری به دهن گرفته نشسته است، چون نظر آن حضرت بر او افتاد در و نه بجوشید آنچه خورده بود برون انداخت. بعده این واقعه به خدمت پیر بی‌نظیر خود عرض کرد. فرمود ای مسعود بعد سه روز به طعام خماری افطار نمودی. چون عنایت حق سبحانه تعالیٰ دربارهٔ تو بود، آن طعام مکروه در معدهٔ تو قرار نگرفت. حالا برو سه روز دیگر طی کن و آنچه از غیب رسد بدان افطار نما. آن حضرت فرمان بجا آورد و متواتر طی کرد چنانکه شش روز بوی طعام بهم نرسید و ضعف نهایت غلبه کرد. پاسی از شب گذشته بود که از کثرت سوختگی بیطاقت شد. دست مبارک بر زمین کشید چند سنگریزه به دست آمد در دهن افکند. از یمن دست و دهانش آن سنگریزه‌ها شکر گردید. چون کرامت ظاهر گردید از دهن بیرون انداخت. تا نیم‌شب بگذشت باز سنگریزه به مشت گرفته در

دهن انداخت. باز شکر شد، باز بیرون افکند. آخر شب باز از روی بی‌طاقتی سنگریزه برگرفت و در دهن افکند باز شکر گردید. پس به یقین دانست که این موهبت حق سبحانه تعالیٰ است، بدان افطار کرد. چون روز شد این واقعه به خدمت حضرت خواجه التماس نمود. آن حضرت فرمود که فرید خوب کردی که بدان افطار نمودی آن شکر از عالم غیب بود و آنچه از غیب است پاک و بی‌عیب است. برو همچو شکر خواهی شد از آن روز آن حضرت [به] شکرگنج موسوم شد و به این خطاب مخصوص و شکربار نیز می‌گفتند.

نقل است که چون سلطان‌العارفین حضرت خواجه معین‌الدّین حسن سجزی قُدِّسَ‌اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز از اجمیر به دهلی تشریف ارزانی فرموده بودند قطب‌الاقطاب خلفای خود را به حضور پر نور پیر دستگیر خود گذرانید و هر کس موافق لیاقت خود نعمت یافت. بعد از آن سلطان‌العارفین پرسید که باباقطب‌الدّین از مریدان تو کسی دیگر هم مانده است؟ عرض کرد که مسعود نام فقیری در چله نشسته است و چنین احوال دارد. حضرت سلطان‌العارفین برخاست و فرمود بیا تا وی را ببینم. پس هر دو بزرگوار صاحب اسرار بر در حجرهٔ آن رکن روزگار آمدند و در بگشادند. حضرت گنج شکر از کثرت ضعف تعظیم کردن نتوانست، ناچار چشم پر آب نمود و سر بر زمین نهاد. سلطان‌العارفین چون چنین بدیدند فرمودند ای قطب‌الدین این بیچاره را تا کی در مجاهده سوزی؟ بیا تا ما و تو عطا سازیم. پس بازوی راست حضرت سلطان‌العارفین و بازوی چپ حضرت قطب‌الاقطاب گرفته ایستاده نمودند. پس حضرت سلطان‌العارفین رو سوی آسمان نمود و گفت یا جلّ جَلالُه فرید را قبول کن و به مرتبهٔ درویشان اکمل برسان. آواز آمد که فرید را برگزیدم و فرید فرید دهرٌ وحید عصر است. از این صدای غیبی حال بر آن حضرت دگرگونه شد. حضرت خواجه چون چنان بدید همان وقت اسم اعظم -که سینه به سینه از پیران چشت رسیده بود- بیاموخت. علم لَدُنّی در طرفة‌العین مکشوف گردید و در میان خدای عَزَّوَجَلَّ و او حجابی نماند.

پس سلطان‌العارفین خلعت خاصهٔ خود مرحمت فرمود و حضرت

قطب‌الاقطاب دستار و امثال آنچه[1] لازمهٔ خلافت می‌باشد عنایت نمود. در آن محفل قاضی حمیدالدّین ناگوری و مولانا علی کرمانی و سیّد نورالدّین غزنوی و مولانا مبارک و شیخ نظام‌الدّین ابوالمؤیّد و مولانا شمس‌الدّین ترک و خواجه محمود مونیه‌دوز قُدِّسَ اللّٰهُ تَعالیٰ اَسْرارَهُمْ و دیگر مشایخ -که از عرش تا ثریٰ نظر می‌داشتند- حاضر بودند که آن حضرت بدین نعمات مشرف گردید. شاعری فی‌البدیهه در مدح آن حضرت بدین مضمون شعری گفت:

بخشش کونین از شیخین بگرفته فرید پادشاهی یافته از پادشاهان جهان

پس حضرت سلطان‌العارفین فرمود که بابا قطب‌الدین شاهبازی عظیم در دام آورد که به جز سدرة‌المنتهی آشیانه نمی‌گیرد.

نقل است که روزی آن قطب‌الکاملین نشسته بود خواست تا چند گام برود عصا بر دست مبارک بگرفت و روان شد. چند گام هنوز نرفته بود که عصا از دست انداخت و اثر پشیمانی بر روی مبارکش ظاهر می‌نمود. حضرت سلطان‌المشایخ شیخ نظام‌الدّین اولیا قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرُّهُ الْعَزیز حاضر بودند. عرض کردند که سبب تفکّر و حیرت حضرت معلوم نشد. فرمود چون بر عصا تکیه کردم عتاب شد که تکیه بر غیر ما کردی عصا افکندم و محبوب شدم.

نقل است که وقتی حضرت قطب‌الکاملین شیخ فریدالدّین شکرگنج قُدِّسَ اللّٰهُ سِرُّهُ از خدمت پیر دستگیر خود رخصت سفر خواست. حضرت خواجه چشم پر آب کرد و فرمود ای فریدالدّین می‌دانم که در وقت آخر من حاضر نخواهی شد چونکه تقدیر چنین رفته است. لیکن بعد دو سه روز می‌رسی. پس فاتحه خواند و وداع نمود و فرمود که امانت تو حوالهٔ قاضی حمیدالدّین کرده خواهد شد. چون بیایی از او بستانی. پس آن حضرت به شهر هانسی درآمد و مدتی در آنجا ماند. چون قطب‌الاقطاب رحلت نمود، همان شب در واقعه دید که حضرت پیر می‌خواند تا زود از هانسی برآمد و عین روز سوم به دهلی رسید و بر روضهٔ متبرکه پیر دستگیر خود رفته زیارت نموده بنشست و خرقه و غیره که به طریق امانت پیش حضرت

۱- متن: و مثال و آنچه.

قاضی بود یافت. قاضی فرمود که این مقام را حضرت خواجه حوالهٔ خادمان شما فرموده‌اند. آن حضرت سه روز مانده روز چهارم بعد نماز فجر متوجه هانسی شد. هر چند مردمان الحاح کردند فرمود آنچه عنایت خواجهٔ ماست با ماست، هر جا که باشم.

پس آن حضرت در هانسی آمد و در آنجا چون شهرت بسیار شد و ازدحام خلایق، از آنجا نقل فرموده به اجودهن رفت و آن موضع ویرانه به خاطر مبارک پسند آمد، دانست که با جمعیت دل در آنجا عبادت توانم نمود. پس اکابر و اعیان آن ولایت مطیع و معتقد و مرید آن حضرت گردیدند و ازدحام خلایق نهایت گشت. بنابرآن خواست تا از آنجا جای دیگر برود. اجازت از خواجهٔ خود یافته که همین جا باشید. بنابرآن همانجا متوطن گشت. تا روزی سلطان غیاث‌الدین برای پابوسی آمد و هجوم خلایق بسیار شد به خاطر مبارک خوش نیامد و ملال حاصل گردید. هاتف غیبی آواز داد که ای شیخ تنگ میا[1] و بر جفای خلق تحمل نما از آن روز آن حضرت هیچ کس را از زیارت منع نکرد و تنگ نیامد.

نقل است که چون آن حضرت در اجودهن تشریف آورد چند کس از صوفیان همراه داشت. در صحرایی که فرود آمد صحرای متوحش بود. برای عبادت و ریاضت خوش آمد و مشغول شد. روزی نشسته بودند که زنی کوزه‌ای شیر بر سر گرفته نزدیک شده گذشت. نظر آن حضرت بر او افتاد فرمود ای مادر از کجایی و کجا می‌روی و بر سر چه داری؟ او چون این بشنید، آمده بگریست و گفت ای دوست خدا یک جوگی در این قصبه می‌باشد که بر ما غریبان چندین بلا آورده است. آن حضرت فرمود آن کیست؟ گفت یا حضرت در این شهر و مواضع چه ستمهاست که نمی‌کند از بهر آنکه هر چه او را درکار می‌شود به جهت آوردن آن چیز کسی را می‌فرستد، اگر می‌دهم سلامت می‌مانم ورنه یک بلا می‌گمارد. چنانکه مثلاً حالا شیر که می‌برم اگر نرسانم شیر که در خانهٔ من است خون می‌شود. از این ترس بی‌آنکه کسی از او به طلب بیاید[2] خودبخود راتبه او می‌برم اگر اهمال واقع گردد حق

۱- متن: میاد. ۲- متن: نیاید.

سبحانه تعالیٰ داند که چه کند. الحال ساعتی به خدمت حضرت در حکایت گذشته از بازپرسش می ترسم. آن حضرت را بر حال او رحم آمد تسلّی نمود و فرمود بنشین و این شیر بدین فقرا قسمت کن. حسب‌الحکم او همچنان کرد. ساعتی نگذشت، شاگردش که عبارت از چیله باشد در رسید. چون آن زن را به پهلوی فقرا نشسته دید غیرتش آمد و کلام درشت و تهدیدآمیز گفتن آغاز نمود.

آن حضرت فرمود ای احمق خاموش بنشین. فی‌الحال زبان او بسته شد و بر جا ماند. ساعتی نگذشت که شاگردش دیگر رسید به موجب فرمودهٔ او نیز بنشست و نشسته ماند. هر چند عزم خاستن نمود نتوانست. همین نمط جمله شاگردان او که بودند پی در پی در رسیدند و نشسته ماندند. چون لختی بگذشت همان جوگی که سردارشان بود خودش نیز آمد، چون حال شاگردان چنین بدید در غضب شد، هر چند خواست که سحر و افسون خوانده شاگردان را خلاص نماید زبانش کار نکرد و سحر خود فراموش نمود، عاجز گشت. دانست که روبروی کوه و دریا، کاه و قطره را چه مرتبه و چه مجال. لاچار زبان عجز و انکسار گشاده به تضرع و زاری آمده التماس نمود که شاگردان را خلاصی بخشند. فرمود که به یک شرط تو را و شاگردان تو را خلاص کنم که در این دیار بلکه نواحی آن اقرار نمایی که اینچنین کارهای ناسزا نخواهم نمود. این معنی را به ضرورت قبول کرده گفت یا حضرت متاع من در خانه است، اگر فرمان شود از آنجا برداشته برم. فرمود رفتنت باز در آنجا معقول نیست، شاگردان خود را بگو تا از آنجا برداشته بیارند. ناچار جوگی همچنان کرد و شاگردان خود را فرستاد آنچه که داشت همه آوردند و از آنجا کان کفر و ضلالت دور شد و به ملک دوردست برفت. بعد چندگاه آن حضرت از آنجا برخاسته در مأوای آن جوگی آمد و محل اقامت گزید و فرمود که در خانهٔ فقیر غیر از فقیر کدام تواند ماند؟

نقل است که وقتی به خدمت آن حضرت سخن از زکٰوة رفت، بر زبان مبارک راند که زکٰوة بر سه وجه است: زکٰوة شریعت و زکٰوة طریقت و زکٰوة حقیقت. پس زکٰوة شریعت از دویست درم پنج درم است که به مستحقان رساند و زکٰوة طریقت آن است که از دویست درم پنج درم نگاه دارد و باقی جمله در راه حق خدای تعالیٰ

ایثار کند و زکٰوة حقیقت هر دویست درم ایثار کردن است تا بجز حق سبحانه تعالیٰ و حضرت رسالت پناه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم رسول او هیچ نماند، زیرا که درویشی خودفروشی و بی‌خویشی است. چنانکه حضرت شیخ شهاب‌الدّین عمر سهروردی را این فقیر وقتی بدید و چند روز به خدمت آن بزرگوار ماند، هر روز ده‌هزار درم کم و بیش می‌آمد همه را به راه حق سبحانه تعالیٰ دادی و تا شب یک فلوس نزد خود نداشتی و می‌فرمود که نوشته دیدم که وقتی حضرت مالک دینار قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّه در پیش درویشی رفت دو نان جوین بی‌نمک پیش او موجود بود آورد. مالک گفت اگر قدری نمک باشد بهتر شود. دختر آن درویش بشنید. کوزه‌ای داشت به دکان بقالی گرو کرد و نمک آورده پیش مالک نهاد گفت اینک قناعت! دختر درویش فی‌الفور گفت باش[۱] اگر قناعت بودی کوزهٔ ما برای نمک به دکان بقالی گرو نشدی. امروز چندین سال است که ما نمی‌دانیم که نمک بر چه رنگ می‌باشد؟ شما قناعت می‌گویید؟ هم در این محل شیخ بدرالدّین اسحٰق قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّه که از خلفای خاص و داماد آن حضرت بود پرسید که اسراف کدام است؟ فرمود هر چه کسی بی‌نیت دهد تا برای حق سبحانه تعالیٰ ندهد اسراف است و اگر همه عالم بوی دهند و به راه خدای عَزَّوَجَلَّ بدهد اسراف نباشد.

نقل است که وقتی در خدمت آن حضرت سخن درویشی افتاد. حضرت شیخ فرمود که درویشی پرده‌پوشی است و درویش را چهار چیز باید: اول چشم را کور سازد تا عیوب مردمان نبیند، دوم گوش را کر کند تا هیچ ناشنیدنی نشنود، سوم زبان را گنگ سازد تا هیچ ناگفتنی نگوید، چهارم پای را لنگ سازد تا به خواهش نفس هیچ جای نرود و در هر کس که این چهار سیرت باشد درویش است هر چند در لباس اهل دنیا بود وگرنه حاشا وکَلّاً دروغ زن مدعی و قطاع‌الطریق و خود پرست است که چیزی از درویشی ندارد. بعد از آن فرمود که اصل این راه حضور دل است و حضور[۲] دل وقتی حاصل گردد که از لقمهٔ حرام پرهیز نماید و از دنیا مجتنب شود و با اهل دنیا صحبت ندارد.

۱- متن: تا شبی.
۲- متن: حضوری دل.

نقل است که وقتی شیخ‌الاسلام حضرت شیخ بهاءالدّین زکریا قُدِّسَ‌اللّٰهُ سِرَّه شیخ جمال هانسوی را از آن حضرت طلب نمود تا چندگاه پیش خود نهد. آن حضرت فرمود که ای برادر کسی جمال خود به کسی می‌دهد؟ حضرت شیخ بهاءالدین زکریا خاموش ماند و بعد مدتی باز اظهار این معنی نمود آن حضرت اجابت نفرمود. پس شیخ‌الاسلام دل شیخ جمال را به جذب باطن سوی خود کشید تا وی خودبخود به خدمت آن حضرت عرض نمود که اگر رضای حضرت باشد بنده چندگاه به ملازمت شیخ بهاءالدین زکریا بگذراند. هیچ جواب نفرمود. بازماندن نتوانست. بار دیگر عرض کرد هیچ جواب نیافت و بار سوم از نهایت بیقراری باز التماس نمود. آن حضرت را خوش نیامد و از غایت غضب فی‌الفور فرمود که برو و روی خود سیاه کن. از این حرف تمام نعمتش سلب شد و از آنجا برآمده در دشت و صحرا پریشان می‌گشت و جایی قرار نمی‌یافت و رنگ بشرهٔ او چنان مبدل گشت که کسی نمی‌شناخت و سر و پایش برهنه و جامهٔ او پاره‌پاره گردید و از سر تا پا زخمها بر اندام افتادند و خون وریم جاری شد و در این جا آن حضرت منع فرموده بودند که کسی نام شیخ جمال حضور ما مذکور نکند. بنابرآن هیچ کس را قدرت آن نبودکه شفاعتش نماید.

آخرالامر بعد مدت مدید عالم نام بازرگانی که مرید آن حضرت بود بدان راه بگذشت و شیخ جمال را با آن حالت دید. بعد دیری بشناخت. حیران گردید و استفسار کرد که این چه حالت است؟ شیخ درگریه شد و آنچه ماجرا بود گفت. عالم را بر حال او رحم آمد و وعده نمود که چون به خدمت آن حضرت بروم کلمه‌ای چند از شما اظهار نمایم. آخرالامر چون عالم به ملازمت آن حضرت رسید و مشرف گردید آن حضرت وضو می‌کرد. عالم را که بدید از بس که بر او شفقت می‌داشت احوال‌پرس شد و فرمود که کجا بودی و چه احوال داری؟ عالم حقیقت خود عرض نمود و در این ضمن حال شیخ جمال هانسوی نیز به طریقی معروض نمود و آن حضرت همه شنید و مهربان شده فرمود که شیخ جمال آزار بسیار کشیده سزای خود یافت به او دو کلمه بنویسید که حضور بیاید. همه کس خواهش این داشتند،

فی‌الحال دوات و قلم و کاغذ آورده به نوشت آغاز کردند. در این اثنا آن حضرت یک رباعی بر زبان راندند و فرمودند همین رباعی بنویسید. حسب‌الحکم همان رباعی نوشته به دست درویشی پیش شیخ فرستادند و آن رباعی این است. رباعی

رو گرد جهان بگرد یا ابله کن — گر همچو منی یابی ما را هله کن
یک صبح به اخلاص بیا بر در ما — گر کار تو برنیاید آنگه گله کن

شیخ را به مجرد دیدن سرفرازنامه، حالتی روی داد و به سرعت تمام به خدمت آن حضرت آمده سر بر زمین نهاده تا دیری بگریست. آن حضرت مهربانی نموده توجه خاص دربارهٔ شیخ فرمود و به قرب و منزلت که مخصوص بود زیاده بر آن افزود و فی‌الفور فرمود که جمال ما قطب عالم است. در همان حین لون بشرهٔ - او که سیاه شده بود - به هیئت اصلی آمد و به این خطاب مخاطب گشته شبر جهان شد پس در کنار گرفت تا نعمتی که سلب شده بود همان لحظه حاصل گردید و از نعمت ممتاز شد.

نقل است که وقتی محمدشاه یاری بود به خدمت آن حضرت آمده سر بر زمین نهاد و مؤدب نشست و او [بیش] از حد پریشان خاطر بود از بهر آنکه برادرش حالت نزع داشت. آن حضرت باعثش پرسید حال برادر بیان نمود. فرمود برو برادرت نغز شده است. چون به خانه آمد دید که برادر صحت یافته و طعام می‌خورد گویا چیزی زحمت نبوده.

نقل است که روزی جماعهٔ درویشان به خدمت آمدند وگفتند که ما مسافرانیم و رفتن عزم داریم و صرف نمانده. آن حضرت چند خستهٔ خرما در پیش داشت، به دست مبارک خود بداد و رخصت نمود. چون از حضور برآمدند خواستند که آنها را براندازند، چون نظر در دست نمودند دیدند که آن خسته‌ها از زر بودند.

نقل است که قطعه زمینی بود از تعلقات سرکار آن حضرت، شخصی ناحق دعوی او نمود و به حاکم شهر معلوم کرد. حاکم چون بشنید به خدمت آن حضرت گفته فرستاد. حضرت مخدوم در جواب او فرمود که این معامله از مردمان قصبه تحقیق نمایند. ملک هر کس که خواهد بود همه خواهند گفت. حاکم چون بشنید

گوش نکرد و بازگفته فرستاد که این ماجرا به توکل و بی‌پروایی نمی‌کشد یا وکیل حاضر گردد و سند خرید بیارد و یا گواه معتبر آیند تا تحقیق نموده شود. از این حرف دل آن حضرت آزرده گشت و فی‌الفور فرمود که آن گردن شکسته را بگو که ما نه سند داریم و نه گواه. اگر تو را تحقیق نمودن است بر سر همان قطعه زمین برو و از او بپرس که تو ملک کیستی؟ از ملک هر کس که خواهد بود به حکم خدای عَزَّوَجَلَّ خواهد گفت. حاکم بشنید متحیر گردید و بنابر آزمایش همان لحظه برخاست و سوار شده بر سر آن قطعه زمین آمده بایستاد و خلق بسیار جمع بود که به آن مدعی دروغ‌زن اشارت کرد تا پرسد. او بانگ زد ای زمین تو ملک کیستی راست بگو؟ هیچ جواب نشنید مکرر گفت بعد از آن خادم آن حضرت ایستاده بود خاموش نماند و به بانگ بلند گفت که ای زمین حکم پیر دستگیر ماست تا به فرمان حق سبحانه تعالیٰ راست بگوی و جواب ده. ناگاه آوازی آمد که ای نادان چه می‌پرسی؟ خود به وجه احسن ملک حضرت شیخ شکرگنج‌ام و از مدتی تعلق سرکار ایشانم و اگر راست‌تر گویم سوای من تمام روی زمین ملک حضرت شکرگنج است. از این حرف حاکم و تمام خلق متحیّر گردیدند و برگشته به خانه رسید و خواست که از اسب فرود آید پایش بلغزید و بر زمین افتاد و گردنش شکست.

نقل است که وقتی آن حضرت در سیوستان مسافر بود، شیخ اوحدالدین کرمانی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز را دریافت. او بسیار تعظیم نمود و درکنار گرفت و گفت امروز چه روز سعادت است که بر ما رسیده! در این اثنا ده درویش همه صاحب نعمت دیگر رسیدند و سر بزمین نهادند و بنشستند. پس سخن درکرامت افتاد و به جایی رسید که گفتند کسی که صاحب ولایت است چیزی اظهار نماید. اول همه روی خود سوی شیخ اوحدالدّین نمودند و گفتند شما پیش قدم درویشانید اول شما نمایید. شیخ گفت والی این شهر بر من عقیده ندارد و آزار می‌رساند، عجب است که امروز از میدان مردان سلامت رود. ساعتی نگذشت که آینده آمد و گفت که والی این بلده همین زمان در میدان گوی می‌باخت، اسبش خطا کرد و بیفتاد و بمرد. پس سوی قطب‌الکاملین دیدند. آن حضرت سر در مراقبه بردند و چشم بگشادند و

به حاضران فرمودند که چشم پیش کنید، همه حکم به جا آوردند و خود و آن حضرت را به خانهٔ کعبه معظمه ایستاده دیدند. بعد زمانی از آن مقام بازآمدند. همه درویشان گفتند اینک درویش و آن حضرت و حضرت شیخ پس از آن روی خویش سوی ایشان نمودند و گفتند شما هم چیزی نمایید فی‌الفور درویشان سر درون خرقه بردند و ناپدید گشتند و خرقه‌های خالی افتاده ماندند.

نقل است که وقتی درویشی با چند نفر صوف‌پوش از بیت‌المقدس به خدمت آن حضرت آمد و سر بر زمین نهادند فرمود بنشینید بنشستند و یاران درویش سوی آن حضرت تیزتیز می‌دیدند و آن حضرت سر فرو می‌ساخت. آخر آن درویش را تاب نماند و بخاست و در قدم مبارک افتاد و گفت یا حضرت شما را در بیت‌المقدس دیده بودم و پرسیده‌ام که شما کیستید، فرموده بودید که شیخ اجودهنی‌ام آن حضرت فرمود همچنان است اما تو عهد نموده بودی که این سخن با کسی نگویم. درویش را یاد آمد و شرمنده شد و گفت آری یا حضرت عهد بود مگر به دهشت حضور فراموش نمودم. آن حضرت فرمود ای عزیز مردمان حق سبحانه تعالیٰ جایی که باشند بیت‌المقدس و کعبهٔ مطهّر و عرش و کرسی همان‌جاست و هر چه در عالم موجودات است پیش نظر ایشان است. درویش خاموش ماند. آن حضرت فرمود اگر باور نکنی چشم پیش کن او چشم بند کرد. فرمود باز کن باز نمود. بیت‌المقدس و کعبه و عرش و کرسی مطهّر هر چه از زبان مبارکش برآمده بود به عینه مشاهده کرد و نعره زده بیهوش گردید. چون به هوش آمد در پای فلک‌فرسای آن حضرت افتاد و مرید شد تا در اندک مدت خلافت یافته به سیوستان رخصت شد.

نقل است که وقتی شیخ یوسف هانسوی –که از یاران سابق آن حضرت بود– به مکهٔ معظمه رفت. چون از آنجا بیامد آن حضرت پرسید ای برادر در این ملک خدای عَزَّوَجَلَّ که سیر کردی چه کسان را دیدی؟ عرض کرد که در ملک او چه اکثر عبّاد و زهاد دیدم. آن حضرت را رغبت شد تا خود نیز ببینند به بهانه وضو از محفل برخاست و برآمد. مردمان هر چند تفحص نمودند آن حضرت را ندیدند. در حیرت

افتادند که بعد ساعتی آن حضرت پیدا گشت. حضرت سلطان‌المشایخ شیخ نظام‌الدّین اولیا قُدِّسَ‌اللّٰهُ سِرُّه حاضر بود پرسید که حضرت کجا بودند؟ فرمود که این مرد وصف مردم اوچه بسیار نمود. از غایت شوق در آنجا رفتم، دیدم که همه دکان برپا کرده نشسته گنده‌پزی می‌کنند.

نقل است که وقتی آن حضرت جانب دیار مالوه مسافر بود، روزی زیر درخت برگد بر سر تالاب قصبهٔ برودہ من اعمال پرگنه منجور واقع است، نشسته بود که غباری شدید از جانبی برخاست و باد تند بوزید چنانکه اکثر اشجار از بیخ برکنده شدند و درختی که زیرش آن حضرت نشسته بود، بالای سر مبارک شاخی عظیم بود وی بشکست و از درخت جدا گردید. چون صدای شکستن او به سمع شریف رسید، فی‌الحال چشم بالا نمود نگاه آن حضرت بر آن شاخ شکسته افتاد. آن شاخ همانجا بماند و فرو نیفتاد چنانکه تا حال وی جدا از درخت معلق است و سبز همچنان که بود.

نقل است که شخصی به نیت مریدی از دهلی روانه شد. در راه با مطربه‌ای در غرابه نشستن اتفاق افتاد. اگرچه آن مرد نیت نیک داشت لیکن مطربه خیلی بی حیا و نهایت جمیله بود. با وی به بازی درآمد و استقامتش نماند می‌خواست که دست دراز کند ناگاه مردی از غیب پیدا شد و طپانچه بر رویش زد و گفت می‌خواهی که به ملازمت روی و توبه سازی و باز بدین قصد افتی؟ آن مرد از صحبت آن مطربه جدا گشت و روان گردید تا به خدمت آن حضرت آمد به مجرد حاضر شدن فرمود که دیدی فلان روز تو را خدای عَزَّوَجَلَّ چگونه از قصد معصیت نگاه داشت؟ او سر بر زمین نهاد پس وی را مرید نمود و بعد چندگاه یکی از خاصان درگاه گردید.

نقل است که شخصی به خدمت آن حضرت آمد او را طعام عنایت شد. او بخورد و عرض نمود که در موضعی ساکن بودم فوج شاهی آن را تاراج نمود. زنی داشتم که در بند افتاد. در این اثنا عاملی را زنجیر کرده به درگاه شاهی می‌بردند، چون آن حضرت را دید التماس فاتحه نمود. آن حضرت فاتحه خوانده فرمود که چون تو حضور سلطان می‌روی اِنْشاءَاللّٰه تعالیٰ شأنه تو را پادشاه مهربانی کند و

خلاص نموده خدمتی بهتر مرحمت می‌کند و انعام و اکرام نیز می‌دهد و یک کنیز هم عطا می‌نماید و لیکن باید که آن کنیز به مجرد آنکه به تو برسد به این مرد ببخشی که حق اوست. او به جان قبول نمود و وداع شد و آن کس را آن حضرت همراه او دادند. چون آن عامل را حضور سلطان بردند به مجرد دیدنش خلاص نموده خلعت داده نوازشها نموده یک کنیز با برقع بدو بخشید. عامل به موجب فرمان آن حضرت کنیزک را به آن شخص حواله کرد. چون آن مرد برقعش بگشاد زنش بود بشناخت و شکرانه نمود.

نقل است که روزی به شیخ‌الاسلام حضرت شیخ بهاءالدّین زکریا قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّه از عالم غیب بشارت شد که امروز هر کسی که رویت بیند آتش دوزخ بر وی حرام گردد. حضرت شیخ در دل خود آورد که تا کی در تمام مردم خبر شود و کجا این مقدار خلق درکاشانهٔ تنگ من بیاید و بگنجد؟ بهتر آن است که خود چندول سوار شده در کوچه و بازار شهر بگردم و رویم به نظر همه کس افتد. پس چندول طلب کرد و سوار شده در شهر برآمد. میان بهورا غلام و خادم آن حضرت به کوچه ایستاده بود. چون غلغله شنید پرسید که چه غلو است؟ گفت امروز حضرت شیخ را حکم شده تا هر که امروز رویش بیند فردا آتش دوزخ بر او حرام است و او بر چندول سوارگشته می‌آید و خلایق به انبوه غلو کرده است. چون آن چندول نزدیک‌تر رسید میان بهورا پشت از آنجانب کرده ایستاده شد و گفت ازکفش برداری شکرگنج آتش دوزخ حرام نشد تا از دیدن روی شیخ زکریا دوزخ اختیار است. چون آن صادق‌العقیده به خدمت آن حضرت آمد به مجرد دیدنش فرمود ای بهورا کجا بودی و چه دیدی؟ آنچه واقعه بود به عرض رسانید. فرمود چون چنین بود تو چه کردی؟ گفت به حضرت پیر دستگیر روشن است فرمود راست بگو. هر چه ماجرا بود بیان نمود. از این سخن به آن حضرت حالتی روی داد ببهوش گردید. چون به هوش آمد فرمود که اینک حق سبحانه تعالیٰ وعده به من فرموده است تا هر که مرید من و مرید مرید من که تا قیامت باشد و به شجرهٔ من برسد، آتش دوزخ بر او حرام است. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ تَعَالیٰ شَأنه که این گنهکار در سلک مریدان اوست، امید که به فضل

خدای عَزَّوَجَلّ آمرزیده گردد.

نقل است که در میان قطب‌الکاملین و حضرت شیخ بهاءالدّین زکریا قُدِّسَ اللّٰهُ تَعالیٰ أسرَارَهُما مودّتی عظیم بود و سالها با هم بودند و گویند که آن هر دو بزرگوار پسر خاله یکدیگر بودند. وقتیکه شیخ بهاءالدین زکریا به رحمت حق سبحانه تعالیٰ پیوست. حضرت قطب‌الکاملین در مراقبه بودند، هم در آن حال در ذکر شد و چندان ذکر کرد که بیهوش گردید و خرقهٔ حضرت خواجه قطب‌الدّین بختیار اوشی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّه آورده پوشانیدند و آن حضرت تا دیری همچنان بیخود ماند. چون به هوش آمده حاضران سر بر زمین نهادند. حضرت شیخ عبداللّٰه احمد بلخی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّه حاضر بود. آن حضرت با ایشان گفت که برادرم حضرت شیخ بهاءالدین زکریا قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّه به خدای تعالیٰ شأنه پیوست و گفت چگونه؟ فرمود همین زمان دیدم که هزار فرشته آمدند و در آن میان شیخ شهاب‌الدّین عمر سهروردی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّه پیش پیش شده، برادرم شیخ بهاءالدین را همراه گرفته سوی آسمان می‌برند. اکنون بیایید تا نماز جنازه ادا کنیم. حسب‌الحکم همه برخاسته وضو نموده نماز جنازه خواندند. بعد از آن متواتر خبر رسید که شیخ‌الاسلام شیخ بهاءالدین زکریا قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّه رحلت فرمود و یوم رحلتش هفتم ماه صفر است.

نقل است که خلفای آن حضرت آنقدر بودند که در تحریر و تقریر نمی‌گنجد اسمایی که در ملفوظات ثبت افتاده بیست کس‌اند: شیخ علاءالدین علی احمد صابر و شیخ نظام‌الدّین اولیا و شیخ شمس‌الدّین ترک پانی‌پتی و شیخ جمال هانسوی و شیخ یعقوب ابن شکرگنج و شیخ نظام‌الدّین ابن شکرگنج و شیخ بدرالدّین سلمیان‌ابن شکرگنج و شیخ شهاب‌الدّین ابن شکرگنج و شیخ نصیرالدّین و شیخ بدرالدّین اسحاق و شیخ دهارو و شیخ زین‌الدّین دمشقی و شیخ علی شکرریزی و شیخ علی شکربار و شیخ محمد سراج و شیخ جمال کامل و شیخ نجیب‌الدّین متوکّل برادر شکرگنج و شیخ عارف سیوستانی و شیخ صابر و مولانا داود پالهی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ اسرارهم و دیگر مُریدان و خلفای آن حضرت بسیاراند

چنانچه مذکور گشت، اما افضل‌ترین و مشهورترین خلفای آن حضرت سه کس‌اند سلطان‌المشایخ حضرت شیخ نظام‌الدّین اولیا محبوب الهی و تاج‌الاولیا غوث صمدانی حضرت شیخ علاءالدّین علی احمد صابر کلیری و قطب عالم شیخ جمال هانسوی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ اَسْرَارَهُم.

نقل است که آن حضرت را در آخر عمر استغراق زیاده گشت و روزبروز افزون، چنانکه وقت نماز مکرّر می‌پرسید آیا نماز ادا نموده‌ام یا نه؟ اگرچه ادا کرده بودند، خادمان با آنکه عرض می‌نمودند که حضرت پیر دستگیر نماز ادا نموده‌اند، باز به نماز مشغول می‌شد و می‌فرمود حق سبحانه تعالیٰ داند که باز بر ادای نماز قادر شوم یا نه؟ چنانکه نماز عشا چند مرتبه ادا نمود و در سنه تِسْعِینَ و سِتَّمِائَة پنجم ماه محرم‌الحرام روز سه‌شنبه از این دارالملال به ملک ایزد متعال انتقال فرمود و به رحمت حق سبحانه تعالیٰ پیوست و غریو از جهان برخاست. چنانچه تاریخ وصالش این دعاگوی درویشان به الهام ربانی تعالیٰ شأنه «مخدوم» یافته است. قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزِیْز.

* * * * *

۲۰- ومنهم، در ذکر تاج‌الاولیا غوث صمدانی حضرت خواجه علاءالحق والدین علی احمد صابر قُدِّسَ اللّٰهُ تَعَالی

آن زاهد زهّاد و آن اعبد عباد، آن عارف کامل، آن عالم و عامل، آن قطب‌الملائک، آن زین‌الارائک، آن مقتدای اهل طریقت، آن رهنمای ارباب حقیقت، آن زینت زمان، آن رکن جنان، آن فرید دهر، آن وحید عصر، آن محرم اسرار خفیّ و جلیّ، آن جانشین نبیّ و علیّ، آن محبوب درگاه رسالت‌پناهی، آن مقرب بارگاه الهی، تاج‌الاولیا غوث صمدانی، حضرت خواجه علاءالدّین علی احمد صابر اَلْمَعْرُوف بِمَخدوم، علی احمد صابر قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز که صاحب کشف و کرامات عالیه و صاحب مقامات جلیله و عالم عدیم‌النظیر و فاضل بی‌همتا و سندالاولیای وقت خود بود و شأنی عظیم و رتبه‌ای رفیع داشت و او را مقام جلالت بود، چنانکه کسی از غایت عظمت و هیبت سویش دیدن نمی‌توانست

و خرقهٔ فقر و ارادت از قطب‌الکاملین، حضرت شیخ فریدالملّة والدّین، شکرگنج مسعودبن‌سلیمان اجودهنی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز پوشیده و آن حضرت داماد و خواهرزادهٔ حضرت شیخ فریدالدّین شکرگنج و از خلفای خاصّ‌الخاص ایشان است و خدمت حضرت پیر دستگیر خود بسیار نموده، چنانکه از غایت مهربانی در باب او فرموده که علم ظاهر و باطنی من به شیخ علاءالدّین علی احمد صابر و به شیخ نظام‌الدّین بدایونی سرایت کرده و گاهی می‌فرمود که علم سینهٔ من به شیخ نظام‌الدّین اولیا بدایونی رسید و علم دل من به شیخ علاءالدّین علی احمد صابر فائزگردیده و لقبش علاءالدّین است و خطابش مخدوم از جانب الهی است و صابر از پیر دستگیر حضرت شیخ فریدالدّین شکرگنج خود خطاب یافته.

نقل است که آن حضرت صاحب زهد و تقوی و صاحب عزلت و تجرید و صاحب توحید و ولایت و صاحب ذوق و سماع بود و در علم ظاهری و باطنی نظیر نداشت و جذبهٔ الهی بلانهایت می‌داشت و قطب و غوث وقت خود بود و سماع اکثر می‌شنید و بدو ذوق بسیار بوده، چنانکه رحلت آن غوث صمدانی در عین حالت سماع واقع گشته و آن حضرت مستجاب‌الدّعوات بود و هر چه از زبان مبارکش برآمدی همان شدی و با دنیا و اهل دنیا اصلا توجه نداشت و از صحبت خلق می‌گریخت و همیشه در ذکر مشغول می‌ماند.

نقل است که آن حضرت اکثرگولر در آب جوشانیده بی‌نمک خوردی و کسی که از نزد سلطان‌المشایخ حضرت شیخ نظام‌الدّین اولیا قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ که مابین هر دو بزرگوار رابطهٔ اتحاد قائم بود به خدمت ان حضرت آمدی فرمودی که در طعام نمک بیندازند، چونکه اهل دهلی می‌آیند. وقتی که حضرت سلطان‌المشایخ هرکس را که به خدمت آن حضرت می‌فرستاد تأکید می‌فرمود که خدمت آن حضرت به وجه احسن نمایی و تحریم و تعظیم بجا آری چنان نباشد که ملال خاطر آن حضرت را واقع شود.

نقل است که آن حضرت را در اوائل حال قسمت لنگر فقرا و مطبخ خاصه حضرت قطب‌الکاملین، شیخ فریدالدین شکرگنج، قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز تا

دوازده سال مقرر بود و خود تا این مقدار مدت چیزی نخورد. تا روزی پیر و مربّی ایشان به نور ولایت دریافته پُرسید که باباعلاءالدین شما که طعام قسمت می‌کنید خود هم چیزی می‌خورید یا نه؟ عرض کرد که بنده را بی‌اجازت حضرت پیر و دستگیر چه قدرت و مجال است که یک دانه از آن خوردن تواند؟ فرمود شیخ علاءالدین علی احمد ما صابر است. از آن روز آن حضرت به خطاب صابر مخاطب گشت و آن حضرت گاه‌گاه فکر شعر هم [می]فرمود و تخلص در فارسی احمد می‌فرمود و در هندی صابر، چنانکه غزلی که سوایش به نظر نیامده متعارف است و مشهور تبرکاً و تیمناً نوشته می‌شود.

امروز شاه شاهان مهمان شده است ما را
جبریل با ملائک دربان شده است ما را
در جلوه گاه وحدت کثرت کجا بگنجد؟
هژده هزار عالم یکسان شده است ما را
در محفل گدایان سامان کجا بگنجد
؟بی برگ و بی نوایی سامان شده است ما را
ما خانهٔ جهان را بسیار سیر کردیم
ای شیخ بُت‌پرستی ایمان شده است ما را
احمد بهشت و دوزخ بر عاشقان حرام است
اینجا رضای جانان رضوان شده است ما را

نقل است که آن غوث صمدانی از کمال محبت حق سبحانه تعالیٰ دوام در استغراق بود، به حدی که از خود و از هیچ خبر نداشت و به هوش کم می‌آمد و همیشه در مشاهده می‌ماند چنانچه می‌فرماید:

اس طرح اُسمین ڈوب ای صابر — که بجز هو کی غیر هو نرهی

تا به مرتبه‌ای رسید که عمدهٔ مشایخ عصر و قدوهٔ اولیای دهر گردید.

نقل است که وقتی یکی از مریدان حضرت سلطان‌المشایخ شیخ نظام‌الدّین اولیا قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرُّه به خدمت آن حضرت آمد و عرض نمود که یا حضرت ایشان

سوای حضرت شیخ شمس‌الدّین ترک پانی‌پتی دیگری را مرید و خلیفه خود نکردند و حضرت پیر دستگیر من زیاده از انجم بر افلاک مرید خود ساختند. فرمود شمس ما کافی‌ست که بر همه غالب است به فضل حق سُبحانه تعالیٰ چنانکه خورشید بر انجم. آن خادم خاموش مانده به دهلی آمده پیش حضرت سلطان‌المشایخ این ماجرا مذکور نمود. فرمود که حضرت را چرا رنجانیدی؟ هرگز بار دیگر چنین نباید کرد که آن حضرت مقرب بارگاه ربّانی است و آنچه فرموده راست است.

نقل است که چون آن حضرت را پیر و مربّی ایشان خلافت داد و اسم اعظم که سینه به سینه رسیده بود بیاموخت و خرقهٔ خاصه و مثال عنایت نمود و به دهلی رخصت کرد و هنگام وداع فرمود که با برادرم شیخ جمال هانسوی ملاقات نموده و مثال درست کنانیده به شهر دهلی برود و این طریقه آن قطب‌الکاملین بود. خلیفه را که به جایی معین می‌فرمود اول پیش شیخ جمال هانسوی می‌فرستاد و شیخ بر مثالش ثبت می‌کرد بعد از آن به دیار ولایتی که مأمور بودی می‌رفت. چون آن غوث صمدانی به هانسی رسید چندول سوار با مردم بسیار در خانقاه شیخ جمال نزول اجلال فرمود. اگرچه شیخ به استقبال آن حضرت بر دروازه پیش آمده بود، چون آن حضرت از چندول فرود نیامدند، در خانقاه خود برگشته رفت و آن حضرت چندول سوار در خانقاه آمده بر سر فرش فرود آمد. شیخ را این ادا خوش نیامد اما تحریم و تعظیم بجا آورده و پیشتر آمده ملاقات کرد و به اعزاز و اکرم آورده صدر مجلس نشاند و از اخبار پیر دستگیر خویش مستفسر گشت. بعد حرف و حکایت، نماز شام رسید. نماز ادا کرده با هم نشستند. در این اثنا آن غوث صمدانی مثال عطا فرموده پیر خود را برآوردند و حقیقت دهلی ظاهر ساختند. چون چراغ حاضر نبود لختی اهمال واقع شد بعد از آن چراغ آوردند و مثال برگشادند بادی بوزید و چراغ گل شد. حضرت غوث دم برزدند، چراغ روشن گشت. شیخ جمال مثال ایشان برگرفت و یکایک پاره ساخت و گفت تاب دم زدن شما دهلی کجا دارد که به یک دم زدن تمام دهلی را خواهید سوخت. غوث صمدانی در غضب شده فرمود که چون تو مثال

من پاره کردی من سلسلهٔ تو پاره کردم. شیخ را خوف غالب آمد. گفت از اول یا از آخر؟ فرمود از اول.

پس برخاست و برگشته به خدمت حضرت پیر دستگیر خود آمده و ماجرای گذشته به عرض رسانید. فرمود پاره کردهٔ جمال را فرید نتواند دوخت، لیکن خاطر جمع دار که به حکم حق سُبحانه تعالیٰ ملک کلیر تو را مقرر کرده شده. بعده مثال به دست خط خاص خود رقم نموده عنایت فرمود و آن حضرت به شهر فیض‌بخش کلیر رخصت حاصل نمود. چون به هنگام رفتن حضرت غوث صمدانی از ملاقات شیخ جمال کراهت در دل داشتند، به خدمت پیر و مربی خود معلوم نمودند. آن حضرت التماس ایشان قبول فرمود تا ایشان به ملاقات آن غوث صمدانی به خطهٔ پاک کلیر رسید و عذریه نمود و آن حضرت آن دیار را به نور معرفت و ولایت منور ساخت. چون قطب‌الکاملین حضرت شکرگنج قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّه وقت رخصت آن حضرت استفسار نمود که چون شیخ جمال مثال تو را پاره ساخت تو چه عرض کردی؟ عرض نمود که یا حضرت در آن هنگام از غایت غضب طاقتم نماند، هر چند که خود را ضبط نمودم از زبانم همین سخن برآمد که چون مثال من پاره کردی من سلسلهٔ تو پاره پاره کردم. گفت از اول یا از آخر گفتم از اول. حضرت شکرگنج فرمود که تیر مردان خطا نمی‌افتد اما به خیر گذشت که از اول گفتی آخر به سلامت ماند. تا مرید مرید تو برای شیخ دعا خواهد نمود و از برکت دعایش سلسلهٔ او جاری خواهد شد. چونکه در لوح محفوظ دیده‌ام، اما تو هم عذر شیخ جمال قبول فرموده بگو که مرید مرید من دعا خواهد کرد و سلسلهٔ او جاری خواهد شد. آن حضرت اگرچه در دل نداشت مگر حسب‌الحکم پیر دستگیر خود آهسته فرمود که سلسله جاری خواهد شد و پس همان شد که فرموده بود، مگر باعث شهرت خلایق حالات شیخ و سلسلهٔ شیخ نگردیده چونکه از صاف دلی در باب او نفرموده بود و اشارت دعا از مرید مرید آن حضرت جانب قطب ربانی حضرت شیخ جلال‌الدین محمود کبیرالاولیا پانی‌پتی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ الْعَزِیز است، چنانکه این قصه را دعاگوی درویشان بیشتر در احوال حضرت شیخ جلال‌الحقّ والدّین، محمود عثمانی

کبیرالاولیا، قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ الْعَزِیز مفصّل خواهد نوشت اِنْشاءَاللّٰه تعالیٰ شأنه.

نقل است که چون آن غوث صمدانی به شهر معظم کلیر رسیده اقامت ورزید دید که در آن شهر علماء و فضلاء و مشایخ آن مقدار است که چارصد چندول برای نماز جمعه برمی‌آید و حضرت غوث که برای نماز جمعه تشریف می‌فرمودند از غلوی مردم و ازدحام خلایق بیرون مسجد جای می‌یافتند. پس این حقیقت به خدمت پیر دستگیر خویش عرضداشت نمود که آن حضرت بنده را به ملکی معیّن فرموده‌اند که برای نماز جمعه هم جای نمی‌یابد و کسی نمی‌داند که کیستم و بی‌اجازت حضرت پیر دستگیر دم‌زدن نمی‌توانم، در این باب هر چه فرمان شود بر آن عمل نمایم. حضرت قطب‌الکاملین جواب آن صادر فرمود که آن ولایت به تعلّق شماست طوری که ذوق خاطر شما باشد نمایند و هر چه دانند بکنند اختیار شماست و به فضل حق سُبْحانَهُ تَعالیٰ در آنجا هیچ‌کس از آن فرزندِ عزیز صدر و بزرگ نخواهد بود.

پس همچنان که حضرت غوث صمدانی در آن مرتبه برای نماز جمعه به مسجد جامع تشریف فرمود، از سابق هم دورتر از مسجد بنشست و نماز ادا کرد. چون خادمان پرسیدند فرمود امروز مصلحت چنان است که همین جا بنشینم و تماشای خلق سازم. پس ساعتی نگذشت که آن حضرت سوی مسجد نگاه کرد و فرمود که هنوز این مردم را سلامت گذاشتی؟ به موجب فرمودن این سخن دفعةً مسجد از بیخ و بنیاد برافتاد و هیچ یکی را از آنها که اندرون و نزدیکش بودند زنده نگذاشت و به خاک برابر ساخت. این کرامت که از آن تاج‌الاولیا ظاهر گشت اکثر مردم معتقد و حلقه به‌گوش گردیدند و هرگردن‌کش و سرتاب و نامعتقد که در آن شهر بماند بر آن جماعت وبای عظیم طاری شد و همه‌ها را نیست و نابود نمود. شهر ویران و خراب گردید. حضرت غوث صمدانی به ذوق خاطر به ریاضت و مجاهده مشغول گشت و وحوش و طیور در خدمت آن حضرت غلو می‌کردند و شیر بزور آن حضرت جاروب‌کشی می‌نمود و این خود تا حال در آن درگاه عرش نظیر معمول است که هر شب جمعه شیر می‌آید و بر در روضهٔ منوره مقدسه جبین‌فرسا گشته به دم خویش

جاروب کشی می‌کند و برون می‌رود. چون این خبر ویرانی و برهان کرامت آن حضرت به سمع شریف حضرت شکرگنج رسید فرمود چه کنم آن ملک مع مضافات به تصرف اوست. مصرع، **هر چه داند بکند مختارست**.

نقل است چون در ملفوظات حضرت شیخ فریدالدّین شکرگنج قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزیز ذکر تاج‌الاولیا غوث صمدانی حضرت خواجه علاءالحق والدین علی احمد صابر قُدِّسَ‌اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز سوای این کم واقع شده و حال ایشان تمام و کمال ثبت نیست، سبب او اینکه ملفوظات حضرت شکرگنج اکثر به اتفاق شیخ جمال هانسوی جمع گشته‌اند و سوای آن هر که نوشته او را خاطر داشت شیخ مذکور لازم و غبار خاطر آن حضرت و شیخ هانسوی خود روشن است، بنابرآن ذکر آن حضرت چنانکه بایستی واقع نشده و محبت کمالیت و ولایت و عظمت آن غوث صمدانی همچو ماه شهیر آفاق است و از نام‌آوران سلسلهٔ عالیه آن حضرت که بعد ایشان تا حال جاری است، ظاهر است که همه عالم را به نور ولایت منور ساخته‌اند و فیض ایشان به هر ملک و به هر شهر هندوستان و ایران و توران و عرب و عجم مالامال است و تا قیامت همیشه در ترقی و تزاید به کرم حق سُبحانه تعالیٰ خواهد بود.

نقل است که ظهور تصرّفات در خاندان چشتیه مثلش از کسی دیگر کمتر به ظهور آمده و سلسلهٔ نسبش تا به حضرت موسیٰ علیه‌السلام می‌رسد.

نقل است که بعد رحلت آن غوث صمدانی نیز آن شهر ویران بماند حتیٰ که مجاوران را نیز تاب اقامت آنجا نمانده بود و دورتر رفته سکونت نموده بودند و بی‌حکم آمدن نمی‌توانستند و کسی را مجال نبوده که به زیارت آن حضرت مشرّف شود از این جهت مرقد مقدّسهٔ آن حضرت نیز ضایع شده بود و اندر آن حین هندوان قریب تربت شریف پرستشگاه خود به اسم دیوی برپا کردند. آخرالامر او هم نیست و نابود گشت و آمد و رفت کافران برطرف گردید اتفاقاً روزی کافری سناسی در آنجا بگذشت. قریب آن پرستشگاه معدوم، مرقدی دید نورانی و با هیبت و گرد وی انبوه وحوش و طیور است و شیران به دم خویش جاروب

می‌کشید. حیران بماند و با خود گفت که این مقام اولاً معبدگاه مایان بوده چه باشد که حالا مزار انور مسلمان در اینجا ظاهر شد؟ باری ببینم و ملاحظه نمایم. بدین سبب نزدیک‌تر رفت و طیور که غلو داشتند برجستند و به کنار رفتند. آن ملعون با خود آلتی آهنی داشت با خود گفت که این نشان والاشان راکنده و منهدم باید کرد و بدین گمان فاسد خواست که بکند ناگاه روزنی برآمد. آن ملعون روی خود به آن روزن فرود آورده اندرون دیدن خواسته که به غضب حق سبحانه تعالیٰ گرفتار گردید. چنانکه گردنش در آن روزن درآمد و زمین فشار کرد هر چند خواست که برون آرد و جان به سلامت برد، لیکن از دربار فیض‌بار اینچنین شیر زبردست کجا رفتن می‌تواند و به این گمان فاسد جان خود به مالک جهنم سپرد و همچنان افتاده ماند و حضرت غوث صمدانی به مجاوران روضهٔ خویش که از هیبت و جلالت دربار سلطانی دورتر رفته سکونت ورزیده بودند، در واقعه ایشان را فرمودند که زودتر ایشان در اینجا برسید و سگی مردار راکه با مرقد ما بی‌ادبانه پیش آمده بود و به حکم حق سبحانه تعالیٰ به سزای خود رسید از آنجا دور سازید. صبح صادق مجاوران افتان و خیزان به سرعت تمام در خطهٔ پاک کلیر رسیدند و در آنجا آمدند. چه می‌بینند که شخصی کافر بر قبر شریف آن حضرت افتاده است و سرش تا گردن درون مرقد مقدس و معلا فرو مانده. فی‌الحال برآوردند دیدند که روی آن ناپاک به عینه شکل سگ است، چونکه از زبان مبارکش لفظ سگ در واقعه شنیده بودند، از آنجا دور ساختند و از آن باز به فرمان آن غوث صمدانی نزدیک‌تر روضهٔ منوّره آمده مسکن ساختند و مرقد مطهره آراستند و روضهٔ مقدّسه که سقف او چوبین بود ترتیب دادند از آن روز بنای آمد و شد خلایق در آنجای مقدّس قایم گشت.

نقل است که آن غوث صمدانی در عین حالت سماع و وجد رحلت فرموده به رحمت حق سبحانه تعالیٰ پیوست و سیزدهم ماه ربیع‌الاول سنه اَرْبَعَ وَ سِتّینَ وَ سِتِّمِائه بود چنانکه تاریخ وصال آن تاج‌الاولیا غوث صمدانی «خان شکرگنج بوده» یافته‌ام. قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌العَزیز.

❁ ❁ ❁ ❁ ❁ ❁

۲۱- و منهم، در ذکر شمس الاولیا حضرت خواجه شمس الدّین ترک قُدِّسَ اللهُ سِرَّهُ العَزِیز

آن صاحب ولایت، آن خورشید سپهر هدایت، آن بحر معرفت و علم، آن گنجینه حیا و علم، آن پیشرو صف رجال، آن بدرقهٔ اهل کمال، آن خلوت‌گزین سرای قدس، آن صدرنشین بزم انس، آن کلید خزائن خداوندی، آن گره‌گشای کشور بهره‌مندی، آن پناه بی‌پناهان، آن هادی گمراهان، آن نوشندهٔ جام پُر نور بیغشی، قطب‌الاعظم حضرت خواجه شمس‌الدین ترک پانی‌پتی، المخاطب به مشکل‌گشا قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ الْعَزِیز که در جمیع اوصاف موصوف و در عظمت و ولایت معروف و صاحب زهد و تقویٰ و صاحب تجرید و عزلت بود و او را مناقب بسیار و فضائل بیشمار است و در علم ظاهری و باطنی گوی سبقت ربوده، چنانچه حضرت پیر دستگیر ایشان در باب ایشان فرموده که شمس مادر اولیا چون شمس است به فضل جَلَّ جَلالُه و او را با پیر بی‌نظیر خود بسیار راز و نیاز است و خرقهٔ فقر و ارادت از غوث صمدانی، حضرت مخدوم خواجه علاءالدین علی احمد صابر قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ الْعَزِیز پوشیده و از حضرت قطب‌الکاملین، شیخ فریدالدّین شکرگنج نیز خلافت یافته.

به حکم و اجازت حضرت شکرگنج به خدمت آن غوث صمدانی آمده مرید شد و خلافت و نعمت سینه به سینه حصول نموده و خدمت بسیار کرد. تا بعد چند مدّت به حکم آن غوث صمدانی با وجود آنکه در پانی‌پت قطب ابدال، شیخ شرف‌الدّین بوعلی قلندر تشریف می‌داشت، ولایت پانی‌پت یافت و به نور ولایت خود آن اطراف را معمور فرمود و هزاران را به مقام ولایت رسانید و آن حضرت مقرّب بارگاه ربّانی بود. چنانچه نام پاک آن شمس‌الاولیا تأثیر تمام دارد و مجرّب و مشهور آفاق تا هر کسی که برای گشایش هر مهمی و رنجی و مشکلی نام پاک آن حضرت لَکْ‌مرتبه به‌اتمام رساند و اگر خود تنها گفتن دشوار دارد هر قدر مردم راکه جمع کردن تواند، جمع نموده بگویاند. بدین طریق که اول وضو بکنند و بعد از صدق و اخلاص بگویند یا شمس‌الدّین ترک. اکثر آن است که لک مرتبه هنوز به

اتمام نرسد که حق سبحانه تعالیٰ به برکت نام مبارکش حسب‌المدعا کارها بانصرام رساند و این عمل خود معمول است و بارها آزموده شده و در تجربه می‌آید و این عمل همه کس اکثر می‌کنند و به هرکس که اجازت شد، اکثر راست و درست گشته و نیز به هر عاجز و درمانده رخصت عام است به شرطی که با اعتقاد و با وضو بخواند. امید از کرم حق سبحانه تعالیٰ که زود به مطلوب رسد.

نقل است که آن شمس‌الاولیا اصل از سادات صحیح‌النّسب ترکستان است و پشت نامهٔ ایشان چنان به ثبوت پیوسته: حضرت شمس‌الاولیا قطب‌الاعظم خواجه شمس‌الدّین ترک پانی پتی که شیخ شمس‌الدّین پانی‌پتی نیز گویند ابن سیّد احمد ابن عبدالمؤمن ابن سیّد عبدالملک ابن سیّد سیف‌الدّین ابن خواجه درعنا ابن باباقرعنا و بیش از این آن حضرت در ولایت معروف و روشن است. چون محبت حق سبحانه تعالیٰ به جوش آمد و دامن شکیبایی به کوچهٔ شوق کشید، زمام اختیار به دست نماند و از آنجا مراجعت کرده منزل به منزل تفحص‌کنان و مرشد مکمل جویان به هندوستان تشریف ارزانی داشت. چون به جوار ملتان رسید خدمت قطب‌الکاملین حضرت شیخ فریدالدّین شکرگنج قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ الْعَزِیز دریافته و چندگاه به ملازمت آن حضرت بماند و خلافت هم یافت، اما آن حضرت فرمودند که مرید نمی‌سازم. چونکه حصول نعمت و کمال تو موقوف بر مرشد دیگر است از آنجا به الهام ربانی و به رخصت حضرت شکرگنج، سمت خطه کلیر روانه شد و به خدمت با برکت تاج‌الاولیا، غوث صمدانی حضرت مخدوم خواجه علاءالحقّ والدّین، علی احمد صابر قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ الْعَزِیز آمد و به شرف پای‌بوسی مشرف گردید.

حضرت غوث صمدانی چون ایشان را بدید توجه بی‌نهایت بر آن مبذول داشت و فرمود که شمس‌الدین تو مرا فرزندی، از حق سبحانه تعالیٰ خواسته‌ام که این سلسله ما از تو جاری باشد و تا قیامت برپا ماند. پس کلاه چهارترکی بر سرش نهاد و مرید نمود و مقراض بر سرش راند. تا همان ساعت از عرش تا ثری بدو مکشوف شد و آن حضرت یازده سال خدمت حضرت پیر دستگیر خود نمود و وضو کنانید و

مجاهده از حد گذرانید و فقر و فاقه اختیار نمود و به مرتبهٔ اعلیٰ رسید و خلافت یافت و اسم اعظم - که سینه به سینه رسیده بود - آموخت و خرقه پوشید و حضرت غوث صمدانی خواست که آن شمس‌الاولیا را به شهر پانی‌پت رخصت فرماید. عرض نمود که بنده هنوز لیاقت آن ندارد اگر فرمان شود چند گاه مزدوری کند. حضرت غوث صمدانی التماس ایشان قبول نموده رخصت فرمود تا آن حضرت از آنجا برآمده نوکری سلطان غیاث‌الدین بلبن اختیار نمود و در چند روز سامان و سرانجام دولتمندانه بهم رسانید. با وجود این امارت به هیچ چیز تعلق خاطر نمی‌داشت و شب و روز به ذکر خدای عَزَّوَجَلَّ در مشاهده می‌ماند.

نقل است که وقتی سلطان غیاث‌الدین بلبن بر سر قلعه لشکر کشید و قلعه را محاصره نمود و مدتی بر این منوال بگذشت و فتح قلعه میسر نمی‌شد، تا شبی باد تند و باران سخت برخاست چنانچه خیام سپاه و امرای اسلام برافتادند و باران به تندی تمام باریدن گرفت و سرما صعب گشت و آتش جای نماند. سقای شاهی آفتابه به دست در تفحص بود تا از جایی آتش پیدا کند و برای وضوی سلطان آب گرم نماید. ناگاه از دور بدید که در خیمه چراغ روشن است و آن خیمه آن حضرت بود. سقا دیده آمد چون نگاه کرد دید که درویشی تلاوت قرآن مجید می‌سازد، از هیبت آن حضرت آتش خواستن نتوانست و آن حضرت سربرافراشت و فرمود بیا ای برادر و آتش که می‌خواهی ببر. سقا پیش آمد و چوبی به آتش روشن کرد و آفتابه رسانید. اما از این واقعه سقا را قرار نبود. علی‌الصباح مشک گرفته به سوی همان خیمه روان شد. چون نزدیک خیمه رسید آن حضرت را در آن ندید حیران گشت و از آنجا برگردید، تالابی بیرون لشکر بود بر سر آن تالاب آمد. چه می‌بیند که بزرگی صالح وضو می‌کند چون نیک نگاه کرد همان صورت پاک بدید که شب از چراغ او آتش افروخته برده بود. به گوشه استاده ماند تا وضو تمام کرده و نماز ادا نموده آن حضرت به سوی خیمه خود شتافت. سقا از همانجا آب در مشک پُر کرده با وجود آنکه ایام سرما بود و آب همه جا یخ بسته بود، اما این آب که آن حضرت وضو ساخته بودند چنان گرم که حالا گرم کسی نموده است. آن را بگرفته به کارخانه خود

آمد، اما از عقل دریافت که این همه از برکت و عظمت آن مرد خدای تعالیٰ است. هم در آن روز این راز با کسی افشا نکرد.

روز دیگر از رسیدن آن حضرت پیش، دو چهارگهری شب که باقی ماند برخاست و مستعد شده همانجا رفت و آب را دید که یخ بسته است. پس نزدیک آن درختی بود در عقب او پنهان شده بنشست تا آن حضرت بیامد و به مجرد رسیدن آن حضرت آب تالاب به جوش آمد و آن حضرت وضو ساخت و نماز ادا کرده متوجه خیمه خود گشت و سقا آن آب گرم در مشک آورده، پیش سلطان غیاث‌الدین بلبن آمد و سلطان در دربار عام نشسته بود. سقا فریاد برآورد سلطان سقا را پیش طلبید و استفسار حال او نمود. عرض کرد که اگر جهان پناه اسرار ما تنها بشنود التماس سازم. سلطان همچنان نمود. سقا تمامی حال آن حضرت بیان کرد. سلطان متحیر شد و سقا را فرمود تا بر در خوابگاه باشد. وی فرمان به جا آورد. پس شب شد و سلطان درون خیمه رفت و کلید دروازه حواله سقا نمود چون سه‌چهارگهری شب باقی ماند سقا دروازه بگشاد و سلطان را آگاه نمود تا سلطان مسلح شده برآمد و سقا را همراه گرفته پیاده برسر تالاب رفته و آب را ملاحظه نمود که نهایت سرد است. پس ساعتی پنهان شده بنشست تا آن حضرت بیامد و به مجرد رسیدنش آب در جوش آمد و سلطان بدید. پس آن حضرت وضو نموده نماز ادا کرده متوجه خیمه خود گشت. سلطان آب را بدید که گرم است، متحیر بماند و برخاست و متعاقب آن حضرت روان شد تا آن حضرت به خیمه خود رفت و به تلاوت قرآن مجید مشغول گردید. سلطان دست‌بسته بایستاد تا از تلاوت فارغ شده شه را بدید ایستاده تعظیم نمود و سلام کرد. سلطان زیاده از آن مدارا نمود و گفت زهی طالع و سعادتم که مثل شما دوست حق سبحانه تعالیٰ در زمان من بود با این همه هزار حیف که این قلعه فتح نمی‌گردد. آن حضرت هر چند انکار نمود سود نداشت. ناچار دست به دعا برداشت و فاتحه خواند و بفرمود که همین ساعت سواری کنید إنْشاءَاللّٰه تعالیٰ شأنه فتح خواهد شد.

سلطان با خاطر جمع و با خوشحالی تمام رخصت گشته به بارگاه خود آمد و

همان ساعت سواری کرد تا همان‌دم قلعه فتح شد و سلطان شادیانه نوازان در لشکر ظفر اثر نزول اجلال فرمود روز دیگر خواست تا پای برهنه به خدمت آن حضرت شتابد. آن حضرت به نور باطن دریافته اسب سواری خاصه خود را سر داد و فرمود که فلان بیوه عاجز دختر بالغه دارد و از اسباب کتخدایش درمانده است، برو و بهای خود به او بده. آن اسب فرمان بجا آورد و پیش آن بیوه رفت و بیوه از غیب همان‌دم آوازی شنید که ای پیره زن این اسب را بفروش و برای کار خیر دختر خود صرف کن. آن زن همچنان کرد و باقی تمام اسباب و مال و متاع خود به فقرا داد و خود دلق پوشیده از لشکر برآمد و به خدمت پیر دستگیر خود رسید و چند گاه به خدمت مانده بعده به ولایت پانی‌پت مأمور شد و رخصت شده در شهر مذکور تشریف آورده به نور معرفت منور فرمود.

نقل است که چون آن حضرت به پانی پَت نزول اجلال فرمود، حضرت قطب ابدال مخدوم شیخ شرف‌الدین بوعلی قلندر قُدِّسَ اللّهُ تعالیٰ سِرُّه بیرون شهر طرف جنوب بر مزار شهیدی نشسته بودند که در این اثنا آن حضرت به نور باطن دریافت و کاسه‌ای از شیر لبالب، به دست خادمی داد و فرمود که پیش برادرم شرف‌الدین بوعلی قلندر برو و سلامم برسان. خادم فرمان به جا آورد و چون کاسهٔ شیر پیش حضرت قلندر آورد و سلام آن حضرت رسانید حضرت قطب ابدال تبسم نمود. گل گلاب که در پیش داشت بالای آن شیر گذاشت و واپس فرستاد و فرمود سلام به خدمت برادرم شمس‌الدین ترک برسان. چون خادم کاسهٔ شیر واپس آورد و پیش حضرت نهاد و سلام قطب ابدال رسانید آن حضرت نیز تبسّم نمود. مردم که به ملازمت حاضر بودند سبب آن پُرسیدند. فرمود آنکه کاسهٔ شیر پیش برادر شرف‌الدین بوعلی قلندر فرستاده بودیم از آن بود که این ملک از خواجه ما به من مرحمت شده است چنانچه کاسه از شیر لبریز است همچنان این ملک به ولایت من معمور شد و برادرم که بر او گل گذاشته واپس فرستاد، بدان اشارت نمود که مرا به ولایت شما هیچ تعلق نیست. همچون گل در شیر در این شهر خواهم ماند.

بعض مردم به گمان آزمایش از قطب ابدالی پُرسیدند. ایشان نیز همین بیان

نمودند. پس حضرت قطب ابدال در شهر آمده سکونت ورزیدند و به حضرت شمس اولیا ملاقات نمودند و در میان یکدیگر محبت به کمال و اخلاص بی‌غایت واقع شد. پوشیده نماند که حضرت قطب ابدال مخدوم شیخ شرف‌الدّین بوعلی قلندر قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ الْعَزِیز سابقا قدیم از آبا و اجداد آن حضرت در شهر پانی پت وطن داشتند، چنانچه قبر والدین آن حضرت -که سالار فخرالدّین و بی‌بی حافظ جمال می‌شوند- در جوار شهر طرف شمال واقع است و همه کس می‌داند و علم ظاهری و باطنی به کمال داشت. چند سال به پای مناردهلی درس گفت. هم در آن اثناء جذبهٔ الهی پیدا گشت. تمام کتب در دریا افکند و از آنجا برآمد و به پانی‌پت تشریف ارزانی داشت و غیر از درس وحدت هیچ تکرار نکرد و بسیاران را به منزل رسانید و خلافت داد و آن حضرت از دودمان والاشان حجت‌الاسلام حضرت امام اعظم ابوحنیفه کوفی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّه است و نسب شریفش بدین طریق. حضرت قطب ابدال مخدوم شیخ شرف‌الدّین بوعلی قلندرابن سالار فخرالدّین حسن بن سالار عزیز ابن ابابکر غازی ابن فارس ابن عبدالرحمٰن ابن عبدالرحیم ابن محمد ابن دانگ ابن امام اعظم ابوحنیفه کوفی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ اسرارهم و نسبت شجره و خلافت که به قطب‌الاقطاب حضرت خواجه قطب‌الدّین بختیار اوشی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ الْعَزِیز می‌پیوندد و بدین طریق حضرت قطب ابدال شیخ شرف‌الدّین بوعلی قلندر قدس سره مرید و خلیفه حضرت شیخ شهاب‌الدّین عاشق خدا **وَ هُوَ مِنْ حَضرت شیخ امام الدّین ابدال وَ هُوَ مِنْ حَضَرَت شَیخ بدرالدّین غزنوی وَ هُوَ مِن حَضَرَت قُطب‌الاَقطاب خواجه قُطب‌الدّین بختیار اوشی قُدِّسَ اللّٰهُ تَعالیٰ اَسرَارَهُم** و حضرت قطبی و جدّی قطب ربانی حضرت شیخ جلال‌الحقّ والدّین محمود پانی پتی الملقب به کبیرالاولیا قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ الْعَزِیز اگر چه کسب کمالات باطنی به خدمت پیرو مرشد خود حضرت شمس‌الاولیا بلانهایت نمودند، اما اکثر از توجّه خاص از قطب‌ابدال نیز حاصل کرده‌اند و منظور نظر آن حضرت بودند چنانکه پیشتر در احوال آن حضرت مفصّل نوشته می‌شود اِنْ شاءَ اللّٰه تعالیٰ شأنه.

نقل است که روزی یکی از مُریدان شمس‌الاولیا بهر کاری در شهر رفته بود گذرش به سوی آستانهٔ حضرت قطب ابدال افتاد. دید که آن حضرت به صورت شیر نشسته است چون به خدمت پیر بی‌نظیر خود آمد به عرض رسانید. فرمود واپس برو اگر برادرم شرف‌الدین را به همان شکل نشسته بینی سلامم برسان و بگو که شیر را بیشه باید. خادم فرمان بجا آورد و چون بدانجا رسید به همان شکل بدید. گفت پیر من سلام رسانیده است و فرموده که شیر را بیشه باید. فی‌الحال آن حضرت از آنجا برخاست و به همان صورت شیر به باگهوطی تشریف برد و باگهوطی نام جاییست بیرون شهر جانب مشرق. چون قلندر به صورت شیر در آنجا رفته نشستند از آن سبب باگهوطی نام یافت و به همین قدوم آن حضرت تا حال زیارتگاه خلایق است.

چون آن حضرت مدتی در آنجا بماند به سمع شریف حضرت شمس‌الاولیا رسید. یکی از مریدان را فرمود که آنجا برو و به برادرم سلامم برسان و بگو که این شهر با جوار و مضافات به من از خواجه ما مرحمت شده است. مرید حسب‌الحکم به باگهوطی رفت و هر چه فرمان آن حضرت بود به خدمت حضرت قطب ابدال ظاهر کرد. آن حضرت همات وقت به موضعی بوده کهیره که قریه‌ایست از مضافات قصبهٔ کرنال تشریف برد و سکونت اختیار کرد. اگرچه گاه‌گاه برای ملاقات آن حضرت به پانی‌پت نیز تشریف می‌آورد و محل سکونت و استقرار در بوده کهیره مقرر فرمود و سال هشتم بعد رحلت حضرت شمس‌الاولیا در سنه ثَلٰثَ وَ عِشْرِیْنَ وَ سَبْعَ مِائَة سیزدهم شهر رمضان‌المبارک همانجا رحلت نمود و در قصبهٔ کرنال دفن کردند. چنانکه مقبره آن حضرت تا حال در کرنال هم واقع است و خویشان آن حضرت اندر شبی خفیه نعش پاک آن حضرت از آنجا برآورده به پانی‌پت آوردند و دفن نمودند. پس از یمن قدم قطب ابدال هم پانی‌پت و هم کرنال و هم بوده کهیره و هم باگهوطی مزار و مطاف خلایق گشت و تا قیامت خواهد ماند و تاریخ رحلت آن حضرت شخصی «شرف‌الدینْ ابدال» در آن هنگام گفته است قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز.

نقل است که وقتی حضرت شمس‌الاولیا پیش از آمدن به هندوستان در ولایت ترکستان اندر وطن مألوف خود به مجلس نشسته بود و اکثر مردم از سادات و اکابر شهر حاضر آمدند و در آن جمله سیّدی بود بسا اکابر و مشهور، او به طریق استهزا از آن حضرت پرسید که سیادت شما از کجا به ثبوت پیوسته؟ فرمود از آبا و اجداد خویش شنیده آمده‌ایم و با این همه نسب نامه هم داریم. گفت اثبات این مقدمه خیلی بعید است تا بهتر این وجهی خاطرنشان نشود چگونه روا داریم؟ از این حرف آن حضرت در جلال آمده و رگ هاشمی متحرک گردید فرمود دیگر گفتگو موقوف. همین سخن که در عوام اشتهار می‌دارد که موی اندام سید در آتش نمی‌سوزد، اگر چه این وجه به خوبی تام در تجربه نیامده است، اما نزدیک من فی‌الجمله به از این دلیلی نیست. بگویند تا تنوری کلان گرم سازند و آتش از وی بیرون نکنند. پس من و تو هر دو در وی درآییم بر هر که آتش کار نکند و سلامت برآید او سید است. حسب فرموده همچنان کردند و دمی که تنور نهایت گرم شد پس آن حضرت فی‌الحال در او درآمد و به مجرد فرود رسیدنش آتش تنور سرد گشت چنانکه رشته‌ای از پیراهن مبارکش نسوخت و چشمه همانجا از غیب پدید آمد تا آن حضرت بدان وضو ساخت و دوگانه ادا نمود و بعدش بر آن سیّد بانگ زد و فرمود ای برادر چرا اندرون نمی‌آیی که انتظارت بسیار کشیده شد؟ آن سید از روی غیرت و شرم مردم نزدیک‌تر آمد و آتش دید در کمال حرقت و هیبت در دلش اثر کرد و رنگ رویش پرید. از خجالت نیز دو گام پیشتر رفت و بر سر تنور آمد فی‌الحال شعله بیرون جهید و دامنش درگرفت. آن سید فریاد برآورد چندانکه غریو از محفل برخاست. پس آن حضرت برون آمد و دست حق‌پرست در پیراهن برد در طرفة‌العین آتش سرد گردید. آن سید چون چنین خوارق و کرامت بدید سر در پای فلک فرسای آن حضرت افکند و از گفتهٔ خود پشیمان گردید و عذر بسیار گفت و توبه نمود و مردم از مشاهدهٔ این کرامت نهایت متحیر شدند و در اعتقاد افزودند. چون ازدحام خلایق زیاده و شهرت فراوان شد آن حضرت را خوش نیامد. ناچار ترک وطن نمود و از آنجا برآمد و به هندوستان رسید و این دیار را به نور معرفت و ولایت معمور نمود.

نقل است از شیخ یوسف پانی‌پتی که از برادران یک جدی این دعاگوی درویشان است که در ایام تابستان او با جمعی برادران و یاران، به کابل باغ - به حکم ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بعد فتح ابراهیم‌بن سکندر لودهی در جوار پانی‌پت واقع شده - می‌رفتند و در آن باغ مسجد بست عالی و متصلش چاهی است و تعمیر آن نیز به هنگام فتح واقع شده. اندر موسم تابستان اکثر مردم شهر در آنجا می‌روند و غسل می‌کنند. این عزیزان به رسم معهود در آن غسل نمودند. چون فارغ شدند همه اعزه به شهر رفتند مگر شیخ مذکور با یکی دیگر از کثرت گرما توقف نمودند. در آن مسجد به خواب رفتند و قرار دادند که آخر روز در شهر خواهیم رفت. چون خوابیدند بعد دیری آن عزیز دیگر که با او بود هم برخاسته به شهر رفت. بعد از دو ساعت به رفتنش شیخ مذکور از خواب برخاست و به خاطر آورد که به خانه خود برود و کاهلی نمود و باز به خواب رفت. بعد دیری باز بیدار شد دید که برابر سر دیوار مسجد از سقف تا فرش شیاطین به صورت طفلان سر برهنه سیاه اندام پیدا شدند. لاحول گفت و چشم فرو بست. لمحه‌ای نگذشت که باز چشم بگشاد دید که شیاطین لمحه لمحه زیاده می‌شوند و به اشکال مختلفه از قسم خرس و خوک به سویش دویدند و قصد او نمودند، لیکن آزار و مضرت نمی‌رسانند. چنانکه از کثرت ایشان روز روشن تیره شد و از هر جانب صدای مهیب به گوشش می‌رسید چنانکه شعورش نماند. چادری با خود داشت بر روی پیچید و سرنگون افتاد. در آن هنگام نام پاک مشکل‌گشا حاجت‌روا شمس‌الاولیا بر زبان راند و گفت یا شمس‌الدین ترک وقت دستگیریست، شما به جد ما قطب‌الاقطاب حضرت شیخ جلال‌الدین محمود الملقب به کبیرالاولیا عثمانی پانی‌پتی چشتی‌الصابری قُدِّسَ‌اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّه وعده فرموده بودید که هر گاه که از اولاد تو هر که را مشکلی پیش آید و مرا یاد کند اِنْ‌شاءَاللّٰه تعالی شأنه مددکارش باشم، وقت دستگیریست دستگیرم شوید. فی‌الحال صدای رفتار پای اسب به گوش وی رسید، دانست که این سردار ایشان می‌آید که بی‌ملاحظه‌اش هنوز مرا نخورده‌اند اکنون او خود خواهد خورد. اندر این [وقت] آواز پای اسب ساکت شد و شخصی آواز داد که شیخ یوسف برخیز. از این

زیاده‌تر ترسناک گشت که به جهت خوردن افسر شیاطین می‌طلبد. بهتر آن است که به رضای خود رفته عجز و زاری نمایم تا شاید رحمی به حال من نموده دست از هلاکم بازدارد. هم در این بار دیگر آواز داد که برخیز و ترس مدار. از این سخن تقویت یافتم و برخاسته دیدم که بزرگی نورانی‌منظر، پیراهن‌پوش بر اسب کمیت سوار ایستاده است. چون شیخ یوسف را بدید به لطف و مهربانی پیش طلبید و فرمود که پیش برو و در آن وقت چون چپ و راست نگاه نمود، آن بلاها همچنان بدید که هجوم داشتند. فریاد برآورد که یا حضرت، شیاطین هنوز موجود هستند. آن حضرت به نظر غضب سوی آنها بدید و فرمود دور شوید ای ناپاکان می‌خواهید که در این ملک هم نمائید که با فرزندان ما گستاخی کنید؟ از این سخن همه آنها دفعةً غایب شدند و آن حضرت اسب خود پیش او راند تا دروازه باغ از آنجا او را رخصت فرمود و از باغ مذکور به جانب شهر دو راه بودند. از یکی منع نمود به دیگری رخصت داد. در آن حین شیخ عرض کرد که یا حضرت شما کیستید؟ برای خدای تعالی شأنه بگویید فرمود که را یاد کرده بودی؟ چون معلوم کرد که پیر پیران ما حضرت شمس‌الاولیا شیخ شمس‌الدین ترک مشکل گشا قُدِّسَ‌اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌العَزِیْز‌اند دویده پای‌بوسی حاصل نمود و سوی بلده روانه شد و جمال جهان‌آرای آن حضرت از نظر مخفی شد. چون دلش خایف بوده می‌رفت از راهی که منع فرموده بود، غلط کرده به همان افتاد. باز همان شیاطین گرد او نمودار شدند و خواستند که آسیبی رسانند درآن ناامیدی باز آواز آن حضرت به گوش او رسید که می‌فرماید ای یوسف خاطر جمع دارید که آن حضرت ایستاده‌اند. قدمبوس شد تا آن حضرت فرمودند تو را از این راه مانع شده بودم به خاطر نداشتی؟ عرض کرد سبب این بلاها شعوری نمی‌داشتم راه غلط نمودم ور نه حاشا که نافرمانی کنم. فرمود برو، او به خانه سلامت رسید. نزدیک بلده دو چاه متصل یکدیگر بودند، بر سر یکی آن حضرت را بازدید که دست مبارک در آن چاه بُرده آب برآورده سه مرتبه بر رویم زدند و وداع نمودند تا چاق و تندرست شدم و به خانه خود رسیدم و هیچ کوفت نماند. بر ضمایر ارباب عقیدت واضح باد که این واقعه بعد سنه صد و پنجاه

سال از رحلت آن حضرت رو داده و شیخ یوسف مذکور تا حال زنده است. الحمدللّٰه تعالی شأنه که این گنهکار بی‌سرانجام در سلک بندگان و مریدان اوست، اگر قبول فرماید به کونین نگنجد و به کائنات نسنجد.

نقل است از حضرت پیر دستگیر روشن‌ضمیر، قبله من حضرت شیخ عبدالسلام المخاطب به شاه اعلی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّه که شبی آرام می‌کردم و از نصف شب زیاده گذشته بود که یکی از برادران در پی هلاک من گشت. اتفاقاً آن شب قابو یافته شمشیر برهنه علم کرده بر من درآمد. پیش از آنکه آسیبی به من رساند بیدار شدم دیدم که شخصی با شمشیر برهنه به کشتنم قادرست. یکایک از زبانم برآمد که یا شمس‌الدّین ترک، ناگاه دستی با انگشتری نقره‌ای از غیب پیدا گردید و آن شریر را گردن گرفته مندفع نمود و دور کرد، برخاستم و تجدید وضو نموده همان دم به روضهٔ منورهٔ مقدسهٔ آن حضرت رفتم و زیارت کردم. چون سر خود به مرقد مطهره آن حضرت سودم دستی از آن قبر شریف برآمد و جبهٔ مرا بگرفت و تیمناً آن دست حق‌پرست را به هر دو دست خود بگرفتم و بر سر و چشم خود مالیدم پس در خاطر من گذشت که چه خوش بودی اگر در این وقت چراغ روشن شدی تا بشرف مشاهده معزز شدمی. به همین سخن فوراً از ناخن دست مقدس روشنی پیدا شدن گرفت. چون خوب دیدم همان دست مبارک مع انگشتری است که در آن وقت دستگیری کرده بود. باز بوسیدم و بر سر و چشم مالیدم و سجدهٔ شکر به درگاه حق جلّ و علاً به جا آوردم گویا شخصی ابیات به همین حال گفته، ابیات

نه مشّاطه نگار دست او بست نموده دست قدرت قدرتِ دست
ید بیضا به دست او همین است یداللّٰه فوق ایدیهم همین است

نقل است که مجاوران روضهٔ منوره آن حضرت در لاهور به جهت کار مدد و معاش خود رفته بودند و این دعاگو نیز همانجا در خدمت بندگان حضرت سلیمان مرتبت سکندر صولت قضا قدرت خلیفه رحمانی، ظلّ سبحانی شهاب‌الدین محمد صاحب قرآن ثانی، شاه جهان پادشاه غازی خَلَدَاللّٰهُ تعالیٰ مُلکَهُ وَ سَلْطَنَتَه بود که آنها از من پرسیدند که هیچ می‌دانید از ولاد امجاد حضرت شمس‌الاولیا

کسی هست؟ گفتم که آن حضرت در هندوستان متأهل شدند و عیال نمی‌داشتند، چنانچه در ملفوظات ثبت افتاده است، اما به جای فرزند آن حضرت خلیفه و مرید و اکمل ایشان پیر پیران و جد ما قطب ربانی حضرت شیخ جلال‌الدین کبیر اولیا پانی‌پتی‌اند مجاوران گفتند که ما هم می‌دانیم و لیکن در این هنگام عمدةالملک صفدرخان بهادر از صاحب مستقرالخلافت اکبرآباد تعیین شده به درگاه خلایق پناه می‌رفت و منزل به پانی پت نموده آن سنه هزار و پنجاه بود. چون نزدیک به روضهٔ منوره آن حضرت منزل داشت و تمامی مردم اعیانش برای زیارت آن حضرت رفتند، شخصی از آن جمله که مقرب بود به خدمت صاحب خود از رفتن به زیارت روضهٔ مقدسه معلوم نمود، چون آن سلالهٔ عظام نام پاک آن حضرت شنید برخاست و سوار شده به عزم طواف روضه متبرکه آمد و به ادب تمام زیارت حاصل نمود و حقیقت تشریف آوردن به هندوستان و سنه آن سال از مجاوران و بزرگان آن شهر پرسیده به مردمان گفت که ای جماعت حاضران آگاه باشید که من از دودمان والاشان آن حضرتم از وقتی‌که به ملک هندوستان از ترکستان آمده‌ام جویای نعمت زیارت بودم. اگرچه نام پاک حضرت مشهور آفاق است و می‌شنیدم لیکن اتفاق زیارت نگردیده بود و هم دانستم که شاید بزرگی دیگر باشد هم‌نام آن حضرت، مگر الحمدللّٰه تعالیٰ که مشرف شدم و گفت که حضرت را در ولایت صاحبزاده بود با عظمت و کرامت سیّد احمد حوار نام رَحْمَةُ اللّٰهِ تَعالیٰ عَلَیْهِ و از آن بحر عرفان اولاد امجاد آن حضرت در عرصهٔ عالم بماند و من نیز از آن صلب پاک هستم. پس پشت نامه خود طلبید. حاضر آوردند و نسب‌نامه آن حضرت برآورده نوشته به مایان سپرد.چون بدیدم حسب آن پشت نامه که بالا نوشته آمده برابر بود. پس فاتحه خواند و قرارکرد که اگر اللّٰه جل جلاله مرا به خیریت باز بیارد عمارت روضهٔ منوره از سَر نو باز خواهم نمود و برای مصارف روضه و خانقاه و عمله و فعله آن نیز حتی‌المقدور مقرر نماییم اگرچه مواضعات دیگر هم جاگیر بودند، مگراز خود هم استقرار نمود. پس خان مذکور از آنجا به لاهور رسید و به عتبه‌بوسی شهنشاه سرفرازگردیده صاحب صوبهٔ قندهار شده رفت و بعد مدتی در آنجا ودیعت حیات

سپرد و فرزندانش با اموال و حشم به درگاه جهان‌پناه آمده به منصب شایسته سرفراز شدند و خان مذکور هر چند منصب پنج هزاری ذات و پنج هزار سوار داشت، لیکن طریقهٔ بزرگان خود نگذاشت و خواجه می‌گویانید، از آنکه سادات صاحب ولایت را مردم خواجه می‌گویند و هر که سیّد صحیح‌النسب است به همین لقب معروف است.

نقل است که آن حضرت دهم جمادی‌الثانی سنه سِتٌ وَ ثَلثِینَ وَ سَبْعَمِائة به رحمت حق پیوست. چنانچه شخصی تاریخ وصال آن حضرت خوب گفته و فرموده حضرت تاج‌الاولیا، غوث اعظم، خواجه علاءالملة والدین، علی احمد صابر قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعزیز به اظهار آمده که بعد رحلت تاریخ آن حضرت هم «شمس‌الاولیا بوده» برآمد. این هم قبولیت خطاب پیر آن حضرت در درگاه جلّ جلاله است که تاریخ رحلت هم درو یافته شد قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز و مرقد مطهر زیارتگاه خواص و عوام است.

* * * * * *

۲۲- ومنهم در ذکر قطب ربانی، حضرت شیخ جلال‌الدین محمّد کبیرالاولیا قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ‌العَزِیز

آن قطب‌الاقطاب، آن محبوب‌الارباب، آن ناطق حقایق، آن امام خلایق، آن حجّت‌الاولیا، آن برهان‌الاتقیا، آن قبله اهل تحقیق، آن کعبه جمع صدیق، آن خورشید فلک هدایت، آن ماهتاب سپهر کرامت، آن سردفتر دیوان توحید، آن سرحلقه ارباب تجرید، آن گنج اسرار ذوالجلال، آن گوهر دریای فضل و کمال، آن فخر زمان و زمین، قطب ربانی حضرت شیخ جلال‌الدین محمد کبیرالاولیا بن محمود پانی پتی کازرونی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز که صاحب کشف و کرامات عالیه و صاحب مقامات جلیله و رفیع‌الشأن بود و در علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت، عدیم‌العدیل بود و یتیم بوده چنانچه پرورش آن حضرت عموی ایشان نمود. اول نام مبارکش خواجه محمّد بود، جلال‌الدّین خطاب از پیر روشن‌ضمیر خود یافته و در هندوستان بیشتر معروف به شیخ جلال پانی‌پتی نیز

است، مگر خطاب کامل جلال‌الدّین است چنانکه مثال آن حضرت -که پیر و مربّی ایشان مرحمت نموده است - شاهد این معنی است و آنرا به همین جهت در ذیل این نوشته شد و نسب شریف او به حضرت امیرالمؤمنین جامع‌القرآن خلیفةالرحمان عثمان ذی‌النّورَین رَضِیَ اللّهُ تَعالیٰ عَنْهُ می‌رسد چنانچه آخر این کتاب در ذکر پیر و دستگیر و قبلهٔ خود تحریر کرده می‌آید. کسی راکه درکار بود از آنجا تحقیق نماید و عمر شریفش از یک صد و هفتاد سال زیاده بود و کمالات از همه فراوان. ابیات

این چه سخن این چه زبان دانی است　گفته و ناگفته پشیمانی است
دل زکجا این پر و بال ازکجا؟　من که و تعظیم جلال ازکجا؟

بزرگی در شأن آن حضرت چه خوب گفته و آن حضرت خرقهٔ ارادت از شمس‌الاولیا حضرت شیخ شمس‌الدّین ترک پانی‌پتی قُدِّسَ‌اللّهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزیز پوشیده و آن حضرت فرزندان و مریدان بسیار و خلفا و خدّام بیشمار داشت و از ایام طفلی محبّت حق سُبْحانَهُ وَ تَعالیٰ گریبان‌گیر وقت او بود و اکثر به صحرا ماندی و مشغول به ذکر حق جلّ و علا بودی و در آخر عمر آن قطب ربّانی را استغراق بسیار غالب آمد چنانکه وقت نماز خادمان در گوش مبارکش سه بار حقّ حقّ جَلالُه به آواز بلند گفتی تا بهوش آمدی و نماز ادا فرمودی و باز به استغراق رفتی و سماع اکثر می‌شنیدی و اعراس مشایخ کرام می‌نمودی و اجتماع خلایق دادی و علما و مشایخ زمانه [به] آن قطب ربّانی معتقد بودند و خدمت می‌کردند و نعمت می‌یافتند و هیچکس انکار سماع آن حضرت نکرده و آن قطب ربّانی جلالت بسیار داشت و صاحب لفظ و مُسْتَجابُ‌الدُّعا بود و هر چه از زبان مبارکش برآمدی همان شدی و از خلفای آن حضرت هم اکثر صاحب جذبه و قطب وقت خود و عارف مکمّل گذشته‌اند. چنانچه ذکر بعضی از ایشان که در ملفوظ ثبت افتاده رقم کرده می‌شود و آن قطب ربّانی جایی که خواستی در طرفةالعین رسیدی و باز آمدی. هر چند آن مقام دورگشتی چنانکه اکثر نماز جمعه درکعبه معظّمه اداکردی و کتاب بی‌نظیر عالمگیر به‌سان «زادالابرار» تصنیف آن حضرت است.

چون ذکر مثال آن قطب ربانی در میان آمده است بنابرآن تبرکاً بجِنسِهِ نوشته آمد «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِين وَالعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِين وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى رَسُولِهِ مُحَمَّد وَ آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ وَالرَّسُول اَعْطِیَ لِاَسَدُاللّٰهِ تَعَالىٰ وَ هُوَ عَلِیٌّ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالىٰ عَنْهُ وَ هُوَ اُعْطِیَ لِخَواجَه حَسَن بَصرِیّ قُدِّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ الْعَزِيْز وَ هُوَ اُعْطِیَ لِخَواجَه عَبْدُالوَاحِدُ بنَ زَيْد نَوَّرَاللّٰهُ تَعَالىٰ رَوْضَتَهُ وَ هُوَ اُعْطِیَ لِخَواجَه فُضَيْل بن عِياض رَحْمَةُاللّٰهِ تَعَالىٰ عَلَيْهِ وَ هُوَ اُعْطِیَ لِخَواجَه اِبراهِيم اَدْهَم نَوَّرَاللّٰهُ تَعَالىٰ مَرْقَدَهُ وَ هُوَ اُعْطِیَ لِخَواجَه حُذَيْفَةِالمَرْعَشِیّ طَابَ اللّٰهُ تَعَالىٰ ثَرَاهُ وَ هُوَ اُعْطِیَ لِخَواجَه هُبَيْرَةِالبَصْرِیّ رَحْمَةُ اللّٰهِ تَعَالىٰ عَلَيْهِ وَ هُوَ اُعْطِیَ لِخَواجَه عَلُو مَمْشاد الدِّيْنَوَرِیّ مَعَ وِلَايَةِ دِيْنَوَر قُدِّسَ اللّٰهُ تعالىٰ سِرَّهُ الْعَزِيز وَ هُوَ اُعْطِیَ لِخَواجَه قُطْبُ الدِّين اَبُواسحاق مَعَ وِلَايَةِ شام نَوَّرَاللّٰهُ تَعَالىٰ رَوْضَتَهُ وَ هُوَ اُعطِیَ لِخَواجَه قُدْوَةُالدِّيْن اَبُواَحْمَد مَعَ وِلَايَةِ چِشْت طَابَ اللّٰهُ تَعَالىٰ ثَراهُ وَ هُوَ اُعْطِیَ لِخَواجه اَبُومُحَمَّد نَوَّرَاللّٰهُ تَعَالىٰ قَبْرَهُ وَ هُوَ اُعْطِیَ لِخَواجَه نَاصِرُالدِّيْن اَبِي يُوسُف مَعَهَا قُدِّسَ اللّٰهُ تعالىٰ سِرَّه وَ هُوَ اُعْطِیَ لِخَواجَه مَوْدُود مَعَها نَوَّرَاللّٰهُ تَعَالىٰ قَبْرَهُ وَ هُوَ اُعْطِیَ لِخَواجَه حاجِی شَرِيْف زَنْدَنِیّ رَحْمَةُاللّٰهِ تَعَالىٰ عَلَيْهِ وَ هُوَ اُعْطِیَ لِخَواجَه عُثْمَانَ هارُونِیّ طَابَ اللّٰهُ تَعَالىٰ ثَرَاهُ وَ هُوَ اُعْطِیَ لِخَواجَه مُعِيْنُ الدِّيْن حَسَن السَّجزیّ مَعَ وِلَايَة اجْمِير رَحْمَةُاللّٰهِ تَعَالىٰ عَلَيْهِ وَ هُوَ اُعْطِیَ لِخَواجَه قُطْبُ الدِّين بَخْتِيارالأوشِی مَعَ وِلَايَة دِهْلِی نَوَّرَاللّٰهُ تَعَالىٰ رَوْضَتَه وَ هُوَ اُعْطِیَ لِخَواجَه فَرِيْدُالدِّين مَسْعُود شَکَرگَنْج مَعَ وِلَايَةِ اَجُودْهَن قُدِّسَ اللّٰهُ تعالىٰ سِرَّهُ وَ هُوَ اُعْطِیَ لِخَواجَه عَلاءُالدِّين عَلِیّ اَحْمَد الصَّابِر مَعَ وِلَايَة کلير وَ هُوَ اُعْطِیَ لِلفَقِير مَعَ وِلَايَةِ پانِی پَتْ وَ اَنَا فِی الْخِطَّةِ الْمَذْکُورَةِ وَ اقبضها وَ اَنَا اَعْطَيْتُ خِرْقَةً وَ عَصاً وَ مِقراضاً وَ کَاساً وَ سَلَّمْتُ مَا فِی قَلْبِی وَ رُوحِی وَ جِسْمِی وَ عَيْنِی وَ بَدَنِي وَ رِجْلِي وَ مَکَانِي وَ اَسْرارِی وَ اَعْلانِي ظاهِراً وَ بَاطِناً لِابْنِی القَلْبِي وَالْخَلِيْفَةُ الاَسْرارِی مُحَمَّد بن مَحْمُود بن يَعْقُوب وَ خَطَبْتَهُ خِطاباً بِاِسمٍ مِنْ اَسْماءِالجِشْتِي وَ هُوَ جَلالُ الدِّين وَ اَنَااُقِيْمَهُ فِي مَقامِی بِهٰذِهِ الخِطَّةِ مَعَ سِوادِها وَ اَنَا لاَ آخِذُ بِيَدِ رَجُلٍ مِنَ الرِّجالِ مِنْ بَعْدِ هٰذَاالتَّارِيخ لِاَجْلِ القَلَنْسُوةِ وَالاِرادَةِ وَ لِکُلِّ مِنْ هُوَ شَيْئاً اِرادَةٌ وَ خِرْقَةٌ وَ قَلَنْسُوةٌ عَلى وَ لکِنِّی سَلَّمْتَهُ صَحِيْحاً وَ اَجَزْتُ اِجازَةً اِلىٰ شَيْخِ المَشايِخ قُطْبُ الاَقْطاب بَدْرُالزُّهادِ وَ شَيْخِ الجَلال المَذْکُور وَ هُوَ اَعْلَم بِطَرِيقِ اللّٰهِ تَعَالىٰ وَ اَنَا اَعْلَمَهُ فِي مَا بَقِیَ وِ هُوَالسَّبَقُ مِنْ هٰؤلاءِ الدَّرَجَةَ فَسَلَّمْتُکُم بِهِ وَ اَجزتَهُ.»

نقل است که آن حضرت چهل سال مسافرت کرد و مکرّر حجّ‌الحرمین الشّریف ادا نمود و از بسیار مشایخ کرام نعمت یافته پس به وطن مألوف رسید و به عنایت صوری و معنوی حضرت شمس‌الاولیا سرفراز گردیده و به الهام ربّانی مرید شد و خدمت‌ها نمود و ریاضت و مجاهده از حد گذرانید. پس خلافت و اسم اعظم که سینه‌به‌سینه رسیده بود، آموخت و هم به جای فرزند سجادگی نیز یافت و خانقاه و خدمات روضهٔ منوره به آن حضرت متعلق گشت و آن حضرت به سیاق مظاهر[۱] چنان متصرف داشت که هر روز طعام الوان در مطبخ خاصه او مهیا شدی. هزار کس بر سفره طعام حاضر می‌شدند و اگر از هزار کس کمتر می‌شدند، خادمان به موجب حکم از کوچه و بازار مردم آن مقدار می‌آوردند و طعام حاضر می‌ساختند. چون فارغ می‌شدند طبق سرپوش که می‌آوردند، باز به سرکار نمی‌بردند. وَاللّٰهُ تَعالیٰ اَعْلَم که چندین اطباق و سرپوش کجا می‌رفتند و اگر آن حضرت را شوق شکار می‌گشت به شکار رفتی، چنانکه گاهی ده پانزده روز و گاهی یک ماه در شکار ماندی. در آنجا نیز همان مقدار طعام از غیب موجود شدی و همان قدر مردم بر سفره حاضر گردیدی و طعام خوردی و با وجود این طریقه و تصرف، اگر در خانه آن حضرت کسی خبر می‌گرفت، سوای فقر و فاقه که فاقه به کمال داشت، قوت یک روزه نمی‌نهاد چیزی نمی‌یافت، حیران می‌ماند. خدای عَزَّوَجَلَّ داند که این چه کمال و تصرف بدان میسّر بود.

نقل است که حضرت قطب ابدال شیخ شرف‌الدّین بو علی قلندر، قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز آن حضرت را از هنگام طفولیّت به غایت دوست می‌داشت و منظور نظر ایشان بود. چنانکه هر روزی برای دیدن ایشان می‌رفت و حضرت را می‌دید و اگر آن قطب ربّانی جایی می‌رفت همان جا تشریف می‌بُرد.

نقل است که روزی آن حضرت به کشت‌زار خود رفته بودند، چون قطب ابدال خبر یافتند، بر اسب سوار شده همانجا رفتند. قطب ربّانی چون آن حضرت را از دور بدید غلّه‌افشان از غلّه پُرکرده به حضور آوردند. قطب ابدال تبسّم نموده فرمود که

۱- نسخه: سیاق ظاهر.

ای پسر چه آوردی؟ عرض کردند که دانه برای اسب حضرت است. فرمود نخستین از اسب بپرس اگر گرسنه باشد و دانه طلبد، به او بده. حضرت قطب ربّانی روی خود سوی اسب نموده، اسب ناپرسیده گویا شد و گفت که سیرم و حضرت مخدوم دانه خورانیده بر من سوار شده‌اند. حضرت قطب ربّانی متحیّر ماندند و غلّه افشان همچنان در دست بود تا حضرت قطب ابدال فرمود که ای پسر این غلّه به تو بخشیدم و از خدای عَزَّوَجَلَّ خواسته‌ام هر قدر که این غلّه است به عدد هر دانه تو را اولاد و امجاد عطا فرماید. اللّه سُبْحَانَهُ تَعَالیٰ وَ تَقَدَّس همچنان کرد که از یمن برکتش به آن حضرت چندان اولاد و امجاد کرامت فرمود، اگر نوح ثانیش بگویند سزاوار بود. اَلْحَمْدُلِلّهِ تَعَالیٰ والمِنَّة که این دعاگوی درویشان از آن دودمان والاشان در عرصهٔ ظهور پدید آمد.

نقل است که روزی قطب ابدال مخدوم شیخ شرف‌الدّین بوعلی قلندر بر سر راه نشسته بود که آن حضرت بر اسب سوار از پیش ایشان گذشتند. قطب ابدال چون بدید فی‌الفور بر زبان مبارک راند که زهی اسب و زهی اسب‌سوار. از این سخن آن حضرت را حالتی دیگر پیش آمد و از اسب فرو افتاد و گریبان چاک زده سر به صحرا نهاد. پس تا چهل سال مسافرت نمود و بسیار مشایخان را دید و از هر کدام نعمت یافت. بعد از آن به وطن مألوفه آمد، از آنکه نعمت اصلی نیافته بود، به الهام ربّانی خدمت حضرت شمس‌الاولیا خواجه شمس‌الدّین ترک قُدِّسَ اللّٰهُ تعالٰی سِرَّهُ‌العَزِیْز اختیار نمود و به توجّه آن حضرت در اندک مدّت به کمالیّت مردان رسید و قطب‌الاقطاب گردید و عالمی را هدایت نموده و به منزل قرب رسانید.

نقل است که وقتی آن حضرت همراه فقرای چند سیرکنان در شهر هانسی تشریف برد و در آن هنگام شیخ المشایخ شیخ جمال قطب عالم، در قید حیات بود. بشارت از غیب بدو شد که شیخ جلال کبیرالاولیا پانی پتی می‌آید زود ملازمت حاصل کن و عرض بساز، تا از برکت دعایش سلسلهٔ تو جاری شود. حضرت قطب ربّانی هنوز به شهر نرسیده بودند که شیخ جمال قطب عالم خادمی برای طلب ایشان فرستاد فرمود که بدان جانب برو تا درویشی چند خواهی دید، سلام من به

آنها برسان و همه آنها را طلبیده در اینجا بیار. خادم حسب فرموده برفت و ساعتی در آنجا صبر کرد تا درویشی چند بدید که می آیند و بآنها ملازمت نمود و پیام شیخ مذکور رسانید، درویشان قبول نمودند. پس رخوت و فروش که با خود داشتند همراه حضرت قطب ربانی کرده و حضرت را جایی گذاشته به خدمت شیخ آمدند. شیخ منتظر بر در ایستاده بود. چون در میان آنها قطب ربانی را ندید و علامت درویشان آن حضرت که در واقع نموده بودند، در هیچ‌کدام نیافت، فرمود ای درویشان به طفیل بزرگی که شما را طلبیده بودم او را نمی یابم بگویید که با جماعت شما کسی دیگر هم است؟ گفتند باالفعل با خود همین چند فقرا بودیم غیر از یک جوان خردسال که به محافظت اسباب ماست، چون صاحب دیانت و صالح است پیش او گذاشته آمده‌ایم. شیخ گفت واللّٰه من به همان طفل محبوب خدا کار دارم.

بعده حضرت شیخ به درویشان طعام داد و فرمود که شخصی برود و آن حضرت را به ادب تمام بیارد. درویشی رفت و آن حضرت بیاورد. شیخ جمال هانسوی تا رسیدن آن حضرت بر سر دوازهٔ خود منتظر به یک پا ایستاده بود. چون حضرت آمد و دید به استقبال آمده ملازمت حاصل نموده به تعظیم و تکریم بسیار آورده، بر صدر محفل نشاند و سفرهٔ طعام پیش کشید تا آن حضرت تناول فرمود و بعد از فراغ طعام و ادای فاتحه، درویشان را رخصت نمود و به خدمت حضرت ربّانی التماس دعا کرد و عجز بسیار نمود و حقیقت ماجرای پاره ساختن فرمان حضرت غوث صمدانی تاج‌الاولیا حضرت خواجه علاءالحق والدّین علی احمد صابر کلیری قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ الْعَزِیز و باز دعای غوث صمدانی در باب سلسلهٔ شیخ جمال و این ماجرا به سمع مبارک حضرت قطب‌الکاملین شکر گنج رسیدن و بشارت دادن آن حضرت به دعای حضرت قطب ربّانی چنانکه این واقعه به تفصیل در ذکر حضرت تاج‌الاولیا غوث صمدانی نوشته شد، به خدمت آن حضرت عرض نموده الحاح ساخت. حضرت قطب ربانی اجابت نمود و دعا فرمود و فاتحه خواند و بعد ساعتی پیش درویشان که همراه بودند آمد اللّٰه سُبْحَانَهٗ تَعَالیٰ دعای حضرت قطب ربّانی مستجاب فرمود تا بعد وفات شیخ جمال، شیخ نورالدین را که هنوز شش

ماهه بود و پیش حضرت سلطان‌المشایخ شیخ نظام‌الدین اولیا قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرُّهُ‌الْعَزیز در دهلی بردند و آن حضرت در همان سن وی را خلعت خاصهٔ خود مرحمت فرمود و مرید ساخت و رخصت نمود. از این جهت است که بعد اسم حضرت سلطان‌المشایخ نام شیخ نورالدّین در شجره می‌نویسند پس به دعای حضرت قطب ربّانی کبیرالاولیا سلسلهٔ شیخ جمال هانسوی جاری شد و حضرت سلطان‌المشایخ خلافت داد به شیخ نورالدّین مذکور عَلَیْهِ‌الرَّحمة. آمدیم بر سر مطلب.

چون قطب ربّانی از خدمت شیخ جمال قطب عالم رخصت شده پیش آن جماعهٔ درویشان آمدند. درویشان از بسکه تعظیم و تکریم و ادب شیخ جمال دربارهٔ آن حضرت دیدند خودها نیز معتقد بسیار شدند. چون از آن مکان روانه شدند، اسباب خودها به دستور سابق به آن حضرت برداشتن ندادند و عذر بسیار به میان آوردند. آخرالامر آن حضرت خواه‌نخواه به همان وسعت مشرب اسباب‌شان برگرفته راهی شدند و پیش‌پیش می‌رفتند. درویشان چون نگاه کردند، دیدند که آن بار بر سر صاحب‌اسرار معلّق مانند چتر بر هوا می‌رود. حیران‌تر شدند و بسیار معتقد گشتند. پس بر وجه اسباب خودها از ایشان گرفتند و در پا افتادند و عذر تقصیرات نمودند. حضرت قطب ربّانی فرمود که ای عزیزان ما را از شما هیچ رنجی نرسید بلکه در صحبت شما محظوظ ماندم و اگر تقصیری هم رفته باشد معاف است.

القصه چون شیخ جمال قطب عالم وقت رخصت قلندران می‌خواستند و بجدّ بودند که حضرت قطب ربّانی را به وجهی از صحبت آنها باز دارند در آن حین میسّر نیامده بود، متعاقب مردم فرستادند تا خواه نخواه پیشتر رفتن ندارند و واپس آوردند و از سمت شیخ بسیار عجز و طلب قدوم نمودند و شیخ جمال هانسوی به اعزاز و اکرام تمام، چند روز آن حضرت را مهمان داشتند.

در آن هنگام آن حضرت را ولولهٔ محبت و عالم مستی بود و به وطن رفتن نمی‌خواست، ولیکن به هرگونه شیخ جمال قطب عالم قُدِّسَ اللّٰهُ سِرُّهُ‌الْعَزیز نصایح

نموده رضامند نمود و گفت بابای من، تو محبوب خدایی، اللّٰه جَلَّ جَلالُه کمالیّت مردان به تو تنها کرامت فرمود، لیکن مناسب نیست که حالا سرگردان شوی لازم که به وطن خویش رفته بنشینی. چه در این روزها مردی صاحب کمال در آنجا آید که فتح‌الباب شما موقوف برو داشته‌اند و از خدمت او به مراد خواهی رسید و اگر مرا اجازت می‌شد، هم کسب فیض می‌نمودم. اکنون به هر طریق به پانی‌پت باید رفت.

چون آن قطب عالم بسیار بجد شد، حضرت قطب ربانی به وطن مألوفه تشریف آورد و از مردی صاحب کمال، ایما به حضرت شمس‌الاولیا خواجه شمس‌الدّین ترک قُدِّسَ سِرُّهُ بود و پس از آمدن به وطن گاه‌گاه نیز مسافرت اختیار کردند و باز به وطن آمدند و به دولت سعادت خدمت حضرت شمس‌الاولیا مشرف گردیدند.

نقل است که وقتی آن حضرت جانب مشرق مسافر بود. روزی در موضعی فرود آمد دید که ساکنان آن قریه اسباب خویش جمع نموده رو به فرار می‌دارند. آن حضرت پرسید که فرار مردمان این قریه از بهر چیست؟ شخصی عرض نمود که حاکم وقت مال واجب طلب می‌کند و اینها از بد احوالی طاقت ادایش نمی‌دارند می‌گریزند. فرمود که سردار قوم خود را پیش ما بیار. او فرمان به جا آورد و رئیس خود را به خدمت آورد. آن حضرت فرمود که ای رئیس اگر این مقدار زر تو را پیدا شود که مال حاکم خود را ادا نموده، تتمّه برای تو نیز باقی بماند خوب است؟ گفت که این امر از ما محال است و لیکن از توجّه دوستان خدای عَزَّوَجَلَّ آسان‌تر. آن حضرت فرمود که نخست قریه را به دست من بفروش تا به نام من باشد و سکونت تو بود. این معنی او به جان و منّت قبول کرد. پس فرمود هر قدر آلات آهنین که در قریه شماست جمع کنید. زود جمع نمود فرمود. این همه در میان تنوره که اهل قریه پاچک جمع کرده توده می‌کنند، انداخته آتش دهید. حسب‌الحکم همچنان نمودند. پس فرمود حالا بگذارید صبحدم این را برآرید و خود خفته چون نصف شب بگذشت و مردم غافل شدند، از آنجا برآمد و مراجعت فرمود. سحر چون بدمید مردم قریه در تنوره که خاکستر شده مانده تفحص کردند هر آلتی که بود از طلای خالص یافتند و او را در تصرف آورده مال واجبی ادا نمودند و منعم حال

شدند چنانکه تا حال فرزندان آنها آباد و تونگرانند.

نقل است که وقتی آن حضرت اندر کوهستان بالای کوهی رسید دید که جوگیی نشسته است چشم بربسته که در اصطلاح اهل هند آنرا دهیان گویند. حضرت قطب ربّانی تا دیری پیش وی ایستاده ماندند حتی که او چشم بگشاد و آن حضرت را دید. ایستاد و چیزی در خاطرش آمد یکایک پارچهٔ سنگ از میان خرقهٔ خود بیرون آورده با ایشان داد و گفت می‌دانی که این را پارس می‌گویند. به هر آهنی که بمالی طلا گردد. آن حضرت آن را بگرفت و در چشمه‌ای که پهلوی ایشان بود بینداخت. جوگی چون این چنین بدید حیران بماند و برخاست و آن حضرت را بچسبید و سخنان ناملائم گفتن گرفت و گفت که ای مرد بزرگ این پارچهٔ سنگ را من به هزار تردّد و محنت پیدا نموده بودم. افسوس که قدرش ندانستی! من رحمی به حال تو کرده داده بودم که از شدت فقر و افلاس نجات یابی. الحال سلامتی تو در آن است که آن سنگ پارهٔ مرا به هرگونه که توانی باز به من دهی. اگر تو را درکار نبود به من باز چرا ندادی؟ آن حضرت فرمود ای جوگی هرگاه که آن سنگ پاره را به من بخشیدی ملک من شد، هر چه دانستم نمودم. جوگی گفت آری راست گفتی لیکن از پیش چشمم می‌رفتی روا بودی هر چه منظورت گشتی کردی. اینکه حضورم ضایع نمودی حسرتم می‌آید. تا سنگ پارهٔ من ندهی دست از تو باز نخواهم داشت.

آن حضرت دانست که قرار او غیر از حصول مرادش نخواهد شد. فرمود ای کم‌اندیش، هم در این چشمه برو و همان سنگ پارهٔ خود را برگیر به شرط آنکه اگر به همان جنس سنگها بسیار ببینی به هیچ کدام دیگر طمع نکنی. جوگی قبول کرد و به موجب فرموده در چشمه درآمد دید که هزاران هزار سنگ پارس افتاده‌اند بالای آنها سنگ پارهٔ اوست، حیران شد و سنگ پاره خود برگرفت و طمعش نگذاشت که بر آن قانع گردد. ناچار دیگر نیز بگرفت و خواست که پنهان کند آن حضرت به نور باطن دریافته فرمود که ای سنگدل کورباطن نگفته بودم که چنان نکنی عهد استوار نداشتی. جوگی نادم شده و از آنجا زودتر برآمد و آن هر دو سنگ که آورده بود پیش آن حضرت نهاده سر در پای فلک فرسای آن قطب ربانی افکند و عرض کرد یا

حضرت، علم و معرفتی که تو را بر این همه استغنا می‌دارد چیزی از آن نصیب من هم کن و توجهی فرما. آن حضرت حصول وقت سعادتش از نور باطن دریافته نخست بر او سلام عرض کرد تا او به صدق دل کلمهٔ طیبهٔ توحید بر زبان راند و مسلمان شد. پس به مرتبهٔ مریدی اختصاص یافت و خدمت آن حضرت اختیار کرد تا بعد مجاهده در اندک مدت ولی کامل گردید.

نقل است که چون آن حضرت بعد سیاحی چهل ساله به وطن خود اقامت ورزید، روزی همراه حضرت قطب ابدال مخدوم شیخ شرف‌الدّین بوعلی قلندر قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ - که از هنگام طفولیت به خدمت ایشان محبت و اعتقاد درست داشت - به جهت استرشاد این راه اظهار نمود و به جدّ گردید. قطب ابدال فرمود که ای فرزند عزیز، گشایش تو موقوف بر مرد دیگر است که او امروز فردا در این شهر می‌رسد. آن حضرت صبر کرد تا در چند روز صاحب ولایت آفتاب فلک هدایت بنده نواز حضرت شمس‌الاولیا خواجه شمس‌الدّین ترک قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ به رخصت پیر دستگیر خود در خطهٔ پاک کلیر پانی‌پت تشریف ارزانی فرمود و این دیار را به نور ولایت منوّر ساخت و قطب ربّانی به الهام صمدی به خدمتش رسیده ریاضت و مجاهدهٔ شاقّه به کمال رسانید و به شرف خلافت سرفراز گردیده به مرتبهٔ اعلی رسید، ولی کتخدا نشده بود. تا بعد چندگاه حضرت شمس‌الاولیا بدان جهت به آن حضرت به جدّ گشتند. عرض کرد که بنده را از حکم حضرت پیر دستگیر هیچ چاره نیست، اما به خود چنان قرار داده بودم که هرگز کتخدایی نکنم و از خدمت حضرت پیر دستگیر یک لحظه جدا نمانم و چیزی که مرا بجز خدمت حضرت مشغول با خود دارد، آن هرگز مرا اختیار نیست. حضرت شمس‌الاولیا فرمود آری صدق محبّت و خلوص نیّت تو با من هم چنان است که بیان کردی و تو مرا فرزندی از خدای عَزَّوَجَلَّ خواسته‌ام که بعد من به جایم بنشینی و خلق را هدایت نمایی و از تو بسیاران به منزل رسند، لیکن سنّت حضرت سیّدالمُرسَلین سرور عالم صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ وَ سَلَّم به جا آوردن از جمله سعادت دوجهانی است، تا فردا از روی آن حضرت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم شرمندگی نشود.

حضرت قطب ربّانی عرض کرد که حضرت هر چه می فرمایند بر حق است، بنده را چه مجال که تکرار کند و لیکن از آن می ترسم که مبادا اولاد چنان پیدا شود که فردا از اعمالش محجوب شوم. حضرت شمس‌الاولیا فرمود که خاطر جمع دار به حکم خدای عَزَّوَجَلَّ وعده با تو در این امر می‌سازم که نیکان از آن تو و بدان از آن من باشند که فردا جواب بر ذمّهٔ من است، نیز در دنیا هر که را مشکلی پیش آید و مرا یاد کند، مددگارش شوم و من درکار از آن جهت با تو به جدّ می‌شوم که در لوح محفوظ دیده‌ام که از تو اولاد آن مقدار در عرصهٔ عالم پدید آید که تعدادش نتوان کرد و اگر در این باب شکی در دل داری بیا و سر خود را در آستینم فرود آر و ببین. آن حضرت فرمان به جا آورد و سر در آستین نمود. نظر او در لوح محفوظ افتاد و در آن اولاد امجاد خود از حد افزون دید. دست دراز کرد تا بر آن بمالد و ناپدید کند، حضرت شمس‌الاولیا هماندم دست ایشان بگرفت و فرمود ای فرزند عزیز، اندر ارادهٔ خدای عَزَّوَجَلَّ دخل می‌سازی؟ چون آن توانا و تقدّس در نامهٔ اعمال تو اولاد نوشته باشد، محو کردن نمی توانی.

آن حضرت سر در پای فلک فرسای آن حضرت افکند و استغفار نمود و گفت که حکم، حکم حضرت پیر دستگیر است به هر چه رضای حضرت باشد بنده سعادت خود می‌داند. پس به کتخدایی راضی شد و لیکن شرط در میان آورد که اگر زنی باشد کر و کور و گنگ و شل مادرزاد و آن را در عقد من آرند. آخرالامر بعد از تردّد و تلاش بسیار در شیخ زاده‌های کرنال، خاتونی پاک و پارسا بدین صفت بهم رسید، تا حضرت شمس‌الاولیا و قطب ابدال و خویشاوندان و اکابران همراه قطب ربّانی به کرنال رفته و کتخدایی نموده به پانی‌پت آمدند. چون آن تاج‌المستورات در خانه آمد حضرت قطب ربّانی نخست حرفی که به زبان معجزنشان فرمود این است که ای بی‌بی سویم بنگر و برخیز و آب برای وضو بیار. بی‌بی فی‌الحال چشم بگشاد و برخاست و آب برای وضو از کوزه بیاورد و وضو کنانید و حسب‌الحکم خود نیز وضو کرد. پس آن حضرت لعاب دهن اطیب و اطهر در دهن آن عفیفه بمالید و قرآن مجید در پیش او نهاد و فرمود بخوان. فی‌الحال خواند و به ریاضت و مجاهده مشغول گردید. آخرالامر پنج پسر و دو دختر از آن زن مخدره در عرصهٔ عالم بظهور

آمدند و اسامی آنها این است: اوّل حضرت خواجه عبدالقادر قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهٗ که این دعاگوی درویشان از دودمان والاشان اوست و به شش واسطه به آن حضرت می‌رسد بدین طریق: فقیر حقیر اللّٰه‌دیه بن شیخ عبدالرّحیم بن شیخ بینا حکیم بن شیخ حسن بن شیخ عبدالصمد بن شیخ بوعلی بن خواجه یوسف بن حضرت خواجه عبدالقادر بن قطب‌الاقطاب حضرت شیخ جلال الملّة والدّین محمد کبیرالاولیا عثمانی پانی پتی چشتی الصابری قُدِّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَسْرَارَهُم، دوم حضرت خواجه ابراهیم و حضرت خواجه شبلی که جدّ حضرت پیر دستگیر ماست. ازین هر سه مخدوم‌زاده اولاد امجاد بماند. سوم حضرت خواجه کریم‌الدّین. چهارم حضرت خواجه عبدالواحد، لاولد رحلت فرمودند و نسبت هر دو دختر پاک و پارسا در شیخ زاده‌های کرنال واقع شده.

نقل است که درویشی بود شیخ احمد قلندر نام. وی خواهان و جویان صاحب کمال از ولایت به هندوستان آمده در لکهی جنگل اقامت ورزید و به هر جای و به هر دیاری که درویش و مشایخ می‌شنید نامه به خدمت او می‌نوشت و به اسم دعوت می‌طلبید. بنابرآن اکثر شیوخ جمع گشتند و حضرت قطب ربّانی هم به دعوت تشریف آورد. چون سفرهٔ طعام در پیش کشیدند و سرپوشها از اطباق برداشتند همه نامشروع و طعام حرام و مشکوک نمودار شد. چنانکه بر سر طبق کلهٔ سر او بعینه گذاشته بودند. مشایخ چون چنین دیدند دست از آن برداشته تا دیری حیران ماندند و همه‌ها به جانب آن حضرت متوجه شدند و عرض کردند که چه باید کرد؟ فرمود یاران چرا حیران شده‌اید؟ چون نمی‌گویید که حق سبحانه تعالی از هر چیزی که بنده‌های خود را سلامت داشتی و گاهی نخوراندی و حرام فرمودی، فرمان ده که آن اشیا ازین سفره بدر رود. به مجرد فرمودن این سخن هر حیوانی که گوشت او پخته و کله بر سر طبق نهاده بودند بر جست و به هیئت اصلی خود صورت پذیرفته به یک مرتبه بدر رفت و اطباق خالی بماندند. احمد قلندر چون این کرامت عالیه دید برخاست و سر در پای آن حضرت افکند و عرض نمود یا حضرت فقیر به همین جهت ضیافت کرده بود تا چنین صاحب کمالی را دریابد اللّٰه سُبْحَانَهٗ

تَعالیٰ وَ تَقَدَّس آرزوی من میسّر فرمود. شکر این نعمت به کدام زبان ادا نمایم؟ پس همه مشایخان را به اعزاز و احترام رخصت نمود. آن حضرت چندی در آنجا توقف فرمود تا آن طالب صادق هر چه مراد داشت دفعتاً از خدمت آن حضرت حاصل نمود و از اولیای کامل گردید. پس آن قطب ربّانی وی را خلافت داده به ملتان رخصت نموده خود به پانی‌پت نزول اجلال فرمود.

نقل است که آن حضرت مریدان و خلفاء بسیار می‌داشت از آن جمله افضل‌ترین وکاملترین خلفای آن حضرت سه کس‌اند: شیخ احمد عبدالحق رودلوی و شیخ نظام سنامی و مخدوم شیخ بهرام بیدولوی، قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُم.

نقل است از شیخ عبدالسمیع مفتی پانی‌پت که روزی حضرت قطب ربّانی نشسته بودند که پیره‌زنی کوزه خالی گرفته به محنت تمام برای آب آوردن می‌رفت. نظر کیمیااثر آن حضرت برو افتاد، رحم بر حالش فرموده گفت ای مادر هیچکس نداری که آب به قدر حاجت آورده بدهد؟ گفت یا حضرت اگر کسی بودی یا مرا آنقدر طاقت شدی که اجوره به کسی داده آب طلبیدمی چرا محنت بر خود اختیار نمودمی؟ آن حضرت فی‌الحال برخاستند و کوزه از دست او گرفته و بر سر چاه رفته به آب پُر کرده به دوش خود نهاده به خانه‌اش رسانید و دعا کرد که خدای عَزَّوَجَلَّ در این آب برکت عطا فرماید. پس از آن روز هر چند آن ضعیفه آب از آن کوزه خرج کرد اصلاً آب کم نشد و تا زیست باز احتیاج آب آوردن نگشت.

نقل است که روزی کیمیاگری به ملازمت یکی از مخدوم‌زاده‌ها آمد. چون فقر و فاقه ایشان بدید به جدّ گردید که کیمیا از من بیاموزید. مخدوم‌زاده به خدمت پدر بزرگوار رفته بیان نمود. حضرت قطب ربّانی فی‌الحال بر دیوار حجره تف نمود به مجرد افتادن لعاب پاک، تمام حجره از طلای خالص به نظر درآمد. پس فرمود ای فرزندان من کیمیا به چه کار آید که در او خطرهٔ جان بود؟ این کیمیای سعادت بیاموزید که لعاب دهن جایی که افتد زر گردد.

نقل است که آن حضرت کراة مراة حج ادا نمود، اما به هر نماز جمعه به مکهٔ معظمه می‌رفت و با پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم به عالم ارواح نماز جمعه ادا

می‌کرد و در اینجا هر چند تفحص می‌نمودند نمی‌یافتند و بعد دیری حاضر می‌گشت. پس از مدّت مدید روزی به خاطر مبارکش گذشت چه خوب باشد اگر حضرت رسالت‌پناه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم مهربانی فرموده برای نماز جمعه حکم فرمایند، تا گاهی در اینجا و گاهی آنجا نماز ادا می‌کرده باشم. چون مرتبهٔ دیگر به کعبه شریفه رفتند بعد از فراغ نماز هنگام وداع آن حضرت سیدالمرسلین محبوب رب‌العالمین صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم فرمود که شیخ جلال الدین کعبهٔ شما همانجا است. جایی که مرقد فرزندم سید محمود است، آنجا نماز جمعه می‌کرده باشید. پس از آن روز آن حضرت روز جمعه پای برهنه به روضهٔ حضرت سید محمود -که نزدیک‌تر از روضهٔ منورهٔ حضرت جانب مشرق مایل به جنوب کنار شهر واقع است - می‌رفتند و نماز جمعه ادا می‌نمودند و می‌آمدند.

نقل است که آن حضرت را عالم استغراق در پیش بود ولیکن در آخر عمر زیاده‌تر گشت چنانکه وقت نماز خادمان در گوش مبارک به آواز بلند حقّ‌حقّ‌حقّ می‌گفتند جَلّ جَلالُهُ به هوش می‌آمد و وضو [می]نمود و نماز ادا می‌ساخت باز به استغراق می‌رفت. تا روزی که هر پنج صاحب‌زاده حاضر بودند آن حضرت بی‌اشارت خادم خودبخود چشم بگشاد و به سوی صاحب‌زاده بزرگ حضرت خواجه عبدالقادر قُدِّسَ سِرُّهُ متوجّه شد و فرمود که فرمان حضرت ذوالجلال است تا از عمر خود چیزی به همنام خود سیّد جلال مخدوم جهانیان، جهان گشت بخاری از آنکه عمرش اکنون به آخر رسیده است، ببخشم. در این باب چه می‌گویی؟ عرض نمود که عمر حضرت پدر دراز باد اگر عمر ما هم به آن حضرت ارزانی شود سعادت خود می‌دانم، این چگونه روا دارم که عمر پدر بزرگوار به دیگری نصیب شود و در این معنی چگونه راضی شوم؟ پس آن حضرت از[1] فرزند دیگر، خواجه ابراهیم قُدِّسَ سِرُّهُ پرسید او هم همین جواب داد. بعد از آن از ولد دیگر حضرت خواجه شبلی قُدِّسَ سِرُّهُ که جدّ حضرت پیر دستگیر روشن ضمیر ما است - استفسار نمود. آن حضرت فی‌الفور گفت که عمر پدر بزرگوار دراز باد و

۱- متن: با.

لیکن اگر فرمان رب‌العزت چنان است که حضرت بیان کردند، پس تأمل نباید نمود تا حکم ردّ نشود و فردا شرمندگی حاصل نیاید. اگر [پس] هزار سال، باز به عالم بقا باید رفت. از این چه بهتر که اختیار به رضای دوست سپرده شود. آن حضرت از این سخن بسیار خرسند گردید و آفرین کرد. پس همه را رخصت فرمود تا به خانه‌های خود معاودت کنند و خود در استغراق رفت.

حسب‌الحکم فرزندان قُدِّسَ اَسْرَارَهُم رفتند. الا حضرت خواجه عبدالقادر از پهلوی آن حضرت برنخاست. لمحه‌ای بر این نگذشت که حضرت قطب ربّانی باز به هوش آمد. فرزند را که پیش خود یافت فرمود که چون نشسته ماندی همراهم بیا. او فرمان بجا آورد و زود برخاست و آن حضرت نیز برخاست و فرمود ای عبدالقادر پای خود بر پای من بنه. آن حضرت هم‌چنان کرد. پس فرمود که چشم فروبند. ساعتی نگذشت که فرمود چشم بگشا. چشم گشاد خود را با پدر بزرگوار خویش در دهلی یافت. از آنکه حضرت سیّد جلال‌الدّین مخدوم جهانیان قُدِّسَ‌اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌العَزِیْز همانجا بود. حضرت قطب ربّانی در منزل آن حضرت رفت و در آن حین حضرت جهانیان حالت نزع داشت و پادشاه دهلی سلطان فیروز - که مرید آن سیادت پناه بود - برای استعداد وضو رفته بود. حضرت قطب ربّانی در آنجا تشریف برده بر سر بالین حضرت سیّد بایستاد و سلام علیک گفت. سید جلال فی‌الحال چشم بگشاد و جواب سلام باز داد. حضرت قطب ربّانی درکنارش گرفت و فرمود برخیز. آن سیّد برخاست. حضرت قطب ربّانی فرمود که وضو بساز و دوگانه اداکن. آن حضرت همچنان کرد. چون فارغ شد دست التجا به سوی حضرت قطب برداشت آن حضرت هر دو دست ایستاده نمود. به هر ده انگشت اشارت کرد تا ده سال از عمر خود عنایت نمود و سلام علیک گفت و از آنجا که به طریقی که رفته بود به پانی‌پت آمد و حضرت سیّد جلال را صحت کامل کرامت شد چنانکه گوییا هیچ کوفت مرض نبود.

فیروزشاه این خبر یافته زود به ملازمت پیر خود آمد و حقیقت پرسید. فرمود برادرم شیخ جلال‌الدّین پانی‌پتی آمده بود، در حق من دعا کرد و از عمر خود چند

سال بخشید. صحت یافتم و او به وطن برفت. سلطان گفت زهی طالع من که در عهد ما اینچنین اولیای عظام هستند. پس از خدمت پیر خود رخصت ملاقات و پای‌بوسی آن قطب ربّانی خواست. حضرت سیّد رخصت فرمود و گفت از این چه بهتر تا سعادت پای‌بوسی مثل آن عارف کامل و قطب وقت حاصل سازی و به شرف این دولت مشرف شوی. پس فیروزشاه پادشاه دهلی استعداد سفر نموده به خدمت آن حضرت رسید و ملازمت نمود. چون ساعتی بنشست پرسید که یا شیخ شما خدای عَزَّوَجَلَّ را دیده‌اید؟ آن حضرت فرمود که دیدن حق سبحانه تعالی بدین چشم سر به امر شرع شریف محالست و لیکن سایهٔ حق تعالی را دیده‌ام.

از این سخن سلطان به غایت خوشوقت گردید و اشارت نمود تا از قسم نقد و جنس در خوان‌ها پر کرده حضور حضرت قطب ربّانی آوردند. آن حضرت هیچ قبول نکرد و فرمود ما فقیرانیم دربان و پاسبان نداریم این را چگونه محافظت کنیم؟ مبادا کسی به طمع این بیاید و در پی هلاکت گردد. پس از عقل دور است که دیده و دانسته بلایی بر خود اختیار کنیم. اللّٰه جَلَّ جلالَهُ این را حوالهٔ شما کرده است و محافظتش بهتر می‌دانید. مرا مغرور دارید. پادشاه هر چند الحاح[1] نمود قبول نکرد. سلطان یقین نمود که هرگز قبول نخواهد شد ناچار پیش یکی از صاحبزادگان -که وی فقر و فاقه کامل داشت و گنگ و کر بود - رفت. چون آنرا بدید به اشارت پرسید که این چه چیز است و به چه کار می‌آید؟ مردمان به اشارت عرض کردند که از این شکم سیر می‌شود. از این حرف آن مخدوم‌زاده تبسم نمود و اشارت فرمود که این به کار ما نمی‌آید. کسی که جان داده است و شکم و دهان آفریده او بی‌منت خلق رزق می‌رساند، حاجت به آوردهٔ کس ندارم. پس سلطان حیران بماند و گریه کنان از پیش آن حضرت بیرون آمد و فرمود تا نقد تمام و همه اجناس بر در حضرت قطب ربّانی ایثار کنند. پس هم چنان نمودند. چنانکه در موسم برسات تا حال مردم از آنجا چیزی می‌یابند.

بعد از آن سلطان از خدمت با برکت آن حضرت گریه کنان رخصت حاصل نموده

۱- متن: الحال.

به دهلی مراجعت کرد و وقتی که فیروزشاه به ملازمت آن حضرت رفتن خواسته بود خواهرزاده‌اش فتح‌خان نام - که در میان او و سلطان قدم مبارک حضرت سرور کائنات صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم بود - تا هرکس که پیش از یکدیگر به عالم بقا شتابد، آن نشان والاشان را به سینهٔ او گذارند. بنابرآن فتح‌خان مذکور به مجرد استماع واقعه بیماری حضرت سیّد جلال مخدوم جهانیان و صحّت یافتن او به دعای حضرت قطب ربّانی بر اسب رهوار بادپا سوار شده تنها به سوی پانی‌پت شتافت و به وقت شام در آنجا رسید و اسب را بر در خانقاه عرش اشتباه آن حضرت گذاشته اندرون رفت .آنحضرت درون حجره خاص مشغول بودند. شیخ‌المشایخ حضرت مخدوم شیخ زینا قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرُّهُ‌الْعَزِیز - که از خلفای خاص و مریدان صاحب منزلت حضرت قطب ربانی است - حلقه‌ای در دست گرفته ایستاده بود و در شوق و حالت جذبه به سان فیل مست می‌جنبید. فتح‌خان خواست که درون حجره ناپرسیده و دلیرانه برود، مخدوم شیخ زینا گفت ای بچه کجا می‌روی می‌خواهی که سلامت بازنیایی؟ گفت سلامت می‌روم و سلامت باز می‌آیم. فرمود که اگر سلامت بیایی پیراهن من پاره کنی والا نه بی‌بی تو یعنی جامه تو را پاره کنم. فتح‌خان خود خواهان همین فال[1] بود و به همین جهت در آنجا آمده بود، درون حجره رفت دید که حضرت قطب ربّانی در استغراق است. دم زدن نتوانست و دست بسته به گرشه‌ای بایستاد. پس بی‌آنکه آن حضرت را کسی خبردار سازد، از زبان مبارک فرمود که برو و بگیر و فتح خان شاد شد زمین بوس نموده برآمد. مخدوم شیخ زینا را همچنان مست ایستاده دید گفت یا شیخ چگونه سلامت برآمدم؟ فرمود ای بچه تیر به هدف رسید. در اینجا خود قضاگرفته آمدی امّا تا به دهلی سلامت نخواهی رسید. فتح‌خان گفت یا حضرت آرزویم همین بود و به جهت همین تفأل آمده بودم الحمدللّٰه تعالی که مکرر بشارت یافتم. پس به غایت تازه‌رویی از آنجا بر اسب سوار شد و راهی گشت. چون قریب دهلی رسید خواب درگرفت. زیر درختی فرآمد و چادری بر روی کشید و جان به حق تعالی تسلیم نمود. چون این خبر به سلطان

۱- متن: قال.

فیروزشاه رسید وعدهٔ خود به جا آورد و نشان مطهّر و مقدّس قدم مبارک حضرت محبوبِ ربّ‌العالمین، رسالت‌پناه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم بر سینهٔ اوگذاشت و تا حال مطاف خلایق است.

نقل است که چون عارف ربّانی حضرت مخدوم جهانیان قُدِّسَ سِرُّهُ به دعای آن حضرت از سر نو صحّت یافت، بعد چندگاه از غایت شوق و محبت به عزم ملاقات آن حضرت به پانی‌پت تشریف آورد و ملاقات حاصل نمود. پس مدتی در آنجا بماند و چله کشید و نعمت یافت. چنانچه حجرهٔ حضرت سید پهلوی روضهٔ منوّره قطب ابدال، مخدوم شیخ شرف‌الدین بوعلی قلندر قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرُّهُ تا حال موجود است و مشهور آفاق. پس به اجازت آن قطب ربانی، حضرت مخدوم جهانیان به اوچه رفت و همانجا یازدهم شهر ذی حجّه سنه هفتصد و هشتاد و پنج هجری به رحمت حق پیوست، قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزیز.

نقل است که آن حضرت چهل خلیفه کامل داشت: خواجه عبدالقادر - که این کاتب از دودمان والاشان اوست - که متصل روضهٔ حضرت سیّد محمود آسوده و والدهٔ معظمهٔ ایشان نیز همانجا مرقد دارد و حضرت خواجه ابراهیم که در روضهٔ متبرکه حضرت قطب ربّانی پهلوی چپ آسوده و صاحب سجاده خواجه شبلی که جد حضرت پیر دستگیر ماست، بر در روضهٔ مقدسه حضرت قطب ربانی پهلوی راست است آسوده و حضرت خواجه کریم‌الدّین که پهلوی روضهٔ حضرت سیّد محمود برابر والده مکرمه و مرحومه و برادر کلان خود خواجه عبدالقادر آسوده و حضرت خواجه عبدالواحد که بیرون روضهٔ مطهّره متّصل دروازه کلان آن حضرت آسوده و شیخ‌المشایخ مخدوم شیخ زینا - که جدّ کلان او همراه جدّ کلان حضرت قطب ربّانی ازکازرون آمده بود و باغبانی می‌کرد - در قصبهٔ اندری آسوده و حضرت شیخ احمد قلندر که پس پشت قلعه ملتان آسوده و قدوة‌الاولیا حضرت شیخ احمد عبدالحق رودلوی که سلسله علیّه چشتیه از آن حضرت استقامت یافت و جاری شد و در قصبه رودلی آسوده و حضرت مخدوم شیخ بهرام که در قصبه بیدولی آسوده و حضرت شیخ شهاب‌الدّین جهنجانوی که در قصبهٔ جهنجانه آسوده و سیّد

موسی بهاری که در صوبهٔ بهار آسوده و قاضی محمد اولیا سلطان پوری که در سلطان پور ـ من مضافات کرنال ـ آسوده و شیخ شعیب نبیرهٔ قاضی محمد اولیا که در سولی پت آسوده و اولاد امجاد او تا حال نسبت مریدی و بندگی به خدمت صاحب سجاده‌های قطب ربانی دارند و شیخ حسن که در موضع نبهره - من اعمال پرگنه بیانه آسوده و شیخ عبدالصمد سنامی که تا حال صاحب سجاده در اولاد امجاد آن بزرگوار است و جامع ملفوظ حضرت پیر دستگیر خود است و در سنام آسوده و حضرت سیّد محمود که متّصل روضهٔ مطهّره حضرت قطب ابدال آسوده و شیخ سراج‌الدّین که متّصل دروازهٔ قدیم روضهٔ منوّره قطب ابدال جانب شمال آسوده و شیخ پسرکنیا که متّصل شهر قریب محل رانی آسوده و هر کس که برای حاجتی خشتی از آنجا برداشته می‌آورد، فی‌الحال مقصودش به فضل حق سُبْحانَهُ تَعالیٰ حاصل میگردد و برابر وزن خشت شیرینی آورده تقسیم می‌کنند و باز آن خشت را از آنجا که برداشته بودند برده می‌نهند. قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ أَسْرارَهُم و سوای این بزرگان که بیست کس می‌شوند و اسمای اینها در ملفوظ ثبت افتاده‌اند اسم دیگر خلفای آن حضرت به کاتب نرسیده که در تحریر آید إنْشاءَاللّٰه تعالی از کتابی که به هم خواهند شد خواهم نوشت و اگر کسی صاحب سعادت دریافته، اندرین تذکره درج نماید ثواب ابدی خواهد یافت و سه کس دیگر که مشهور عالم و در خلفای آن حضرت می‌شمارند در عین شهر پانی پت در میان راه محله قضات آسوده‌اند.

نقل است که صاحب‌زاده گرامی حضرت خواجه عبدالقادر قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ روبروی پدر بزرگوار خود رحلت فرمود. بنابرآن حضرت خواجه ابراهیم چندی صاحب سجاده شد و باز به رضای خود قدوةالاتقیا خواجه شبلی قُدِّسَ سِرَّهُ را صاحب سجاده نمود. چون ایشان سزاوار جانشینی حضرت قطب ربانی بود و از پدر بزرگوار خویش خرج خانقاه و مهمانداری به علاقهٔ خود داشت و همه را به اخلاق خود اسیر فرموده بود. بنابرآن خلافت و سجادگی از پدر بزرگوار به آن حضرت مسلّم گردید.

نقل است که حضرت قطب ربّانی سیزدهم ماه ربیع‌الاول رحلت فرموده آن جهان را به نور ولایت نیز معمور فرمود رَضِیَ اللّٰهُ تَعالیٰ عَنْهُ. چون بالا نوشته آمد که مشهورترین و کامل‌ترین مریدان حضرت قطب ربّانی سه کس‌اند و واقعات ایشان نیز ثبت افتاده‌اند، بنابرآن تحریر ذکر اینان واجب دانستم، اگرچه حالات دیگر خلفای کبار آن حضرت هم درج ملفوظ است، لیکن خوارق و کرامات این هر سه بزرگوار برآن مزید به نظر آمده، لهذا مختصر بر دو سه حکایات هر بزرگوار اکتفا نموده به قید کلک آورده شد تا کتاب هم از این خالی نماند و کاتب ثواب عقبی یابد.

* * * * * *

۲۳- در ذکر قدوة‌الاولیا حضرت شیخ احمد عبدالحق رودلوی قُدِّسَ اللّٰهُ تَعالیٰ سِرَّهُ‌العَزیز

آن حجّت‌الاولیا، آن برهان الاتقیا، آن آفتاب سپهر توحید، آن معدن گوهر تجرید، آن مهر فلک مشاهده، آن ماه چرخ مجاهده، آن در بحر عرفان و حقیقت مستغرق، قدوة‌الاولیا حضرت شیخ احمد عبدالحق قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز که قدوهٔ اهل طریقت و قبلهٔ ارباب حقیقت و معرفت و پیشوای مشایخ عصر بود و از خلفای کبار حضرت قطب ربّانی است. اگرچه ولوله محبت و جوش عشق از هنگام خردسالی به غایت داشت و کسب کمالات و ریاضات پیش از صحبت مرشد و مربی خود بسیار کرده و جذبه اللّٰه جَلَّ جَلالُهُ داشته چنانکه معروف است سلطان‌الموحدین حضرت شیخ عبدالقدوس قطب عالم‌بن‌اسمٰعیل‌الحنفی گنکوهی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز که وی به دو واسطه بدین طریق: حضرت قطب عالم مرید حضرت شیخ محمد و او مرید حضرت شیخ عارف و او مرید حضرت شیخ عبدالحق، ارادت به آن حجّت‌الاولیا حضرت شیخ احمد عبدالحق می‌دارد و اندر ملفوظ خود مسمّیٰ به «نورالعین» تمامی حالات و واقعات آن قدوة‌الاولیا نوشته است. اما سبب ارادت آن قدوة‌الاولیا -که از جمله عجایب روزگارست- نوشته می‌شود.

نقل است که چون آن قدوة‌الاولیا ریاضت و مجاهده از حد گذرانید و خاطر

مبارکش به این همه تسکین نیافت، از عالم غیب بشارت یافت تا زود به پانی‌پت برود و سعادت خدمت حضرت قطب ربّانی دریابد. آن حضرت خوشدل گشته متوجه پانی‌پت گردید. حضرت قطب ربّانی پیش از رسیدن آن حضرت دریافته فرمود که طعام مرتب کنید و قسمی از مکیّفات بر سر سفره نیز حاضر آرید و بازوجره و اسبان بازین و لجام آراسته بر سر دروازه مهیا دارید که مهمان فضول می‌آید. خادمان فرمان به جا آوردند. چون همه چیز آماده گردید و سفره در پیش کشیده شد لمحه‌ای نگذشته که قدوةالاولیا در رسید. اول بر سر دروازه نشان دولتمندانه بدید، باز اندرون خانقاه که رفت سفره عالی کشیده یافت و اقسام منهیات نیز حاضر. بدین سبب دل انوار منزلش متفکر گردید و اعتقاد سرد گردید. قدم پیش ننهاد و از آنجا برگشت و روان شد. تا شام رفت و نزدیک شهری رسید و از شخصی پرسید که این کدام شهر است؟ گفت پانی‌پت. دانست که راه گم کردم و شب به کنار شهر گذرانید.

صبح باز روانه شد و تمام روز برفت به وقت شام باز خود را بر کناره پانی‌پت یافت، حیران بماند. به هر طریق شب گذرانیده صبح صادق باز راهی شد، در اثنای راه صحرایی بدید و درختی خشک نمودار که بالایش جوانی صاحب جمال کلاه مخمل بر سر گذاشته نشسته است. از او پرسید که ای جوان راه کدام طرف است؟ جواب داد که راه بر در جلال‌الدین گم کردی؟ اگر باور نداری آن دو کس می‌آیند از ایشان بپرس. قدوةالاولیا به سویی که او ایما نموده بود، قدمی چند برفت دید که دو کس با جامهٔ سفید و پاکیزه می‌آیند. نزدیک ایشان شد پرسید که راه کدام طرف است؟ آنها نیز گفتند که راه بر در جلال‌الملّة والدّین گم نمودی حتی که سه بار پرسید. همان جواب شنید. دانست که این هدایت غیبی است. پس حالتی دیگر پیش آمد و بیهوش شده افتاد. بعد از دیری چون به هوش آمد آن درخت مع جوان و دو کس دیگر ندید یقین نمود که از غیب رهنمایی کرده‌اند. پس به اعتقاد درست از آنجا روانه شد و در عین راه خطره در دل گذشت که اگر حضرت قطب ربّانی کلاه از سر مبارک خود فرود آورده و به قبر شریف پیر خود مساس نموده بر سرم بگذارند و

از قسم شیرینی نیز عنایت فرمایند، چه خوب باشد.

پس به خانقاه والاجاه رسید. خادمی گفت که حضرت قطب ربّانی به زیارت روضه منوّرهٔ مقدّسه پیر دستگیر خود رفته‌اند. آن حضرت نیز همانجا رفت و حضرت قطب ربّانی در یک دست کلاه و در دست دیگر نان و حلوا -که تبرک درگاه گیتی‌پناه حضرت شمس‌الاولیا بود- گرفته منتظر ایستاده بودند که آن جناب در رسید. چون جمال جهان‌آرای حضرت قطب ربّانی دید سه بار حقّ حقّ حقّ گفته در پای فلک‌فرسای آن حضرت سر فرود آورد و این سنّت باقی ماند که صوفیان سرمست و مشایخان عالی مشرب سلسله علیّهٔ ایشان بر سر مراسلات و مکتوبات هنوز همان اسم اعظم حقّ حقّ حقّ سه گان مرتبه می‌نویسند و این رسم بازماند. پس حضرت قطب ربّانی التفات بی‌غایت مرعی داشته، کلاه چهارترکی که از سر مبارک خود فرود آورده بود به مرقد مطهّرهٔ پیر دستگیر خود مساس نموده، بر سر آن حجّت‌الاولیا نهاده، مقراض بر سرش راند و نان و حلوا مرحمت فرمود و گفت که این همان احمد است که بار دوم به او ملاقات واقع شد. پس به خانقاه عرش اشتباه تشریف آورد و به طریقی که پیش از این سفره مهیا ساخته بودند، به همان ترتیب باز حاضر آوردند و از قسم منهیّات نیز موجود بود. چون قدوةالاولیا چنین بدید اندر دست درازکردن سوی طعام پاره‌ای تأمل نمود. آن حضرت فرمود ای احمد عبدالحق هر چه غیر حق و غیر نعمت حق بدانی دست از وی بازدار. از این سخن آنچه وساوس نفسانی در دل باقی مانده بود، همه یک بارگی برطرف شد و نور به توجّه ظاهر و باطن آن حضرت متجلّی گردید و من بعد جای لا و نعم هیچ نماند و خود را به امر آن حضرت تسلیم کرد و ریاضت و مجاهده پیش گرفت و به نظر صوری و معنوی آن حضرت تربیت یافت و دراندک مدت به شرف خلافت مشرف گردید و خرقه در بر کرد و به وطن مألوفه مرخص گشت.

و اول نام شریف ایشان شیخ احمد بود، چون در نشستن و خوردن و آشامیدن و گفتن اسم اعظم حقّ حقّ سه گان بار به آواز بلند عادت داشتند، بنابرآن پیر دستگیر روشن‌ضمیر ایشان مهربانی نموده شیخ احمد عبدالحق نام گذاشتند و

فرمودند که شیخ احمد چون تو به اسم پاک حقّ جلّ و علاً به غایت ابتلا داری، من به حکم ربّ‌العزّت نام تو شیخ عبدالحق کردم. از آن باز ایشان بدین نام مبارک مخاطب گشت و شهرت یافت. پس اندرین محل حضرت قطب ربّانی دعای بسیار دربارهٔ آن حضرت کرد و فرمود از خدای عَزَّوَجَلَّ خواسته‌ام که این سلسله ما از تو جاری شود و همه عالم را به نور معرفت منوّر سازی و تا قیامت اثرش باقی ماند و غلغله فرو نشنید. حق سُبْحَانَهُ تَعالیٰ وَ تقدّس دعای حضرت قطب ربّانی مستجاب گردانید تا بعد آن قدوةالاولیا تا اکنون که این فقیر به چشم خود دیده است، از فرزندان و مریدان آن حضرت اکثر صاحب عظمت و کرامت موجود هستند، که اگر تیر رفته را اشارت کنند بازآید و اگر کوه را حکم نمایند از جا بجنبد و آن بزرگواران که در زمانهٔ سابق پیش از این گذشتند و مشهور خلایق هستند مثل فرزندان قدوةالاولیا حضرت شیخ عارف و نبیرهٔ آن حضرت شیخ محمدبن‌عارف و مرید و خلیفه حضرت شیخ محمد بسان حضرت شیخ عبدالقدوس قطب عالم گنگوهی‌بن‌اسمعیل الحنفی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزیز که از صفات مستغنی است و بی‌نظیر عالم و از خلفای آن قطب عالم بسان مقرب بارگاه ربّانی حضرت شیخ جلال‌الدین محمود الفاروقی المعروف به شیخ جلال تهانسیری قُدِّسَ‌اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ که قطب و غوث زمانه و حجّت این سلسله علیه گردیده، چنانچه حالات آن حضرت در ملفوظات به خوبی ثبت افتاده است از آن جمله نقلی نوشته می‌شود که آن حضرت از جانب پدر و مادر فاروقی بوده‌اند و اصل ایشان از بلخ است و نام پدرش قاضی محمود در سن هفت سالگی قرآن را حفظ کردند و در هفده سالگی اکثر علوم را تحصیل نمودند و درس می‌گفتند و فتوی می‌نوشتند و مرید شیخ عبدالقدوس گنگوهی‌اند.

نقل است که در اوایل حال روزی شخصی غزلی می‌خواند به آواز، به گوش آن حضرت رسید بیهوش شده از بام افتادند و مانند کبوتر نیم بسمل می‌طپیدند و بعد از مدتی به حال آمده در این طریقه آمدند و از ایشان خوارق و کرامات عالیه روی نموده و استغراق ایشان به مرتبه‌ای بود که چون وقت نماز می‌رسید، مریدان اللّٰه

اکبر اللّٰه اکبر می‌گفتند، تا از استغراق به حال [می]آمدند و به نماز مشغول می‌شدند و اکثر وجد و سماع می‌نمودند و در قصبهٔ تهانسیر متوطّن بودند و در مشایخ متأخرین سلسله چشتیه از ایشان کسی بزرگ‌تر نبوده.

گویند که یکی از مریدان حضرت شیخ جلال‌الدّین تهانسیری چندین سال خدمت ایشان کرد. هیچ واردی بر او ظاهر نشده. روزی به شیخ سخن می‌گفت در خاطرش گذشت که در زمان سابق شیخ نجم‌الدین کبری چنان بودند که بر هر که نظر می‌کردند به مرتبهٔ ولایت می‌رسید و امروز این چنین کسی نیست. حضرت شیخ بر سرّ او مطلع شده به جانب او تیز دیدند و فرمودند که امروز هم این چنین مردم هستند که به یک نگاه ایشان مرتبهٔ ولایت حاصل می‌شود. در این اثنا آن مرید بیخود اُفتاد و به مرتبهٔ اعلیٰ رسید و در اندک مدّت رحلت نمود. حضرت شیخ فرمودند که هر کس را تاب برداشت این کار نیست و وفات آن حضرت در روز جمعه بیست و پنجم ذی‌الحجه سال نهصد و هشتاد و نه هجری گشته و مدت عمر شریفش نود و شش سال و مرقد مبارکش در تهانسیره.

دیگر از خلفای حضرت قطب عالم مثل قدوهٔ اهل حضور حضرت شیخ عبدالغفور اعظم پوری و شیخ خضر جونپوری و حضرت شیخ عبدالعزیز کبیر انصاری و هفت فرزندان قطب عالم که هر یک عالم و فاضل و عارف کامل بودند علی‌الخصوص صاحبزاده کلان و صاحب مقام آن قطب عالم، شیخ حمید و دیگر شیخ رکن‌الدّین و شیخ احمد، قُدِّسَ‌اللّٰهُ تَعالیٰ اَسْرَارَهُم و لیکن شیخ رکن‌الدّین قُدِّسَ‌اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ گوی سبقت در میدان کرامت از میان ایشان برده. چنانکه در ملفوظ ثبت افتاده که حضرت قطب عالم شیخ عبدالقدّوس گنکوهی قُدِّسَ‌اللّٰهُ تَعالیٰ سِرَّه اکثر می‌فرمودند که اگر خدای عَزَّوَجَلَّ به روز قیامت مرا استفسار فرماید که از دنیا به درگاه ما چه آوردی؟ فقیر به یک دست شیخ جلال تهانسیری و به یک دست شیخ رکن‌الدین را گرفته حاضر خواهد نمود و این همان شیخ رکن‌الدّین است که پس از چندین سال بعد رحلتش، مرقد منوّرش به تقریبی گشاده بودند و در تابوتش غیر از چند موی ریش مبارک از آثار بشریت چیزی نیافتند و پسر و

جای‌نشینش مثل شیخ‌المشایخ شیخ عزیز اللّٰه قُدِّسَ سِرُّهُ گردیده که به هرکس که خرقهٔ او رسید به مجرد پوشیدن صاحب حال گشت و غیر ذلک.

از مطالعه مکتوبات آن قطب عالم اسامی و احوال همگنان ظاهر می‌شود و از خلفای کبار حضرت شیخ جلال محمود تهانسیری قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرُّهُ الْعَزِیز مثل آفتاب فلک معرفت، حضرت شیخ نظام‌الدّین بن شیخ عبدالشّکور برادر بزرگ آن حضرت و شیخ عبدالغفور پدر بزرگوار آن حضرت و شیخ موسیٰ و شیخ عیسیٰ و شیخ فاضل موهانوی که اصحاب آن حضرت حضور ایشان او را حضرت میر خطاب نموده، نام او می‌بردند و از خلفای شیخ عبدالغفور اعظم‌پوری قُدِّسَ سِرُّهُ مثل عارف کامل سیّد علاءُالدّین ساکن کتانه که بعد وفاتش چون وی را دفن کردند سه مرتبه آواز اسم مقدّس و مطهّر اللّٰه اللّٰه اللّٰه جَلَّ جَلالُه از مرقدش بیرون آمده و همان لحظه شعلهٔ نور از آسمان فرود آمد و در قبر شریفش پنهان گردید و پسر ایشان شیخ ابواسحاق و پسر ثانیش شیخ سراج العارفین قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرُّهُم و از خلفای حضرت شیخ نظام‌الدین تهانسیری که اکثر آنها را این فقیر به چشم خود دیده است همین‌اند مانند قدوةالمحقّقین حضرت شیخ حسین بهوری و سراج‌الاولیا حضرت شیخ ابوسعید نوراللّٰه گنکوهی الحنفی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرُّهُ که از نبایر حضرت قطب عالم شیخ عبدالقدوس است. هرکسی که در خدمتش رسید زود به کمالیت دو جهانی مستفیض گردید و حضرت مرشدی و مخدومی شیخ فتحی اَدامَ اللّٰهُ تَعالیٰ بَرَکاتَهُ و شیخ اللّٰه دادلاهوری که تا اکنون خلفای کثیر دارد و بسیاران از او به منزل رسیده‌اند و شیخ پاینده نبی‌پوری و شیخ مصطفی و شیخ عبدالفتاح اندروی و شیخ اللّٰه بخش لاهوری و شیخ صادق برهان‌پوری و قاضی شیخ عبداللّٰهی ولد قاضی سالم کرانوی که از حضرت پیر دستگیر فقیر نیز خلافت دارد و علی هذاالقیاس دیگر نیز چنداند که هیچ قصبه هندوستان تا حال خالی یکی از آن نیست و در عربستان و توران نیز اکثر شنیده می‌شوند و از خلفای حضرت شیخ حسین بهوری مثل شیخ ولی محمد تارنولی -که در اکبرآباد سکونت می‌داشت- و از خلفای حضرت شیخ ابوسعید نوراللّٰه گنکوهی قُدِّسَ اللّٰهُ سِرُّهُ بسان قدوةالعارفین، زبدةالواصلین حضرت شیخ

محمد صادق بن فتح‌الله الحنفی الگنگوهی قُدِّسَ‌اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزیز که معشوق الهی و دریای نامتناهی که خوارق و کرامات او خارج از تحریر و تقریر است اگر شمّه‌ای احوالش ثبت نمایم دفتری جدا املا گردد. مسلمانی که به خدمتش آمد خاطرش از دنیا سرد گردید و کافری که جمال مبارکش بدید کفر از دلش محو شد و در اسلام آمد. کمالاتش زیاده از آنکه تحریر نمایم. مدح او در زبان خلایق است و او مستغنی از صفات دیگر.

از خلفای کبار حضرت شیخ ابوسعید نوراللّٰه گنگوهی قُدِّسَ‌اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّه شیخ محبّ‌اللّٰه اله‌آبادی و شیخ ابراهیم رامپوری و شیخ خواجه پانی‌پتی که از برادران یک جدّی این فقیر است و شیخ ابراهیم سهارنپوری و از خلفای حضرت مرشدی شیخ فتحی مثل شیخ اسمٰعیل اکبرآبادی و دیگر خلفا و فرزندان کاملان هر کدام ایشان که ذکرشان نموده آمد، تا الیوم نهایتی ندارند و جهانی به ذات شریف ایشان منوّر و به اطراف و هر جا معروف‌اند. اگر به تفصیل نوشته آید به تطویل انجامد. سُبْحَانَ اللّٰه جَلَّ جَلالُه که چه نور معرفت و فیض ربانی است که بر این سلسله علیه وارد گردیده! تمام گردید حالات اولیای عظام سلسله صابریه آمدم بر سر مطلب.

نقل است هر کسی که از روی اعتقاد و صدق نیّت به هر مهم و حاجت و در هر مشکل و درماندگی، توشه نذر آن قدوةالاولیا - که در اقلیم هندوستان متعارف است و همه‌ها به وقت حاجت توشه حلوای تر می‌سازند - بکند مجرّب‌ست و اکثر آزموده که اندر طرفةالعین مقصودش حاصل می‌گردد و لیکن بهتر آن است که پیش از برآمدن حاجت ادا سازد و اگر بعد روا گشتن مراد هم بدهد مضایقه نیست. اما توشه که عبارت از نان گندم و شکر و روغن است بدین طریق که یک سیر پا و بالا، آرد گندم و پاو آثار شکر و پاو آثار روغن به وزن رایج‌الوقت، به احتیاط تمام بیاورد با وضو در جای پاک نان پزد و به روغن چرب نماید و بالایش شکر ریخته فاتحه به روح پاک آن حضرت بخواند. اول تا از فرزندان آن حضرت کسی باشد به دیگری خوردن ندهد و الا نه به مریدان سلسلهٔ معظم ایشان هر که نمازگزار باشد بخوراند. سوای این هر مصلی که باشد او را رخصت است. دیگر چنانکه این توشهٔ ایشان

برای حاجت مجرب‌ست هم چنان تسبیح نام مبرک که هر روز سه صد و شصت مرتبه با وضو در یک جلسه گوید، بدین طریق اَغِثْنِی وَ اَمْدِدِنِی یا شیخ اَحْمَدَ عَبْدُالْحَقّ یک هفته نمی‌کند که کارش بانصرام برسد، نهایت مجرب است.

نقل است که آن قدوةالاولیا پانزدهم جمادی الثانی سنه هشتصد و سی و هفت هجری به رحمت حق جلّ و علاً پیوست چنانچه شخصی تاریخ رحلت آن برگزیده درگاه ربانی «عارف حق احمد عبدالحق» بحق نوشته است قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّه.

* * * * * *

۲۴- در ذکر شیخ‌المشایخ حضرت شیخ بهرام قُدِّسَ اللّٰهُ تَعالیٰ سِرَّهُ‌العَزِیز

آن قدوةالعارفین آن زبدةالواصلین، آن خورشید سپهر تقوی، آن نهنگ محیط تجلی، آن عمدةالمشایخ عظام، شیخ المشایخ حضرت مخدوم شیخ بهرام بیدولوی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز که عالم و فاضل و عارف کامل بود و از خلفای کبار حضرت قطب ربّانی بود.

نقل است که آن حضرت اوّل به رخصت پیر دستگیر خود در قصبهٔ برتاده بود. اتفاقاً دریای جمون به سوی قصبه بیدولی عبور کرد و در چندگاه نزدیک قصبه رسید و روز بروز نزدیک‌تر می آمد. مردمان قصبهٔ مذکور -که اکثر اعتقاد و ارادت به خدمت حضرت قطب ربّانی می‌داشتند - نزد آن حضرت به پائی‌پت رفتند و حقیقت معروض نمودند و مبالغه و ابرام کردند که حضرت قطب ربّانی خود در آنجا تشریف ارزانی فرمایند. تا از یمن قدوم حضرت بدان قصبه مضرّت نرسد. حضرت قطب ربّانی مکتوبی به شیخ بهرام قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ نوشته حواله مردمان نموده فرمودند که رفتن فقیر حالا خود میسّر نیست، شما برتاده رفته این مکتوب به شیخ بهرام رسانید. او البته همراه شما خواهد رفت و همانجا مسکن اختیار خواهد نمود و حق تعالی شما را از این تهلکه خلاصی خواهد بخشید. آنها حسب‌الحکم هم چنان کردند و به خدمت حضرت مخدوم شیخ بهرام رفتند و سرفرازنامه حضرت قطب ربانی رسانیدند. شیخ تعظیم فراوان به جا آورد و به پای ایستاد و عنایت نامه را بوسید و بر دو چشم نهاد و به مجرّد مطالعه‌اش در خانه هم نرفت و از همانجا

متوجّه بیدولی شد و ولایت آنجا یافت. چون در آنجا رسید بر کنار دریا آمد و عصا بر زمین زد و همانجا نشست و مسکن نمود و صباح که شد دریا ا زآنجا دورتر رفته بود. در ایام معدود قریب بدو کروه رفت و از آنجا باز تا حال که دیده شد متجاوز نگشت و مردمان را بدین سبب به خدمت آن حضرت اعتقاد روزافزون شد و خدمتها نمودند.

پس حضرت شیخ بهرام را آن جای خوش آمد و تا زیست همانجا بماند و همانجا رحلت فرمود و مرقد منوّرش هم در آنجا است و مطاف خلایق گردید چنانکه تا اکنون مقرر است. هر بیماری که از معالجهٔ او عاجز آیند و لاعلاج می‌شوند به روضهٔ منوّره آن حضرت می‌برند و پیش در روضه نگاه می‌دارند و چاهیست همان جا که هر روز وی را از آن آب غسل می‌دهند. به فضل اللّه جَلَّ جَلالُه شفای کامل می‌یابد و هزاران هزار مردم می‌آیند. پس اکنون چون ذکر آن حضرت آمده ضرورت شد که سطری چند از حالات ایشان که در این ایام حضور فقیر دعاگو روی نموده ثبت نماید.

نقل است که در سنه سبع و خمسین و الف دیوان صوبه دهلی، المسمّی میرزا مظفربیگ، هندوی را برای ضبط مدد معاش اعزّه قصبه بیدولی و بعضی دیگر پرگنات فرستاد. آن بی‌دین و ناپاک در آنجا که رسید بر مردمان قصبه خیلی تنگ گرفت و زمین احدی را نگذاشت که در ضبط نیاورده باشد. حتیٰ که قطعه زمینی که تعلّق به خرج روضهٔ متبرکهٔ حضرت مخدوم شیخ بهرام قُدِّسَ اللّهُ تعالیٰ سِرَّهُ بود خواست تا آن را نیز جریب کند و در قید آرد. اکابران شهر و جماعهٔ سادات آنجا هر چند منعش نمودند فائده نکرد. چنانچه تمام مردم از دست ستمش به جان آمدند تا خودش برای ضبط آن زمین سوار شده آمد و بر سر همان قطعه ایستاده گشت و جریب کشان را گفت تا جریب کشند. اندر آن اثنا یکی از سادات آنجا در روضهٔ منوّره آن حضرت رفته نزدیک مرقد مقدسش رسیده دو دست خویش از روی الغیاث بر زمین زد و گستاخانه گفت یا حضرت هندوی پلید بر خادمان شما چه روز سیاه پیش آورده که از قوت یک روزه عاجز ساخته و در دنیا و آخرت این درگاه را

پناه خود می‌دانستم، هرگاه در دنیا این احوال باشد در آخرت خدای تعالی داند که چه خواهد شد؟ شما صاحب ولایت و دوست حق جَلَّ و علاً هستید، این قدر هم تصرّف نیست که به این ملعون یک نوع تنبیه خوب فرمایید؟ هم در این سخن بود که غوغای عظیم از بیرون روضه متبرکه به سمع او رسید و سیّد مذکور دویده بیرون آمد. چه بیند که اسب آن کافر اُفتاده است و او دو نیزه بالا معلّق در هوا مانده. حیرتش افزود و از مردم این واقعه پرسید گفتند که چون او بر زمین مجاوران به قصد ضبط آمد، اکثر مردم از روی نصیحت منعش کردند گفتهٔ کس از غروری که داشت نشنید و گفت که مال شاهی بی‌تقریب چرا به قلندران خوردن دهم؟ این بگفت و به جریب کشیدن اشارت نمود و خود اسب از غضب[1] پیش راند. چند قدم نرفت که اسبش خطا کرد و افتاد و کافر به یک مرتبه از زین برجسته بر هوا معلق ماند. در این اثنا از زبان آن سیّد برآمد که یا حضرت این بدبخت را چه در هوا معلق داشته‌اید؟ چرا بر زمین نمی‌زنید که گردنش بشکند؟ فی‌الحال او بر زمین چنان اُفتاد که حاضران پنداشتند با خاک برابر شد.

چون مردم برو جمع آمدند دیدند که رمقی جان در تن دارد، متعلّقاتش برداشته در روضه منوّره حضرت مخدوم شیخ بهرام بردند و آن سیّد همراه بود، چون نزدیک مرقد مقدّس آن حضرت شد اندکی شعورش آمد و از روی عجز سر بر زمین نهاد فی‌الحال هر دو دستش خودبخود کشیده شدند و فریاد برآورد که ای مردمان برای خدا مرا زود از اینجا برآرید تا از این صعوبت ضرب کنک و پازار که از غیب می‌زنند خلاصی یابم می‌شنوم که همین حکم می‌گردد که زود زود این کافر را از اینجا زده زده برون برید. کسانش چون سخن او را شنیدند برداشته به خانه آوردند. هر چند خواستند و زور کردند دستهایش که پس پشت کشیده شده بودند فرا نمی‌آمدند ناچار به همان حال وی را بر چارپایی غلطاندند. ساعتی نگذشت که آن ناپاک خودبخود از چارپایی بر زمین افتاد و چارپایی بالایش بازگونه‌بماند. متعلقاتش برداشتند و چارپایی راست نموده باز برو غلطاندند. باز فرو افتاد. چون باز خواستند که بر چارپایی بغلطانند. به یک بارگی سرش بر زمین و پایش معلق به

۱- متن: غصه

هوا ماندند و چرخ زدن گرفت. چنانکه به جای سرش در زمین چغرافتاد. هر چند می‌کشیدند راست نمی‌شد. مردم از حیات او مطلقاً ناامید گردیده گریان و فریادوکنان رفته در پای مجاوران آن درگاه افتادند و چندان الحاح و زاری کردند که آنها را بر حال‌شان رحم آمد و جمع شده در روضه متبرکه حضرت مخدوم رفتند و عذر تقصیراتش نمودند و عجز آوردند، تا التماس آنها قبول افتاد و آن بی‌ادب فی‌الجمله خنت یافت و به آهستگی نغز شده نذری ترتیب داده به روضهٔ شریفه فرستاد و کار زمین مجاوران موافق مدّعای ایشان ساخته بلکه به همه مردم قصبه سلوک به نوعی که باید کرده به دهلی رفت.

* * * * * *

۲۵- در ذکر عمدة‌العارفین حضرت شیخ نظام قُدِّسَ اللّٰهُ تَعالی سِرَّه

آن مهر سپهر کمال، آن ماه فلک جلال، عمدة‌العارفین حضرت شیخ نظام سنامی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ که زبدهٔ مشایخ عصر و عالم و فاضل بود و از خلفای کبار حضرت قطب ربّانی‌ست.

نقل است که آن حضرت سی سال در خدمت پیر دستگیر خود ماند آخرالامر به شرف خلافت مشرف گردیده، به سنام رخصت شد و بعد از چندگاه همانجا به رحمت حق تعالیٰ پیوست.

نقل است که مدتی بر سر تربتش شعلهٔ نور مثل چراغ تابان همواره روشن می‌ماندی تا وقتیکه حضرت قطب ربّانی شیخ جلال‌الدین محمد کبیرالاولیا قُدِّسَ اللّٰهُ تَعالیٰ سِرَّهُ به تقریبی در آنجا تشریف بردند و به رسم فاتحه بر سر قبر مبارکش رفتند. آن نور که معاینه فرمودند به زبان معجزنشان گفتند که ای شیخ نظام شما رسیدهٔ حق تعالی وکامل بزرگ هستید و درکمالیت شما هیچ‌شک نیست، این نورکه بر سر قبر شما ظاهر است، بهتر آن است که اندرون قبر باشد و از خلق پنهان بود تا ادب ترک نگردد، زیراکه اگر همواره پیدا و هویدا بودی بایستی که به روضهٔ منوّره مقدّسه مطهّره حضرت رسالت‌پناه صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم ماندی. به مجرّد فرمودن این سخن آن نور فی‌الحال درون قبر شریفش فرو رفت و از نظر ظاهربینان

مستور شد و باز تا حال کسی ندید. باز آمدم بر سر مطلب اصلی که چون حضرت قطب ربانی رحلت فرمود و قائم مقام و سجاده‌شین آن حضرت، حضرت خواجه شبلی قدس سره مقرر گردید در سلسله آن حضرت نوشته می‌شود.

* * * * * *

۲۶- و منهم، در ذکر شیخ‌الطّریقت حضرت خواجه شبلی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ

آن غواص دریای دین، آن دُرّ بحر یقین، آن شمع راه درویشان، آن نونهال باغ چشتیان، آن همدم نسیم وصال، آن محرم حرم ذوالجلال ،آن شیخ‌الطریقت، آن جمال وصول حقیقت. آن مقبول طوایف اولیا، آن مخصوص لطایف اصفیا شیخ‌الطریقت حضرت خواجه شبلی بن حضرت شیخ جلال‌الدین کبیرالاولیا پانی‌پتی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ که در علم شریعت و طریقت کامل بود و همیشه به ذکر خدای عَزَّوَجَلَّ اشتغال داشتی و شأنی عظیم و رتبه‌ای رفیع داشت و هیچ جا آمد و رفت نمی‌کرد و استقامت و وقار تمام پیرایهٔ حالش بود و به خانهٔ ارباب دول هرگز هرگز نمی‌رفت و فرزندان و خلفا بسیار داشت و علما و فضلا و فقرا از صحبت با برکت او اکتساب فیض می‌کردند و صاحب سماع و وجد بود و سوز و گریه بسیار داشت و خرقهٔ فقر و ارادت از پدر بزرگوار خویش پوشید .

نقل است که به دو پای مبارک آن حضرت عارضه باد بود چنانکه جنبیدن و برخاستن نمی‌توانست. چون مجلس سماع بودی در ذوق و جذبه برمی‌خاستی و تواجد نمودی و محفل تا دیرگرم شدی و بعد افاقت چنانکه سابقاً بود همچنان ماندی. تا روزیکه محفل سماع بود و آن حضرت از ذوق درگرفت و به تواجد آمد. تا دیر در لذت سماع بماند و قرار نبود و نمی‌نشست. عم گرامی ایشان شیخ ادریس نام ایستاده بود، دست ایشان بگرفت و گفت باش که از برخاستن تو غلغله در خلق افتاده است. اگر کرامت شایع و افشای راز و رجوع مردم می‌خواهی پس بدین طریق سماع شنیده باش. از این سخن آن شیخ‌الطریقت فی‌الحال بنشست و حال خود ضبط نمود و از آن روز در حالت سماع گاهی برنخاست.

نقل است که روزی جماعتی قلندران به ملازمت آن حضرت آمدند و چیزی

طلب نمودند. حضرت خواجه جواب ندادند و خاموش ماندند. آنها از شومی و دلیری تسبیح از پیش آن حضرت برداشته بردند. ملک اوجهی و ملک مال افغانان پانی‌پتی - که مرید و معتقد آن حضرت بودند - چون چنین بی‌ادبی بدیدند، از حضور برخاستند و به تعاقب آنها دویدند و در راه آنها را برگرفته تسبیح حضرت شیخ‌الطریقت به دست آورده به خدمت آن حضرت آوردند. حضرت خواجه چون خدمت افغانان بدید خوشوقت گردیده فرمود که اِنْشاءَاللّه تعالی شأنه تیر شما هرگز خطا نشود. پس از آن باز تیر آن عزیزان هرگز خطا نشد. حتّی که روزی ملک اوجهی به خاطر آورد که دعای پیر دستگیر من چنان است که تیر ما خطا نگردد، به سوی آسمان تیر باید انداخت تا بینم که چگونه خطا نشود؟ پس تیر به سوی آسمان کشید و سر داد چون بر زمین آمد دید که پیکانش از ماری گذشته است حیران بماند و یقین نمود که سخن پیر ما بر حق است و دیگر از این قسم خوارق عادات از آن حضرت بسیار است، تبرّکاً و تیمّناً به همین دو سه نقل معتبر اکتفا نمودم.

نقل است که آن شیخ‌الطریقت هفتم ماه ربیع‌الاول به رحمت حق پیوست و قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز آن جهان را به نور ولایت منوّر و معمور ساخت، فقط.

* * * * * *

۲۷- ومنهم، در ذکر خلاصة‌الاولیا حضرت خواجه عبدالقدّوس قُدِّسَ اللّٰهُ تَعالیٰ سِرَّه

آن مخزن اسرار الهی، آن معدن انوار نامتناهی، آن جگرگوشهٔ اولیا، آن ستودهٔ اصفیا، آن مقتدای صاحب تصرّف، آن پیشوای اهل تصوف، آن سزاوار خلعت ولایت، آن سامان تشریف هدایت ،آن نعلنیش طرهٔ افسر کیکاوس، خلاصة‌الاولیا حضرت خواجه عبدالقدّوس بن حضرت خواجه شبلی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز که به ریاضت مشهور و به کرامت معروف بود. هرکسی که از سر صدق و اخلاص به ملازمت آن حضرت آمد، به مطلب اصلی رسید و از اولیای کامل گردید و آن حضرت اگرچه به عالم باطن بسا راز و نیاز با پروردگار جَلَّ و عَلاٰ داشت و لیکن به حسب ظاهر به کار و بار زراعت اشتغال می‌نمود و خرقهٔ فقر و ارادت از پدر بزرگوار خویش پوشید.

نقل است که وقتی آن حضرت در موضع چهاج پور - من اعمال پرگنه پانی پت - برای کاری تشریف فرموده بودند، روزی در عین حالت مشغولی یکایک آواز داد که ای مردم قریه زود از خانه‌های خود برآیید و اسباب و مواشی خود بیرون آرید که آتش تمام قریه را خواهد سوخت. هم چنان چند مرتبه به آواز بلند بفرمود چون مردم حال آن خلاصة‌الاولیا از قدیم می‌دانستند و بارها آزموده بودند که هر چه از زبان مبارک می‌فرمایند همان می‌شود، زود فرمان به جا آوردند و از خانه‌ها با اهل و عیال و متاع و دواب خودها برآمدند. پس ساعتی نگذشت که آتش از غیب پیدا شد و تمام قریه را بسوخت و هر کسی که فرمودهٔ آن حضرت گوش نکرد، زیان کار و پشیمان شده سر بر زمین نهاد و معتقد ترگشت.

نقل است که آن حضرت بیستم ماه جمادی‌الثانی رحلت فرمود، قُدِّسَ اللّٰهُ سِرُّهُ‌الْعَزِیز.

* * * * * *

۲۸- در ذکر عارف ربانی حضرت خواجه عبدالکبیر اولیا قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرُّهُ‌العَزِیز

آن عارف باللّٰه، آن هادی فی‌سبیل‌اللّٰه، آن معروض دنیا، آن مقبل عقبیٰ، آن پروانهٔ شمع جمال، آن آشفتهٔ صبح وصال، آن مقتدای اهل طریقت، آن آفتاب سپهر حقیقت، آن محرم اسرار، آن مخزن انوار، آن وارث‌الاولیا و انبیا، عارف ربانی حضرت خواجه عبدالکبیر اولیا بن خواجه عبدالقدّوس پانی‌پتی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرُّهُ‌الْعَزِیز که عالی جناب و کمالات اکتساب و ولی مادرزاد بود، چنانکه از هنگام طفولیت هر چه از زبان مبارکش برآمدی همان شدی. از آن جهت ولی را شیخ‌الکبیر و بالا پیر می‌گفتند و آن عارف ربانی راکرامات بسیار و تصرف بلانهایت است. اولش آن بود که به وقت رفتن چون آن حضرت دست جنبانیدی از هر آستین در هر حرکت شیر نر برآمدی و باز به همان صورت غایب شدی و علما و مشایخ و اکابران زمانه معتقد و حلقه به گوش وی بودند و هر کس که حضورش آمدی از غایت هیبت سر برنداشتی و ناپرسیده حرف گفتن و دم زدن نمی‌توانستی و آن حضرت سماع اکثر

می‌شنیدی و اعراس مشایخ می‌کرد و خلایق را جمع می‌نمود و طعام فراوان قسمت می‌ساخت و چهار فرزند داشت و مرید و خلفا بسیار و خرقه فقر و ارادت از پدر بزرگوار خویش پوشیده.

نقل است که روزی سکندربن بهول لودهی با وزیر خود میان بهوده بن خواص خان و ملک محمد مسوانی با هم مصلحت نمود که امروز حضرت خواجه عبدالکبیر خود را صاحب کرامات و ولی می‌گویاند، پیش او باید رفت و هرکدام در دل خود چیزی بیارد تا آزمایش کنیم. پس نصف شب آن هر سه کس پیش آن حضرت رفتند. آن حضرت فی‌الحال سموسهای گوشت آهو پیش سلطان سکندر و نان یخنی پیش وزیر میان بهوده و حلوا پیش ملک محمد مسوانی گرم گرم نهاد و آرزوی هر کدام همین بود. پس به ذوق خوردند و متحیّر بماندند تا آن حضرت فرمود که یاران سبب حیرت چیست؟ فقیری که بر خدای تعالی شأنه توکّل کرده نشسته باشد، خدای عَزَّوَجَلَّ وی را هرگز شرمندهٔ خلایق نسازد و بعد از سلطان دو قریه از کرنال که یکی را نام موضع دررود و دیگری را سنگهوره بود بهزار عجز و الحاح تسلیم خادمان آن حضرت نمود و وزیر بهوده نیز موضع تتایی - من اعمال قصبهٔ جهنجانه - نذر گذرانید و ملک محمد مسوانی دختر خود برای خدمت آن حضرت بداد و رخصت شد.

نقل است که آن حضرت ششم ماه ربیع‌الثانی به رحمت حق تعالی پیوست قُدِّسَ سِرُّهُ.

❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

۲۹- ومنهم در ذکر قدوة‌المشایخ حضرت شیخ عثمان زنده‌پیر قُدِّسَ اللهُ سِرُّه

آن ملک‌المشایخ علی‌الاطلاق، آن جانشین خواجگان بالاستحقاق، آن شیر بیشهٔ وحدت، آن هزبر میدان صفوت، آن اشرف عباد، آن ازهد زهّاد، آن سیّد اولیای عظام، آن حجّت اتقیای کرام، آن در هر مشکل و درماندگی دستگیر قدوة‌المشایخ حضرت شیخ عثمان زنده‌پیر بن شیخ عبدالکبیر اولیا قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ الْعَزِیز که عمدهٔ مشایخ عصر و زبدهٔ عابدان دهر بود و در علم شریعت و طریقت بی‌نظیر بود

و همیشه به ذکر حق جَلَّ و علاٰ می‌ماند و ریاضت و مجاهده از حد گذرانید و خرقهٔ فقر و ارادات از پدر بزرگوار خویش پوشیده.

نقل است که آن حضرت سه برادر داشت: یکی بزرگ شیخ حسین و دو خرد شیخ برهان‌الدّین و شیخ محمّد. چون برادر کلانش شیخ حسین حضور پدر بزرگوار خود رحلت نموده و فرزند گذاشت، شیخ نورالدّین و شیخ منوّر که آخرالامر آنها بعد از جدّ بزرگ، از خود مناقشه صاحب سجادگی با عم کرام خویش حضرت شیخ عثمان زنده‌پیر در پیش کردند و پیش سلطان ابراهیم بن سکندر لودهی مستغاثی شدند و سلطان را به جهت تشخیص این معامله در پانی‌پت آوردند. بعد ردّ و بدل بسیار، اگرچه والدهٔ معظمهٔ آن حضرت و اکابر واعزّه شهر و اهالی و موالی خرقه به حضرت شیخ عثمان زنده پیر پوشانده بودند و برادران و خویشاوندان و مریدان بر این معنی سعی بلیغ می‌داشتند و نمی‌خواستند که در این نعمت دیگری شریک ایشان باشد، لیکن برعایت و حمایت سلطان ابراهیم که آخر وی نیز فلاح ندید سجادگی به دو جا تقسیم گشت و در عید اول دو چندول برآمدند. اتفاقاً بیرون شهر هر دو چندول با هم در میان مردمان جنگ واقع گشت و پسر شیخ حسین از چندول بر زمین افتاد و آسیب به او چنان رسید که تا عیدگاه رفتن نتوانست و به هزار محنت برگشته به خانه آمد و حضرت قدوة‌المشایخ به عیدگاه رفت و با فتح و فیروزی به آستانهٔ عالی تشریف آورد و از آن باز از نبایر حضرت شیخ عبدالکبیر اولیا غیر از حضرت قدوة‌المشایخ و فرزندان ایشان دیگری خرقه نپوشیده و به عیدگاه نرفت و دخل در صاحب سجادگی نیافت و هیچکس از آن باز توجه به نبایر شیخ حسین نکرد و صاحب سجادگی تا حال بر فرزندان والاشان آن حضرت بلاشرکت مسلم است و برادران و مریدان ومعتقدان خدمت ایشان به سبب اخلاص بندگی زیاده‌تر به جا می‌آوردند و می‌آرند. اللّٰه سُبْحَانَهُ تَقَدّس وَ تَعَالیٰ این خاندان بلند نشان را تا قیامت سلامت داراد آمین ثم آمین.

نقل است روزی دو شخص چشت یکی مسلمان چاندن نام و دیگری هندو، چاتول نام در میان خود مناقشه داشتند که به هیچ وجه انفصال نمی‌یافت به خدمت

آن حضرت آمدند. چون آن حضرت قضیهٔ آنها شنید فرمود که چاندن راست می‌گوید و حق به جانب اوست آن هندو قبول نمی‌کرد و صریح می‌گفت که حضرت پیر دستگیر رعایت مسلمان می‌کنند. فرمود چون هر دو زنان شما حمل دارند حکم درمیان هر دو تن همین است که به خانه راست‌گوی پسر و به خانه دروغ‌گوی دختر متولد خواهد شد. اگر همچنین شود پس بدانند که حکم راست کرده‌ام. آن هر دو کس متعجب گردیده به خانه‌های خود آمدند والحق زنان آن هر دو کس حامله بودند و آن حضرت به نور باطن دریافته بود تا به مجرد رسیدن آن هر دو به خانه در خانهٔ مسلمان پسر و در خانهٔ هندو دختر متولد گردید و حکم حضرت قدوةالمشایخ درست آمد و مناقشه خود به خود فیصل شد.

نقل است که فرزند آن حضرت حضرت شیخ نظام، چاه نو راست کرده بود و سر چاه می‌ساختند. آن حضرت در آنجا تشریف آورد. حضرت شیخ نظام به خدمت آن حضرت التماس فاتحه نمودند. فرمود اوّل میزبانی بکن و یک ماده گاو و چندین من مائدهٔ گندم و حوایج آن بیار و آنرا پخته و مرتب ساخته به فقرا قسمت کُن، بعد از آن فاتحه خوانم. ایشان عرض نمود که حضرت سلامت، یک بُز قبول دارم و فی‌الحال زیاده از این میسّر نیست. فرمود که اول آنچه بر زبان من برآمده است مهیا کن بهتر و الا تو دانی. این بفرمود و به آستانهٔ عالی تشریف آورد و همانِدم تمام عمارت چاه فرو رفت چانکه هیچ اثری از او باقی نماند.

نقل است که آن حضرت دهم ماه ذی‌قعده از این دارالحزن بدارالنشاط فردوس رحلت فرمود، قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز.

* * * * * *

۳۰- و منهم، در ذکر برهان‌الاتقیا حضرت شیخ نظام‌الدّین قُدِّسَ سِرَّهُ‌الْعَزِیز

آن شهسوار میدان مجاهده، آن سلطان جلوه‌گاه مشاهده، آن عمدهٔ ارباب توحید، آن زبدهٔ اصحاب تجرید، آن سیمرغ قاف وحدت، آن شاهباز مرغزار معرفت، آن سالک مسالک اهتدا، ان مالک ممالک اصطفا، آن مقرب بارگاه یزدانی برهان‌الاتقیا حضرت شیخ نظام‌الدین بن حضرت شیخ عثمان زنده پیر عثمانی

قُدِّسَ تَعالیٰ سِرُّهُ الْعَزِیز که به همه کمالات آراسته و به انواع کرامات پیراسته و از مجاهده دمی نیاسوده و دامان همت به گرد و غبار دنیوی نیالوده و مدام به ریاضت و قناعت گذرانیده و از کسی چیزی قبول نکرده و خرقهٔ فقر و ارادت از پدر بزرگوار خود قدوةالمشایخ شیخ عثمان زنده پیر پوشیده و ایشان دو برادر بودند. برادر کلان آن حضرت شیخ کمال بسا باکمال و صاحب عظمت بود و جذبهٔ الهی بسیار داشت چنانکه بعد پدر بزرگوارش مردم صاحب سجاده وی را می‌دانستند و وی هیچ فرزندی نداشت و از غایت جذبه به طریقه مشایخ مقیّد نبود و به واسطه آن سجادگی بر برهان‌الاتقیا حضرت شیخ نظام‌الدین قرار گرفت. او به کسب کمالات و علو مراتب بر اولیای عصر خود مقتدا بود و علما و فضلا مطیع و حلقه به گوش آن برهان‌الاتقیا بودند و خلایق ازدحام کثیر بر آستانهٔ آن حضرت داشت و نعمت‌ها یافتند. اگر حالات واقعی آن حضرت بیان نمایم کتابی دیگر تیار شود و حجّت کمالیّت آن حضرت از فرزند بزرگ ایشان حضرت شیخ عبدالسّلام المخاطب به شاه اعلیٰ قُدِّسَ سِرُّهُ که قدوهٔ عارفان زمانه و عمدهٔ سالکان عصر، یعنی پیر دستگیر این فقیر است، ظاهر و باهر، حاجت تحریر نیست. حضرت برهان‌الاتقیا به پانزدهم ماه شعبان‌المعظم از دارالملال به ملک مطهر ایزدتعالی شأنه انتقال فرمود، قُدِّسَ اللّٰهُ تَعالیٰ سِرُّه الْعَزِیز.

* * * * * * *

۳۱- و منهم، در ذکر شیخ‌المشایخ حضرت شیخ عبدالسّلام شاه اعلیٰ قُدِّسَ اللّٰهُ تَعالیٰ سِرَّهُ العَزِیز

آن حجّت‌المحقّقین، آن قدوةالزّاهدین، آن سند خواجگان، آن مفخر آل عثمان، آن مرد میدان وحدت، آن دریای جهان معرفت، آن شیخ‌الشّیوخ عالم **کَما قِیلَ اَنَّ الشَّیخ فِي قَوْمِهِ کَالنَّبِيّ فِي اُمَّتِه**. آن رکن محترم که خلعت **اَوْلیائِي تَحْتَ قَبائِي لاٰ یَعْرِفُهُم غَیْرِي** در بر پوشید، آن شرف اکابر، آن امام مجتهدان، آن کلید مخزن حیدر کرار، آن خوشه‌چین خرمن سیدالابرار، حضرت پیر روشن ضمیر قطب وقت حضرت شیخ عبدالسّلام‌المخاطب بشاه اعلیٰ بن برهان اتقیا، حضرت شیخ نظام عثمانی

الچشتی الپانی پتی الکازرونی المکّی المدنیّ القُرَشِی قُدِّسَ اللّٰهُ تَعالیٰ سِرَّهُ نیز خلافت دارد، چنانکه این بیت شاهد این معنی است

مرا به بندگی او که هست فخر تمام مرید شاه نظام است و ابن شیخ نظام

و دیگر:

نظامش پیر و هم پدرش نظام است

نظام دو جهان بر وی تمام است

و آنکه حضرت پیر دستگیر شیخ‌المشایخ خلافت از پدر بزرگوار خود می‌دارد این فقیر کمتر، بدان جانب به خدمت آن شیخ‌المشایخ ارادت و بندگی آورده و دست بیعت به دست آن حضرت داده، بدین نغمات معزز گشت چنانکه نوشته آمد و آنکه از مرشد خویش خلافت داشته چنین‌است که: حضرت شیخ‌المشایخ پیر دستگیر ما حضرت شاه اعلیٰ خلافت از عمدةالاولیا حضرت شاه نظام نارنولی قُدِّسَ سِرَّهُ وَ هُوَ مِنْ حَضرت خواجه خانو علاءالتّاج ناگوری وَ هُوَ مِنْ حَضرت خواجه اسمٰعیل بن حسن سرمست وَ هُوَ مِنْ حضرت خواجه حسن سرمست وَ هُوَ مِن خواجه سالار وَ هُوَ مِنْ حَضرت خواجه اختیارالدّین عمر وَ هُوَ مِن حَضرت خواجه مُحمّد ساوی وَ هُوَ مِنْ قُطب ربّانی حَضرت خواجه نصیرالدّین چراغ دهلی وَ هُوَ مِن سُلطان‌المشایخ حضرت خواجه نظام‌الدّین اولیا وَ هُوَ مِنْ قُطب‌الکامِلین حضرت خواجه فریدالدّین شکرگنج قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ اَسرارَهم.

سُبحان اللّٰه تعالی این چه کمال به حضرت پیر دستگیر عطا فرموده‌ای، که روزبروز در تزاید است هر نیازمندی که بر درش رسید، بی‌نیاز گشت و هر حاجتمندی که خاک درگهش روفت، مستغنی شد و خلقش چون خلق محمدی(ص) از حلم و حیایش، حجّت حلم و حیای عثمانی راسخ آمد و سخاوت راکه به دریا متمثّل کنند استوار نیست، حاشا و کلا اگر در این مبالغه نموده باشم و آن حضرت از دودمان والاشان جامع‌القرآن حبیب‌الرّحمن امیرالمؤمنین، حضرت عثمان رَضِیَ اللّٰهُ تَعالیٰ عَنْهُ است و صاحب سجّاده از هر دو طرف هم از حضرت خواجگان چشت و هم از آبا و اجداد کرام خویش. آنکه از حضرات خواجگان

می‌دارد در صدر کتاب مرقوم گشت و آنکه از آبا و اجداد کرام خلافت و سجادگی دارد تحریر کرده می‌شود بدین طریق که: آن سلطان دین و دنیا یعنی حضرت پیر دستگیر قطب وقت، حضرت شاه اعلیٰ بن برهان الاتقیا حضرت شیخ نظام‌الدّین بن حضرت شیخ عثمان زنده پیر بن حضرت خواجه عبدالکبیر اولیا بن حضرت خواجه عبدالقدّوس بن حضرت خواجه شبلی بن قطب ربّانی حضرت شیخ جلال‌الدّین کبیرالاولیا بن معزّالدّین حضرت خواجه محمود بن کریم‌الدّین حضرت خواجه یعقوب بن جمیل‌الدّین خواجه عیسیٰ بن مجدالدّین خواجه اسمٰعیل بن شرف‌الدّین خواجه محمد بن بدرالدّین خواجه ابی‌بکر بن صدرالدّین خواجه علی‌بن شمس‌الدّین خواجه عثمان بن نجم‌الدّین خواجه عبداللّٰه بن شهاب‌الدّین خواجه عبدالرّحمن ثانی بن زین‌الدّین خواجه عبدالعزیز سر خسی بن فخرالدّین خواجه خالد بن ضیاءالدّین حضرت خواجه خواجه‌ولید بن قطب‌الدین حضرت خواجه عبدالعزیز الکبیر بن رکن‌الدّین حضرت خواجه عبدالرحمن الکبیر که از مدینه به کازرون آمده بن علاءالدّین خواجه عبداللّٰه ثانی بن علم‌الدّین خواجه عبدالعزیز بن حسام‌الدّین حضرت خواجه عبداللّٰه کبیر بن امام‌الدّین حضرت خواجه عمر بن امیرالمؤمنین امام‌المتّقین حبیب‌الرّحمن عثمان جامع‌القرآن رَضِیَ اللّٰهُ تَعالیٰ عَنْهُ بن عفان بن ابی عاص بن امیه و هو عبدالشّمس بن عبدالمناف می‌پیوندد.

در اینجا به شرف نسب حضرت رسالت پناه صَلّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلّم تیّمناً و تبرّکاً اگر چه مانند ماه شهیر آفاق است، تحریر می‌شود: عبدالمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر و هو قریش مکه بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مدار بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن اود بن همیع بن نبت بن جمیل بن قیذار بن حضرت اسمٰعیل علیه السلام بن حضرت ابراهیم خلیل‌اللّٰه علیه السلام بن تارخ –که او را آذر خوانند– ابن ناجور بن ارغو بن اشروع بن شاتخ بن قانع بن عامر –که او را هود پیغمبر گویند علیه‌السلام– بن ارفخشد بن سام بن حضرت نوح نبی علیه‌السلام بن ملک منوسلخ بن حضرت

ادریس علیه‌السلام بن اخنوع بن برد بن بارد بن مهلائیل بن قنیان بن ابوش بن حضرت شیث عَلَیْهِ‌السَّلام بن حضرت آدم صفی عَلَیْهِ‌السَّلام.

اکنون بر رای عزیزان موضح باد که حالات و واقعات آن سلطان سریر معرفت پیر دستگیر ما چندان است که در بیان نمی‌گنجد، لیکن چون ذکر پیران و بزرگان آن حضرت در صدر کتاب رقم نموده شد، ذکر آن شیخ‌المشایخ نیز فرض علیه آمده تا شمّه‌ای از آن در این مجموعه درج شود و اکثر آن در ملفوظ آن حضرت مسمیٰ به «جواهر اعلیٰ» که این بنده درگاه علیحده جمع نموده است چیزی که دانست و نوشتن توانست ثبت کرد. درین هم چند محفل و نقلها نوشته می‌شود تا کتاب دراز نگردد و نیز از ذکر آن حضرت خالی نماند.

محفلی بود که حضرت پیر دستگیر به زبان معجز نشان می‌فرمودند که در ایام سابق چندگاه نوکری قراخان - که از امرایان ظهیرالدّین محمد بابرشاه غازی سلطان هند بود - نمودم و بعضی کارهای سپاهگری حسب دعویٰ نیز بوقوع آمده بودند و لیکن از هنر تیراندازی عاجز بودم که اصلا نمی‌دانستم در این اندیشه بودم تا روزی شخصی گفت هر که خواهد که در تیراندازی عدیم‌المثل شود، پس چیزی نذر حضرت شیخ رکن‌الدّین ابوالفتح نبیرهٔ حضرت شیخ‌الاسلام شیخ بهاءُالدّین زکریا قُدِّسَ‌اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز که به خطاب شاه احمد کهنکورهانی ملقب است قبول کند، در یک هفته تیرانداز مقرر می‌شود. چون فقیر طالب و شایق این حرفه بود، یک ماده گاو چند من مایده نذر آن جناب کردم و پنجگانه بعد ادای نماز فاتحه بروح پاکش می‌خوانم. بعد چندگاه شب شنبه دهم محرم‌الحرام در واقعه دیدم که شخصی نورانی ایستاده است و کمان و تیر به من عنایت کرده، اشارت به فتق می‌کند. من تیر به فتق پرتافتم و به وی رسید. پس آمد و گفت برو که تیراندازی تو را مرحمت شد. چون به هوش بازآمدم شب تاریک بود چراغ روشن کرده به تیراندازی درآمدم و چهل و هفت تیر انداختم. همه بی‌خطا بودند. به غایت خوشوقت شدم. چون صبح شد نذری که قول نموده بودم ادا ساختم. از آن وقت در تیر انداختن بی خطا بودم. پس بعد مدت سه سال قراخان پیش نصیرالدین محمد همایون پادشاه

به دهلی فرستاد. چون در آنجا رسیدم روز جمعه در مسجد جامع -که به بالی چنار واقع است - رفتم. به مجرّد درآمدن مسجد درویشی مست نزدیک محراب نشسته دیدم. چون نیک ملاحظه کردم شناختم که همان دوست خداست که در معامله مرا تیر و کمان داده بود. زودتر نزدیکش رفتم و پای‌بوسی نمودم. اشارت نشستن نمود. بنشستم. پس به خادمی اشارت نمود تا از حجره تیر و کمان آورده به من داد. چون دیدم همان تیر و کمان بود که در واقعه مرحمت کرده بود. حیران بماندم. پس مرا رخصت کرد. بیرون آمدم و خادم تا به دروازه با من همراه بود. از وی پرسیدم که نام این مرد چیست؟ گفت شاه احمد قلندر کهنکورهانی پسر شاه عبدالله ملتانی مدتی بود که از این جهان رحلت فرموده است! پس سالها آن تیر و کمان با من بود.

چون از شیرشاه سور تفرقه در دیار مالوه افتاد، تمامی رخت من به تاراج رفت. آن تیر و کمان در میانش بود. مجلسی بود که حضرت شیخ‌المشایخ می‌فرمودند که وقتی از کامرودکامتا سیرکنان در بهار آمدم و جایی تکیه گرفتم. سید عبدالواحد نام عالمی پیشم آمد و حقیقت احوالم بازپرس نمود. چون معلوم کرد که از فرزندان قطب ربّانی حضرت شیخ جلال‌الدّین محمد کبیرالاولیا المعروف به شیخ جلال پانی پتی قُدِّسَ سِرُّهُ الْعَزِیزام، از بهر آنکه جدّ کلانش، سید موسیٰ قُدِّسَ‌اللّهُ سِرَّهُ از خلفای کبار حضرت قطب ربّانی بودند، در تعظیم و تکریم من بغایت کوشید. چون هنگام مستی در آن ایام در پیش بود، بعضی اوقات صلوات مکتوبه ادا نمی‌شد. عبدالواحد مذکور از این جهت امر به معروف می‌کرد. چون گفتهٔ او کارگر نمی‌شد، چندانکه دوست بود همان مقدار دشمن شد و به سخنها با من می‌خندید. ناچار ترک آن مقام گرفته در مسجد خرابه بیرون شهر تکیه کردم. شبی بگذشت که سیّد عبدالواحد مذکور تکیه بر دو کس نموده استغفارکنان در رسید و در پایم افتاد و بجد گشت و باز به جای قدیم برد. سببش پرسیدم. گفت امشب جدّ خود عمدةالالیا حضرت سیّد موسیٰ قُدِّسَ‌اللّهُ سِرَّهُ را به خواب دیدم. خشمناک و به عتاب مرا می‌فرماید که ای عبدالواحد تو مرشدزادهٔ مرا رنجانیدی. خدای تعالی جَلَّ شَأنُه ترا آزار رساند. چون بیدار گشتم خود را شل یافتم، چنانکه از جا جنبیدن نمی‌توانستم

الحال به هزار دشواری به ملازمت شریف آمده‌ام، به امید آنکه تقصیرات من معاف فرمایند. فقیر عذرش قبول کرده باز به جای قدیم رفت و او را همان ساعت صحت کامل شد.

پس اکثر خلق را به آستانهٔ من رجوع گشت و مرا خوش نمی‌آمد. تا شبی خفیه آن جای را گذاشته منزل به منزل در شهر اکبرآباد رسیده، چندگاه اقامت ورزیدم. در مجلسی که حضرت پیر دستگیر شیخ‌المشایخ ما می‌فرمودند که ابتدای حالم چنین بود که اول نام فقیر شیخ‌عبدالسّلام بود. پدر بزرگوارم حضرت برهان‌الاتقیا، شیخ نظام‌الدّین قُدِّسَ سِرُّهُ به نظر ظاهری و باطنی در تربیت می‌کوشیدند. ناگاه دلم مایل به طواف کعبهٔ معظمه گردید. از پدر بزرگوار اجازت یافته روانه شدم. چون نزدیک دریا رسیدم در آن سال از ممرّ فترات و تکالیف سلاطین پرتگال و فرنگ که به اهل جزایر می‌رسید، هیچکس مسافرت اختیار نکرد و بنابرآن از آنجا عود نموده پیش قراخان به دیار مالوه آمدم و او را با من چنان محبت بود که اکثر معاملات بی‌صلاح فقیر انتظام نمی‌داد. مدت مدید در آنجا ماندم چون از شیرشاه سور تفرقه افتاد، آن دیار از تصرّف خان مذکور برآمد. در آن زمان من صاحب سامان و غیره بودم هم به تاراج رفت و خلایق را تشویش پدید آمد، لاجرم متوجه وطن شدم. چون به دهر سور رسیدم، خدمت قدوةالسالکین شیخ حمزه دریافتم و به انفاس آن حضرت مستفید گشتم. چون از آنجا روانه شدم در ملک من غیر از تنگه بارخری دیگر نبود ما به دهلی رسیدیم، شخصی در بازار تیر ریسمانی می‌فروخت. از همراهیان سه روپیه قرض کشیده خریدم، چون پیش یاران هم برای خرج روزمره غیر از همان سه روپیه چیزی دیگر نبود مرا ملامت می‌کردند. از این جهت اندوهناک شدم وگفتم الهی من توکل بر لطف تو می‌دارم چنان کن که از روی یاران شرمنده نشوم. در این فکر و اندیشه کاردی بگرفتم و آن سپر را می‌کاویدم ناگاه از جایی قدری زیاده شکست و حلقه طلا نمودار گشت. پس همه آن را چهار طرف شکستم حلقهٔ طلا موزنه هشتادتوله برآمد. شکر کردم و آنرا بفروختم و در یاران قسمت نموده منزل به منزل بوطن رسیدم و به شرف پایبوسی پدر بزرگوار مشرف شدم.

بعد از آن چند مرتبه به طریق سپاهگری جانب ملتان و لاهور و گجرات و جونپور گذرانیدم. از هیچ مساعی که می‌خواستم به دست نیامدی زیرا که پدر بزرگوار من وقت رخصت فرموده بود که شیخ عبدالسلام ترا پروردگارت بهر کار دیگر آفریده است که در این دنیا سرگردان شوی. پس دلم از مطالبات دنیا سرد گردید و زمام اختیار به کوچهٔ عشق کشید. از همه تعلقات تارک شده آنچه نزدم بود به فقرا قسمت کرده به طریق قلندرانه روانه شدم. در جونپور بسیار مشایخ مثل شیخ بهاءالدّین و میر سیّد علی قوام و شیخ شمس‌الدّین ساوجی دیدم و بزرگان بسیار[1] بسان شیخ علی مغربی و مولانا حسام‌الدّین بغدادی و شیخ صلاحی و شیوخ کوره و گهاتم پور هم چون مولانا علی احمد و شیخ عبدالصّمد و در رانتهی چون شیخ‌الاسلام شیخ‌نظام و در گجرات مثل قاضی محمود و غیره را دریافتم و از هر کدام نعمتی بقدر استطاعت گرفتم. چون فتح‌الباب من موقوف بر دیگری بود، از آنجا به وطن مالوفه آمدم و به شرف آستانه‌بوسی مشرف شدم. چون آن حضرت حالت من که در آن هنگام داشتم بدید. شفقت بلانهایت مبذول داشته به قرب و جوار روضهٔ منوره پیر پیران ما شمس‌الاولیا حضرت مخدوم شیخ شمس‌الدّین ترک، قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ معتکف گردانیده و فرمود ای فرزند سعادتمندم، خاطر خود جمع دار که زود به مرتبهٔ اعلیٰ می‌رسی و به جایم بنشینی و دست بیعت به خلق خدا دهی و بسیاران از تو به منزل می‌رسند. پس به ریاضت و مجاهده سعی بلیغ نمودم. چله تمام نگذشت که صورت دلپذیر عالمگیر قطب‌المشایخ والاولیا حضرت شیخ نظام نارنولی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ از دروازه حجره که با وجودی که بسته بود، به یک مرتبه ظاهر شد و مرا از من ربود و توجهی خاص نموده اشارتی برای طلب ما فرمود. طاقت از دست رفته،

مست و مدهوش آن جمال شدم   طالب جرعهٔ وصال شدم

و گریبان چاک نموده سر و پابرهنه برآمدم و نمی‌دانستم که کجا می‌روم و از خوردن و آشامیدن چیزی نداشتم تا بعد چند روز ولایت آن حضرت راهبری کرده

۱- متن: بهار.

خودبخود بنارنول رسانید. هنوز داخل شهر نشده بودم که آن حضرت عمامه و نعلین خاصه به دست خادمی عنایت نموده فرستاد. سرفراز گشتم. بعده پیش از آنکه به خانقاه والا بروم خادمی دیگر آمده و کاغذی بمن داد و گفت که حضرت شیخ این اسم اعظم به دستخط خاص نوشته مرحمت فرموده‌اند و حکم کرده که باین اسم اعظم ملازمت نمایی تا دلت اعلیٰ باشد و بعد از آن حضورم آیی.

پس هفت روز در مسجد کفش‌دوزان ماندم و بدان اسم ملازمت نمودم تا صفای قلب به حدّ درجه حاصل شد و حسب‌الحکم حضور رفته سر بزمین نهادم. فرمود اَلْحَمْدُلِلّٰهِ جَلَّ جَلالهُ از همه اعلیٰ شدی. پس عنایتها که قاصر بیان‌ست مبذول نمود. از آن روز بی‌اظهار کسی که بگویم به نام اعلیٰ معروف شدم و به اشارهٔ پر بشارت آن حضرت همین نام در شجره و سجل ثبت کردم. بعد از آن یک سال و پنج ماه و هفت روز به خدمت آن حضرت بماندم و چله‌ها کشیدم و ریاضت و مجاهده پیش گرفتم. تا روزی مرا در حجرهٔ خاص طلبید و فرمود بابای من نعمتی که از چهارده خانواده به من رسیده است به تو ارزانی کردم و اجازت دادم که به وطن خود بروی و دست بیعت به خلق بدهی. امروز سوم روز است که جدّ بزرگوار شما حضرت قطب ربّانی شیخ جلال‌الدین کبیرالاولیا قُدِّسَ‌اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز متواتر در واقعه می‌فرمایند که نبیرهٔ مرا زود رخصت نما از آنکه جای من بی او خالیست. از این حرف مرا حیرت افزود که آیا جای خالی به چه معنی خواهد بود؟

پس آن حضرت خرقه خاص و مثال خلافت و عصاو تسبیح مهربانی نمود. چون شهر آگره رسیدم شنیدم که پدر بزرگوارم برهان‌الاتقیا حضرت شیخ نظام‌الدّین پانی‌پتی قُدِّسَ‌اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز رحلت فرمود، دانستم که جای خالی بدین معنی اشارت بود. پس به پانی‌پت آمدم و امانت پیران که از پدر بزرگوار من مانده بود یافته بر کرسی سجادگی نشستم و نعمتی که از پدر بزرگوار مرا حاصل شد، پیش از سجادگی یافته بودم. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ تَعالیٰ شأنه.

واقعه، که آن حضرت در ایام سابق در مغاکی که مثل مقبره شیخ محمد مودود پنج روز بی‌اکل و شرب بماندم و در خاطر مبارک چنان قرار داده بود که تا از غیب

چیزی نرسد افطار ننمایم ضعف به غایت غلبه کرد چنانکه طاقت برخاستن و رفتن نماند و تاریکی در چشمها پیدا شد. ناگاه صدایی از بیرون مغاک به سمع مبارک رسید که یا اعلیٰ بیرون بیا. از آن تازه تقویت حاصل گردید و به دشواری بیرون مغاک آمده دید که مرد نورانی ایستاده است و چیزی سفید در دست دارد. نزدیکتر آمد و پارچه پارچه نموده تمامی به آن حضرت خورانید و او در صورت نان بود، اما رنگ و ذایقه‌اش به نان دلالت نمی‌کرد. پس آن مرد غیبی هیچ نگفت و روانه گردید و آن حضرت دنبالش تا مقبره شیخ محمد مودرد ولا می‌رفت و او در آنجا غایب گردید. حضرت پیر دستگیر را تأسف شد که چرا باز اشکال از وصل نکردم. پس همان شب مرد را در واقعه دید آنچه مطلب بود پُرسید و وی مطلب خاطرنشان آن حضرت ساخت.

واقعه، که حضرت پیر دستگیر روشن‌ضمیر در مجلس عرس جدّ کلان خود حضرت قطب ربّانی مخدوم جلال‌الدین محمد کبیرالاولیا پانی پتی عثمانی قُدِّسَ اللّٰهُ تَعالیٰ سِرَّه حاضر بودند اکثر اکابر و اعزّه شهر و نواحی نیز دست بسته ایستاده بودند. از آنجمله میرزا محمد ساکن پانی‌پت به فاصلهٔ یک کس به پهلوی آن حضرت نشسته بود و حرف و حکایت با شخصی می‌کرد. ناگاه از زبانش برآمد که امروز هیچ فقیر و درویش چنان نیست که در سماع او اثر باشد. آن حضرت شنید و فرمود چه گفتی؟ عرض کرد هیچ نگفتم. فرمود جای انکار نمانده آنچه گفتی باز بگوی. میرزا از دهشت حضور هر چه گفته بود بواقعی بیان نمود. آن حضرت فرمود که از این حرف توبه کن که زنهار من بعد چنین خطره در دل مگذران که استقامت عالم به ذات با برکات اولیاست، چون ایشان نباشند جهان امروز برگردد. میرزا عرض نمود که حضرت راست می‌فرمایند بنده از این معامله منکر نیست و لیکن بحسب ظاهر همچنین شخصی نیست. پیر دستگیر خاموش بماندند و به قوالان اشاره نمودند تا چیزی بخوانند. حسب‌الاشاره قوالان بیتی آغاز کردند. آن حضرت در وجد شد بعد ساعتی نگاه آن حضرت بر میرزا افتاد و نزدیکش آمده بر دستش زد و بگرفت و بگذاشت. وی یکبارگی بر زمین افتاد و غلطید و حضرت پیر دستگیر در

سماع بود. پس کسان میرزای مذکور صاحب خود را برداشته بردند، چون محفل به آخر رسید آن حضرت به آستانه عالی رفتند و صبح صادق میرزا توبه‌کنان بمحبت تمام به ملازمت حضرت پیر آمد و سر در پای فلک‌فرسای آن حضرت افکند و عذر تقصیرات نمود آن حضرت مهربانی دربارهٔ او فرمود و به زبان مبارک راند که هوشدار من بعد حرف ناشایسته در حق فقرا زینهار نگویی و اگر به سهو از زبان برآید استغفار نمایی و پیران را شفیع آری

خاکساران جهان را بحقارت منگر تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

نقل است از نادرالزّمان و خسرو ثانی مولانا ظاهری که از مدتی سکونت در پانی‌پت دارد و از معتقدان خاص حضرت پیر دستگیر است و می‌گفت که وقتی آن حضرت چیزی نذر قطب ابدال مخدوم شیخ شرف‌الدّین بوعلی قلندر قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ الْعَزِیز قبول کرده بودند. آنرا خواستند که در باگهوطی رفته ادا نمایند. قرار صبح شد و بنده را تأکید فرمودند تا سر سحر بخدمت گرامی برسم، نماز صبح به‌یک جا گذاریم. پاسی شب باقی مانده بود که ابر پیدا گردیده باران اندک اندک باریدن گرفت، تا دم سحر همچنان بود. بنابرآن به رفتن پاره‌ای اهمال واقع شد. اندرین اثنا آن حضرت مخدوم‌زاده بر جاده، صاحب سجاده حضرت میان شاه محمد ولد حضرت شاه منصور زادَاللّٰهُ عِزَّه را برای طلب بنده فرستادند. آن ثمرهٔ نونهال جلالی بردر سرای این فقیر آمده دستک زده بنده زود برآمد و سلام کرد. فرمودند که حضرت پیر دستگیر شما را به تأکید طلبیده‌اند. اسب تیمار کردم. حضرت پیرزاده را بر او سوار ساختم و خود پیاده به رکاب سعادت ایشان، به ملازمت حضرت آمدیم. چون آن حضرت را بدیدند، خوش‌وقت شدند. به زبان مبارک فرمودند که خوش آمدی و صفا آوردی از دیر منتظر تو بودم تا اکنون به باگهوطی رفته نذر حضرت قطب ابدال ادا نماییم. عرض کردم که باران می‌بارد و در باگهوطی سایه هم نیست. خوب‌ست که امروز موقوف شود فردا برویم. همدرین [وقت] باران زیاده‌تر شد. ابر از هر طرف فوج فوج برمی‌آمد و رعد می‌غرید. حالت باران و شدتش باز بعرض رسانیدم. آن حضرت فرمودند که هر چند باران به شدّت

باشد مرا آنجا باید که بروم. التماس کردم که هر چه رضای حضرت باشد فرمان برداریم. پس فرمود که خاطر جمع دارید إنْشاءَاللّٰه تعالی شأنه از باران به شما هیچ تکلیف نخواهد رسید. پس برخاستند و بر چندول سوار شدند و متوجه باگهوطی گشتند و اکثر مریدان و معتقدان همراه تا مقام مذکور روانه شدند. از چپ و راست مایان باران می‌بارید و بر مایان یک قطره هم نمی‌افتاد تا در باگهوطی رسیدیم و نان و یخنی فراوان پختیم. از هر چهار سو بقریب یک تیر پرتاب باران می‌بارید و جایی که ما و آن حضرت بودیم قطره هم نمی‌افتاد. چون بسوی آسمان بدیدیم در آن مقدار جایی که باران نمی‌بارید ابر هم نبود تا وقتیکه از قسمت نان و یخنی فارغ شدند و خوردند و برای فرزندان برداشتند پس چنانکه رفته بودیم در شهر آمدیم و آن حضرت به آستانه عالی خود تشریف بردند.

نقل است که حلوایی بود از مریدان پیر دستگیر، او سرمایهٔ عمر خود چند اشرفی درآوندی پرکرده نزدیک دیگدان دفن نموده بود. وقتی بضرورت هر چند در آنجا بلکه اندرون و بیرون خانه تفحص نمود نیافت. حیران و پریشان به حضور آن شیخ‌المشایخ آمده عرض نمود. فرمود که برو و خوب تالاش کن إنْشاءَاللّٰه تعالی خواهی یافت. وی حسب‌الحکم رفته کندیده هیچ نیافت. ناامید گردیده کلند خانه در دست گرفته آمد و روبروی آن حضرت بر زمین زد و گفت یا پیر دستگیر برای خدای عَزَّوَجَلَّ مدد کنید که دامن شما محض برای گشایش هر مشکلی در دنیا و عقبی گرفته‌ام. از این سخن ان حضرت در غضب آمد و فی‌الحال برخاست و دستش بگرفت و راهی شد. چون قدری سوی خانه او رفت کلند از دستش گرفته بر زمین زد و فرمود که همین جا بکن هر چند مابین راه بود وی فرمان به جا آورد. همانجا کندن گرفت. زیاده از دو سه تیشه نزده بود که همان آوند را پر از اشرفی بالایافت بگرفت و از خوشحالی سر در پای فلک‌فرسای آن حضرت افکند و عذر تقصیر نمود و او همه اشرفی‌ها پیش آن حضرت نهاد و عاجزی کرد تا از او چیزی قبول کنند آن حضرت هیچ قبول نفرمود و دیگر شخصی بهارخان نام ساکن جوزه مشهور است که مال او نیزگم شده بود و به توجه آن حضرت بازیافت.

نقل است که وقتی چهارپنج کس به خدمت آن حضرت آمدند و از وجه آزمایش در راه خطره‌ای در دل گذرانیدند، چنانچه یکی گفت که اگر به مجرّد رسیدن ما حضرت شیخ‌المشایخ مرا حلوای گرم عنایت کنند چه خوب شود و دیگر به دل آورد که نان و مرغ بریان مرا مرحمت فرمایند. هم‌چنان هر کدام به خاطر آوردند و یکی از آنها که بد اعتقاد و بد نهاد بود گفت یاران شما همان اشیا خواسته آید که البته بهمرسد، اما من خربزه ولایتی می‌خواهم که در تمام هندوستان پیدا نمی‌شود و نه اکنون موسم او در ولایت مانده. پس به حضور پر نور آمدند و زمین خدمت ببوسیدند حکم نشستن شد بنشستند. پس حسب خواهش آنها هر چه بود آن حضرت عنایت فرمود الا آنکه خربزه خواسته بود او را گفت که ای فرزند چیزی که خواستی حالا موجود نیست مگر خاطر جمع دار که آن نیز به کرم جَلَّ جَلالُهُ همین ساعت حسب اعتقاد می‌رسد. در این اثنا شخصی از مریدان آن حضرت که برای کاری به ولایت رفته بود چون به وطن اراده نمود، شخصی خربزه می‌فروخت، اگرچه موسم به آخر رسیده بود، لیکن از جایی بدستش آمد و بهای گران داشت بخرید و تحفه برای آن حضرت برگرفت و بعد طی مسافت راه همان ساعت اتفاقاً به ملازمت آن حضرت رسید و آن خربزه سربسته - چنانکه در خریطه نمد بود - به حضور پر نور گذرانید. آن حضرت ناگشوده به همان شخص که خواهش او بود عنایت فرمود و باقی همه کسان را رخصت نمود. آنها چون برون آمدند هر کدام زبان ثنا و ستایش بگشاد مگر آن بی‌ادب که از بد مزاجی و خندگی آن خربزه را از خریطه برآورده به یاران نمود و گفت اینک کرامت بر ما که چیزی خراب به من نموده‌ست و الحق آن خربزه از بد اعتقادیش ضایع شده بود. یاران ملامت کردند و گفتند ای مردک نامعقول استغفار کن ور نه خراب و رسوا خواهی شد که در حق ۱
اینچنین شیخ کامل حرف ناشایسته می‌گویی. در دل کسی که می‌خواست آن حضرت عنایت نمود و موافق رضایت هم مرحمت کرده، اغلب که از بد اعتقادیت ضایع گشته باشد. آن بدبخت پند کسی گوش نکرده بر همان سخن خود بماند. پس چهارده روز از این واقعه نگذشتند که یکبارگی او را مرض پیدا شد و روزبه‌روز

زیاده‌تر می‌گردید. هر چند علاج کردند سود نکرد و خراب و رسوا شده بمرد.

نقل است از شیخ نظام پانی‌پتی که از فرزندان قطب‌الاولیا حضرت مخدوم شیخ زینا قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ و از مریدان حضرت پیر دستگیر است، او برای کاری به کابل رفته بود. چون به دریای اتک رسید و برکشتی نشست و آن‌کنار دریا سنگیست کوه‌واری حلالیه نام دارد. کشتی را در عبور او خطره عظیم بود. ناگاه کشتی بدو رسید و بشکست و به آب ترشدن گرفت. هر کس که در آن کشتی بود از زندگانی ناامید شد. شیخ نظام را چون فرموده حضرت پیر که گفته بودند هر کجا تو را مشکلی پیش آید مرا یادکنی به یاد آمد. نام پاک آن حضرت بر زبان راند همان لحظه جمال جهان‌آرای آن حضرت معاینه کرد که گویا برکنار کشتی ایستاده‌اند. شخصی دیگر همراه است بدو اشارت می‌نمایند که به کشتی حمله کنید. او حسب‌الحکم دست به کشتی زد و حضرت خود نیز بدو نمودند چنانکه همه کس دیدند و کشتی در طرفة‌العین صحیح و سلامت به کنار رسید. مردم که درکشتی بودند متعجّب بماندند و پرسیدند که این کدام بزرگ بود که به توجه‌اش از این مهلکه صعب خلاص شده‌ایم؟ شیخ مذکور گفت یاران شما چه دانید پیر دستگیر من بود قطب‌الاقطاب حضرت شاه اعلی نبیره و صاحب سجادهٔ حضرت مخدوم جلال‌الحق والدّین کبیرالاولیا پانی پتی. آنها زبان ثنا برگشادند و راهی شدند. بعد از مدتی وی ازکابل برگشته به وطن رسیده سرگذشت به عرض رسانید. آن حضرت فرمود که مدد پیران در همه جا است اما مرید را نشاید که راز پیران جایی اظهار نماید.

مجلسی بود که حضرت پیر از پانی‌پت به خانه این فقیر درکرانه تشریف آوردند. تمام مردم قبیله، سعادت خدمت دریافتند. در آن ایام عموی کلانم مقرّب‌خان صوبه پتنه یافته بود و برادرکلانم نادرالعصر شیخ قاسم -که امروز در علوم صوری و معنوی و انواع هنرمندی ثانی ندارد- او نیز همراه عم بزرگوار خود روانه آن صوب شده بود. باتمام حشم و اموال و فرزندان برکشتیها سوار شده می‌رفتند. حضرت پیر با پدر این کمترین مریدان فرمودند که در این روزها خبر وحشت اثر از

لشکر برادر شما خواهد رسید، مگر به استقلال خواهند ماند که به فضل حضرت جلّ جَلالُه همه خیر خواهد بود. چونکه امشب فقیر همراه حضرت قطب ربّانی برای مدد فرزندان شما شیخ قاسم از بهر آنکه او بر کشتی مع فرزندان و حشم سوار شده می‌رفت و کشتی غرق شدن خواست رفته بودیم و به حکم اللّه جَلّ جَلالُه در آنجا رسیده، پسر شما شیخ قاسم را با زن و فرزند و خوشدامنش برآوردیم، باقی همه مردم و مال و متاع هر چه در کشتی بود غرق شد. فقیر به همین جهت برای آگاه ساختن شما آمده است. تا روز دیگر آن حضرت به پانی‌پت تشریف برد و بعد چند گاه قاصدی از آن جانب آمده خبر غرق شدن کشتی برادر کلان این فقیر و برآمدن ایشان با زن و فرزند که آفتاب‌قلی نام داشت و خوشدامن ایشان هر چه آن حضرت فرموده بود و دیگر غرق شدن تمامی اسباب و مردمان، همان تاریخ که حضرت نشان داده بودند، رسانید. همه کس متحیّر بماندند و نذری ترتیب داده به خدمت آن حضرت فرستادند و آن حضرت قبول نمود.

مجلسی بود که حضرت پیرزاده برجاده، شرف‌الاسلام والمسلمین شیخ محمّد سَلَّمَهُ‌اللّهُ تَعالیٰ شَأنه بر کرسی خلافت بودند و این فقیر نیز حاضر بود و نقل از بزرگان می‌رفت. پس ذکر چنان افتاد که به خدمت اولیاء جن اکثر می‌باشد و کسب کمالات می‌سازند. حضرت پیرزاده فرمودند که آری همچنان است و من آن را به خدمت جدّ بزرگوار خود حضرت شیخ‌المشایخ معاینه نموده‌ام و حال آنکه جن بُدهه نام بر درخت خرما که آن چند نهال نشانده حضرت پیر دستگیر به کنار خانقاه آن حضرت هنوز موجود هستند می‌باشد. کسی که در آنجا ماند به چشم خود صریح می‌بیند و سوایش جن دیگر که جمال [نام] داشت به ملازمت آن حضرت به چشم خود دیده‌ام و آن چنان بود که فقیر در ایام خردسالی شبی پیش حضرت پیر شاه اعلی می‌خوابید، از نصف شب زیاده گذشته بود که آن حضرت برو بانگ زدند و فرمودند که جمال آفتابهٔ حاجتی بیار. از آواز آن حضرت بیدار شدم دیدم شخصی سفیدپوش دراز قد آفتابه در دست نزدیک چارپایی آن حضرت ایستاده است و آن حضرت از استنجا فارغ شد و همان شخص حسب‌الایما آفتابه حاجتی

برداشت و به یک سو نهاده باز آمده دست‌بسته ایستاده شد. آن حضرت فرمود که جمال برو هیچ حاجت نیست او چند قدم رفته غایب گردید. من از غایت ترس از آن حضرت پرسیدم. فرمودند خاموش باش تو چه دانی که می‌پرسی؟ پس از ادب دم نزدم در خاطر کردم که از مردان غیب خواهد بود که در خدمت اولیا می‌باشند.

مجلسی بود که این فقیر به خدمت حضرت پیر دستگیر رفت. چون ایام خردسالی بود از روی کم ظرفی خطره‌ای که بمجرد رسیدنم آن حضرت از قسم طعام الوش خود عنایت فرمایند چه خوب شود، در دل گذشت. چون به خدمت رسیدم آن حضرت را بر سفرهٔ طعام یافتم. چون این خاک پا را بدیدند شفقت فرموده اشارت به طعام خوردن نمودند. بنده هر چند نمی‌خواست که برابر آن حضرت نشسته طعام بخورد و عرض نیزنمود که بنده خواهان الوش است. هیچ سود نکرده تا به جدّ شده برابر خود نشانیده طعام خوراندند و فرمودند که تو فرزند مایی اگر خواهش الوش داری این الوش است بخور. پس فقیر به حکم‌الاطاعت طعام سیر بخورد و بعد از دیری رخصت شده به خانه آمد و بعدش اکثر بعض اوقات از بی‌عقلی و تقاضای طفلی در خاطر چیزها می‌آورد و آن حضرت به نور باطنی می‌دریافت اگر تمامی تحریر سازم کتاب درازگردد. فی‌الجمله از آن در ملفوظ آن حضرت مسمی به «جواهر اعلا» ثبت نموده‌ام. حالا از آن تقصیرات توبه می‌کنم امیدوارم که آن حضرت قبول فرمایند.

بندهٔ اویم به جان و دل به صدق اعتقاد گر درین باشد خلاف اندردل من کافرم

حالات آن حضرت بیرون از تحریر است از آن جمله ذکر خلافت حضرت پیرزاده صاحب سجادهٔ قبله و کعبه ما، حضرت شیخ مُحَمَّد سَلَّمَهُ اللّٰهُ تعالیٰ شَأنه نموده می‌شود و آن چنان‌ست که حضرت پیر دستگیر دو فرزند یکی حضرت شیخ نور و دیگری شیخ منصور داشت و آن هر دو صاحبزاده جوان و صاحب فرزندان بودند آخرالامر به قضای الهی جَلَّ شَأنه حضرت شیخ نور به رحمت حق پیوست. حضرت پیر دستگیر خلافت و سجادگی به حضرت شیخ منصور عنایت فرمودند. چنانکه روز عید بر چندول خاصه سوار شده خدمت به مصلّی نیز داده بودند. بعد

چندگاه آن سلالهٔ عظام نیز رحلت فرمود و فرزند شش ماهه گذاشت حضرت شاه محمّد نام و والده شریفه آنجناب نیز فوت شده بود و سوای آن حضرت نبایر نیز داشت. همه آنها در حضور پر نور آن حضرت وفات نمودند و آن حضرت بر مرگ هیچکدام قطره‌ای اشک از چشم فرونریخت و خود تجهیز و تکفین نموده بیرون شهر پهلوی مقبرهٔ میر سیّد علی مفتی که آن حضرت در آنجا مقبره خود ساخته بودند و دیگر مخدوم زاده‌ها نیز همانجا آسوده‌اند دفن نمودند. المقصود آن دُرّ یتیم که از دریای منصوری باقی ماند، وی را آن حضرت خود پرورش نمودند. چون آن سلاله عظام به سن چهارده‌سالگی رسید، روزی در خاطر این دعاگو گذشت که اگر حضرت پیر، حضور خود خلافت و سجاده به آن والانژاد عنایت فرمایند چه خوب باشد. در این باب با هرکه مصلحت کردم پسند نمود. بنابر آن به تاریخ دوازدهم ماه محرم‌الحرام سنه ثَلٰثَ وَ ثَلٰثِینَ وَ اَلْف این خاکروب درگاه، قاضی نظام ولد قاضی سالم کیرانوی - که هموطن این دعاگوی است - به ملازمت آن حضرت رفتند. ملک سلیمان افغان زمین دار پانی پت - که از آبا و اجداد نسبت مریدی به این خاندان عالیشان دارد - نیز حاضر بود. با وی نیز مصلحت نمودیم گفت بسیار خوب است البته این کار باید نمود و روز دیگر بنده و قاضی نظام و ملک سلیمان به خدمت آن حضرت رفتند و برای خلافت پیرزاده شیخ محمد ولد حضرت شیخ منصور التماس کردیم. فرمان شد که التماس شما قبول است. حالا رخصت شوید و فردا که روز سعید است بیایید حسب صلاح کرده خواهد شد.

چون شب شد حضرت پیرزاده را حکم نمودند که غسل نموده بیایید آن چراغ خاندان جلالی فرمان بجا آورد. در حجره طلبیده به اسماء اللّٰه جَلَّ شأنه تلقین نمودند. صبح صادق بنده به خدمت رفت فرمان شد که چند من شیرینی بیارند. خادمان آوردند آن حضرت فاتحه خوانده قسمت نمودند پس حضرت پیرزاده را پیش طلبیده مرید کرده کلاه چهارترکی از سر خود فرود آورده بر سر آن جناب نهادند و مقراض راندند و فرمودند که دوگانه اداکن اداکردند. پس پیراهنی که در بر آن حضرت بود فرود آورده پوشانیدند و تسبیح نیز مرحمت فرمود و گفت که

اَسْتَغْفِرُاللّٰهَ رَبِّی تمام کن همچنان کرد. پس عصای مبارک حضرت شمس‌الاولیا و تسبیح حضرت قطب ربّانی و خرقه بزرگان - که در خلافت پشت در پشت رسیده بود - حواله نموده فرمودند که هر چه نعمت از پیران چهارده خانواده به فقیر رسیده بود، به فرزند شیخ محمد عطا کردم. پس چندول خاصه طلبیده حضور خود برو نشاندند و فرمودند که زیارت پیران ما کرده بیایید. حسب‌الحکم چندول برداشتند و با مریدان و بندگان پیاده به رکاب سعادت بودیم تا اول به روضه مقدسه حضرت شمس‌الاولیا، شیخ شمس‌الدّین ترک مشکل‌گشا قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز رفته زیارت حاصل نمودند.

در این اثنا قوالان در رسیدند از آنجا سرودگویان در رکاب و مایان زر ایثارکنان به روضهٔ مقدسه حضرت قطب ابدال، شیخ شرف‌الدّین بوعلی قلندر قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّه آمدند و از آنجا به روضه متبرکه قطب‌الاقطاب مخدوم جلال‌الشّرع والدّین محمد کبیرالاولیا رسیده زیارت حاصل نمودند و از آنجا به خدمت پیر دستگیر آمده پابوس گشتند. آن حضرت به عنایت تمام برابر خود نشاند و حضرت پیر را حالتی رو داد از دیده اشک بسیار افشاند. چنانکه از اثرش تمام محفل درگریه شد و مست در و دیوار. بعد افاقت ملک سلیمان پسر خُرد خود سعیدخان آورده، مرید پیرزاده گردانید و از آن باز دیگران هم بسیار شدند.

نقل است که چاهی در خانقاه آن حضرت تیار کنانیده بودند. آبش شور برآمد. مردمان شکایت او معروض کردند. هم در آن اثنا شخصی چند کاک از درگاه جهان‌پناه قطب‌الاقطاب خواجه قطب‌الدّین بختیار اوشی قُدِّسَ اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّه تبرّک آورد. آن حضرت آنرا پاره پاره کرده در چاه مذکور انداخت و فرمود که چون خواهش خلق بر آب شیرین است اللّٰه جَلَّ جَلالُهُ از برکت این کاکها همچنان فرماید. آب همه شیرین و نهایت سرد شد و تا الحال در موسم گرما قریب نصف شهر از او آب می‌آشامد.

نقل است که عمر شریف آن حضرت از یک صد و بیست و پنج سال زیاده بود، از آن جهت که روزی آن حضرت ریسمان سالگرهٔ خود به تقریبی طلبیده بودند.

چون شمار نمودند یک صد و بیست و پنج گره بود. پس فرمودند که اکنون چند سال است که سر سال گره ندادەام و در این سن و سال دندان باز روییده بودند، بهتر از اوّل و موی ریش مبارکش از سفید باز سیاه شده بودند و بعد چند سال باز سفید گشتند چنانچه این چند ابیات حسب حال آن حضرت است. ابیات

بسان او در این عالم بگو کیست؟
که باشد عمرش افزون از صد و بیست
پس از صد سال دندان باز رویید
چنین پیری خدابین هیچ‌کس دید؟
دوباره شد سیه موی سفیدش
سفیدی داد دوباره نویدش
بود واجب سپاس او به هر کس
ز دیگر ذکرها ذکرش بود بس
علوالشان و شاه العالمین است
که فخر آسمان و هم زمین است
سزاوار امامت هم ولایت
بدو زیبد کرامت هم هدایت
امام و هادی برنا و پیر است
که هم پیر است و هم روشن‌ضمیر است

وفات ذکر وصال آن محبوب ذوالجلال، یعنی حضرت پیر دستگیر ما اول چند روز به ذات با برکات آن حضرت کوفتی واقع شد، آخرالامر روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه ربیع‌الاول سنه ثَلْثَ وَ ثَلٰثِینَ وَ اَلْف رحلت فرمود و با دوست پیوست. هر چند مقبرهٔ منوّره بیرون شهر متّصل روضه امیر سیّد علی مفتی ساخته بودند ولیکن مرقد مبارکش حسب‌الحکم در عین خانقاه عرش اشتباه واقع گشته، مطاف عالمیان گردید و این کمترین مریدان و بندگان چند تاریخ وصال آن حضرت گفته بود از آن جمله که در ملفوظ «جواهر اعلا» ثبت افتاده‌اند تاریخی تحریر می‌نماید.

ابیات تاریخ:

دریای کشف و کان کرامات و ملک جود
کز فیض او گرفت جهان عدم وجود
شیخ یگانه پیر زمانه که از نگاه
چشم و چراغ اهل جهان را ضیافزود
حق‌گوی شاه اعلی کو بود در جهانش
هر دیده دید گفت که بر مصطفی درود
پیری که از عنایت او کس زیان نکرد
سر سود هر که بر در او طرفه بُرد سود
شاهی که از کمال ولایت جهان گرفت
خورشید را همیشه بود بر درش سجود
از پیش دیده‌ها چو یکایک شده نهان
از ماتمش نمود فلک جامه را کبود
تا از دلت چوسال وصالش بخواستم
آمد مرا از غیب ندا «شیخ قطب بود»

و دیگر تاریخ آن صاحب ولایت «شیخ اعلی بود» نیز منظوم ساخته‌ام.

نقل است که بعد دو سال و چند ماه زیاده از رحلت آن حضرت گذشته بودند، مسماة روشنایی صاحب سلطان از مریدان حضرت پیر دستگیر است، وی برای تعمیر روضهٔ منورهٔ آن حضرت توفیق یافت. بنابرآن از فتحپور سیکری سنگ سُرخ طلبیده عمارت شروع کرد. هنوز از بنیاد فارغ نشده بود که شبی معماری که او کارفرما بود در خواب دید که حضرت پیر دستگیر بر تربت خود ایستاده‌اند و می‌فرمایند که چون شما بُنیاد پر می‌کردید در کوفتش خشتی به تختهٔ صندوق رسیده و تخته را بشکسته بر زانوی چپ من آمده است. زود آن خشت پاره را از میان صندوق برآورده تخته را درست نموده عمارت بکنید. چون صبح صادق برآورد آن معمار پیش آن مسماة مذکور آمده، حقیقت واقعهٔ شب یک‌یک معلوم

نمود. مسماة گفت که هر چه پیر دستگیر فرموده‌اند به عمل آید که بشارت آن حضرت هرگز غلط نخواهد بود. پس همچنان نمودند حضور مردم اعیان و اکابر شهر و مریدان و معتقدان صندوق بگشادند و گل از بالای تابوت دور ساختند، چه بینند که فی‌الواقع تختهٔ صندوق از جانب چپ شکسته است و پارچهٔ خشت اندرونش نظر می‌آید بنابر آن تخته از بالای صندوق فرود آوردند که نزدیک خشت زانوی شریف حضرت پیر دستگیر افتاده بود دیدند که یک پای مبارک راست و درازست و آن پای که پارچه خشت بدو رسیده بود، ایستاده و تمام بدن صحیح و سالم منور است و روشنی سیمای مبارکش به حال اصلی است چنانکه گویی به خواب رفته‌اند. از این مشاهده جماعهٔ طالب و مرید که حاضر بودند متحیر بماندند و از زبان هر کدام درود برآمد و بدیدار پر انوارش مشرف و معزّز گشتند. پس مسماة مذکور گلاب و عنبر فراوان بر بدن مبارکش ریخت و حاضران فاتحه خواندند. بعد ازآن تابوت شکسته درست ساخته کار عمارت شروع کردند و در اندک مدت و صدق اعتقاد تعمیر به انصرام رسید و مزار خاص و عام گردید.

اکنون بر ضمایر اولوالابصار روشن باد که چون این گنهکار بی سرانجام و خاکروب در خواجگان، به عنایت حق سبحانه تعالیٰ و به مدد همت حضرت رسالت‌پناهی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم توفیق رفیق یافتم تا این مجموعه را که به «سیرالاقطاب» موسوم است از سنه سِتٌّ وَ ثَلٰثِیْنَ وَ اَلْف شروع نموده به محنت بسیار در سنه سِتٌّ وَ خَمْسِینَ وَ اَلْفٌ مرتّب ساختم چنانچه تاریخ اتمامش این است، ابیات

مرتّب شد چو این بحر معانی — به لطف ایزد دانا و دادار
شدم اندر پی تاریخ در فکر — ز لوح غیب تا گردد چه اظهار
اگر چه سالها بردم بسی رنج — ولی شد عاقبت دولت پدیدار
خدا را شکر گویم بی‌نهایت — که لطف او نمود انجام این کار
به دل تاریخ اتمامش چو جُستم — ندا آمد سراسر گنج اسرار

از آن رو امید کلی دارم که به برکت عظمت آنها که در این گنجینه ثبت افتاده

است اول این فقیر به نور معرفت منوّر گردد و هر کس که به ذوق خاطر مطالعهٔ او نماید به مرادت کونین برسد بِعَونِ لُطْفِهِ وَ فَضْله وَ سَلَّم تَسلِیْماً کَثِیراً کَثِیراً وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ شَفِیعِ المُذْنِبِین مَحْبُوب رَبِّ العَالَمِین حَضرت اَحمد مُجْتَبی محمد مصطفی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ وَ اَزْوَاجِهِ وَ عِتْرَتِهِ اَجْمَعِین بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِین.

* * * * * *

| واقعهٔ شیخ الله دیه |

واقعه، پوشیده نماند که چون این تذکره به توجه ظاهر و باطن پیران ما صاحبان ما، پادشاهان ما، حضرت خواجگان چشت رَضِیَ اللّٰهُ تَعالیٰ عَنْهُم از مسوده برآمده به تصحیح رسید، هم در آن ایام در سفر کابل به رکاب سعادت پادشاه جم‌جاه گیتی پناه سلیمان مرتبت، سکندر صولت، قدر قدرت فریدون منزلت، ظلّ سُبحَانی ابوالمظفر شهاب‌الدّین مُحمَّد صاحبقران ثانی، شاهجهان غازی اشفاق پناهی، قبله‌گاهیم شیخ فضیل از برادر کلان من شیخ قاسم چند خرد و از این حقیر کلان‌تراند، نیز در رکاب سلطان بودند و قرب و منزلت تمام داشتند و در آن ایام اخوان پناه را به مطالعهٔ این کتاب ذوق بسیار بود و اکثر اوقات که از دیگر امور فارغ می‌شدند همین کتاب به دست داشتند. اتفاقاً منزل به چارباغ واقع شد و خیمهٔ فقیر و ایشان بر آب‌جو نصب کردند. چنانکه پرده‌های خیمه یکدیگر با هم بسته بودند و مابین آب‌جو می‌رفت. وقت شام این تذکره را بر مسند گذاشته برای نماز برخاستند. بعد فراغش چون شب تاریک بود و باد تند وزید و چراغ روشن نمی‌شد، بنابرآن نماز خفتن خوانده آسایش نمودند. فراش و مسند بردار از تاریکی هیچ ندانست وملاحظه نکرد کتاب در آب‌جو افتاد. چون گران بود آبش فرو برد و تمام شب اندر بماند تا صبح صادق بدمید و اخوان پناهی بیدار شدند و نماز بامداد ادا نموده بر کنار آب‌جو نشستند. چون ببینند که جلد کتاب جدا شده بر آب آمده بشناختند. از این جهت مضطرب‌الحال گشتند و بر تحویلدار و فراشان چندان اعتراضی کردند و پر غضب شدند. همچنانکه در خدمت حاضر بودند برای تفحص او در آب‌جو افتادند. به دست آمد. چون دیدند ورقهایش تا کنار حاشیه‌تر گردیده بودند باقی

همه سلامت ماند که قطره‌ای آب بدو نرسید. از این واقعه همه کس متحیر ماندند و عظمت تذکره حضرات چشت و غیر هم رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُم دانستند و این فقیر بر این تصنیف چرا ننازد که مقبول خاص و عام گردیده؟ هر که دید از پیش خود یک لمحه جدا نساخت و قبولیتش نزدیک من بالاتر از توجه و الطاف قطب‌الاقطاب حجّت‌المحقّقین امام‌المتّقین حضرت خواجه معین‌الحق والدّین قُدِّسَ‌اللّٰهُ تعالیٰ سِرَّهُ‌الْعَزِیز که اندرین ایام در سنه تِسْع وَ سِتّینَ وَ اَلْف در عین راه اجمیر شریف بودم در تصوّر نیست. چنانچه شبی در واقعه نمودند که گنبدیست عالی و منوّر و خلق به انبوه گردش. پرسیدم که این گنبد کیست گفتند روضهٔ مقدّسهٔ حضرت خواجهٔ اجمیر است. به صدق شوق نزدیکش رسیدم و درونش رفتم. چه دیدم که قبریست بلند و بالایش حضرت خواجه اعظم و اکرم رو به قبله نشسته‌اند، بنده طریقهٔ ادب به جا آورده در مقابله ایستاده شد. چون چپ و راست نگاه کردم کسی را ندیدم الا برادر خرد حقیقی خود شیخ جمال، اللّٰه طَوَّلَ عُمْرَهُ را دست راست پهلوی خویش ایستاده یافتم و حضرت سلطان‌العارفین تبسم‌کنان از این مجموعه که گویا این کتاب در واقعه به بغل خود می‌دارم می‌پرسند که بابا شما در این کتاب چه نوشته‌اید؟ عرض کردم که احوال حضرت آنچه یافتم درج کرده‌ام. فرمودند این خود می‌دانم الا دیگر چه نوشتی آنرا بگو؟ عرض نمودم که از حضرت امیرالمؤمنین حضرت علی کَرَّمَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَجْهَهُ و حضرت خواجه حسن بصری تا پیرو مرشد خود از کتب معتبره و متداوله منتخب نموده تحریر نمودم. فرمودند رحمت باد! خوب کردی و بعد از آن، آن قدر اشفاق فرمودند که لایقش نبودم. پس برای رخصت این کمترین مریدان و غلامان برخاسته تا بیرون دروازهٔ گنبد آمدند و از آنجا دست بر سینهٔ مبارک گذاشتند و پناه خدای عَزَّوَجَلَّ فرمودند و مرخّص ساختند. اندرین اثنا بیدار شدم و به هوش آمدم و خود را به فرحت دل تمام یافتم و تا مدتی خوشحالی باقی ماند. وَالسَّلَامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ.

❁ ❁ ❁ ❁ ❁ ❁

فهرست‌ها

فهرست آیات و احادیث و اقوال عربی ۲۵۹

فهرست اشعار عربی ۲۶۱

فهرست اشعار فارسی ۲۶۳

نام کتابهایی که در متن آمده است ۲۶۷

فهرست نام‌های کسان و نکته‌های مربوط به‌مشایخ ۲۶۹

فهرست نام جای‌ها ۳۰۱

فهرست آیات و احادیث و اقوال عربی

أم حَسِبَ الَّذِیْنَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُم کَالَّذِیْنَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ (۴۵/۲۱) ۲۹

اِنْ کُلُّ مَنْ فِی السَّمواتِ وَالْاَرْضِ اِلاّ آتِی الرَّحْمنِ عَبْداً (۱۹/۹۳) ۴۶

تَرَاهُم رُکَّعاً سُجَّداً یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّهِ وَ رِضْوَاناً (۵/۲) ۶

ذٰلِکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤتِیهِ مَن یَشاءُ وَاللّهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیم (۵۷/۲۹) ۱۱۷

سُبْحانَ الَّذِی اَسْرَی بِعَبْدِهِ لَیْلاً (۱۷/۱) ۱۴۵

فَعّالٌ لِمَا یُرِیدُ (۸۵/۱۶) ۱۶

کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ اِلاّ وَجْهَهُ (۲۸/۸۸) ۱۵۹

***

اِتَّقُوا فِراسَةَ المُؤمِنِ فَاِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللّهِ ۸۹

اَللّهُمَّ احیِنی مِسْکِیناً وَ اَمِتْنِی مِسکِیناً وَاحْشُرنِی فِی زُمْرَةِ المَساکِین ۶۰

اَنَّ الشَّیخَ فِی قَوْمِهِ کَالنَّبِیِّ فِی اُمَّتِه ۲۳۵

اَوْلیائِی تَحْتَ قَبابِی لا یَعْرِفُهُم غَیْرِی ۲۳۵

فَرِیقٌ فِی الجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیر ۴۸

لِلصُّحْبَةِ تأثِیرٌ وَ لَوْ کانَ ساعَةً ۴۹

مَنْ اَرَادَ اَنْ یَنْظُرَ اِلیٰ آدَمَ و صَفوَتِه وَ اِلی یُوسفَ و حُسْنِهِ وَ اِلی مُوسی وَ صَلابَتِهِ و اِلیٰ عِیسیٰ وَ زُهْدِهِ وَ اِلی مُحَمَّد وخُلْقِهِ فَلْیَنْظُر اِلیٰ عَلیٍّ ابن أبی طالب ۶

اَتُوبُ مِنْ کُلِّ المَعاصِی ۶۰

اَدَبُ المُرِیْد فِی اِلتِزامِ حُرمات المَشایِخِ وَ خِدْمَةِ الاِخوان وَ الْخُرُوجُ عَنِ الاَسْباب وَ حِفْظ آداب الشَّرع عَلیٰ اَنْفُسِهِ ۵۶

اِذا جائَنِی رَجُلٌ قَالَ وَاللّه تعالیٰ الَّذِی لاٰ اِلهَ اِلاّ اللّه یا حُذَیْفَة ما عَمَلُکَ عَمَل مَنْ یُؤمِن بِیَومِ الحِساب

فَاَقوُلَ لَهُ یا هذِهِ اَلاَ تَکفر مَن یمینکَ فَإِنَّکَ لا تَحْنَثْ ۵۰
إیّاکُم وَ هَدایاالفُجّار والسُّفَهاءُ فَإِنَّکُمْ إذا قَبِلْتُموها ظَنُّوا بِأَنَّکُمْ رَضَیْتُم بِفِعْلِهِم ۵۰
ألا إنَّ الامارات یَوْم القِیامَةِ نِدامَةٌ ۳۰
اَلهی اَنَا فَقِیرٌ اَوْ مِسْکِینٌ ۷۴
بِسْمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیم عَلِمَ القُرآن رَبِّ یَسِّر وَ لا تُعَسِّر وَ رَبِّ زِدْنِی علماً وَ فَهْمًا وَ تَمِّمْ بِالْخَیر ۶۸
التَّوحِید التَّوحِید اجمع الکلّ عَلَیه ۱۲۲
حَبِیبُ‌اللّهِ ماتَ فِی حُبِّ اللّه ۱۴۳
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَاالنَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُه ۸۳
سُودُ حَسَناً فَإنَّه حَسَنَ الوجه ۱۳
سَیِّدنا وَ سَنَدنا إبراهِیم أدهم ۳۲
شَیخُنا فی اَلأُصولِ وَالهُدی علیّ المرتضی ۶
الضِّدّانِ لاَ یَجْتَمِعان ۵۹
عَلَیْکَ بِتَقْوی اللّهِ وَ طاعَتِه ۱۲۲
الفُقَراءُ کَنَفْسٍ واحِدٍ ۵۹
غِناءُ القَلْبِ‌باللّهِ ۶
قالَ سَمِعْتُ مُحَمّدابن‌خَفِیف یَقُولُ رَأَیْتُ مَمْشاد دِینوَری فی النَّوم کأنَّهُ قائماً رَفَعَ یَدَیْهِ إلیَ السَّماءِ یَقُول یا رَبُّ‌القُلوب والسَّماءِ تَدْنو مِن رَأسه حَتّی وَقَعَتْهُ عَلیٰ رأسِهِ فَانْشَقَّتْ وَ حَمل مَمْشاد ۵۷
قَدَمِی‌هذِهِ عَلیٰ رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّه ۱۱۶
لاَ اُبالِیْ بِشَیٍّ وَ لاَ یَمْلَکِ‌المَوتِ ۱۲۲
مَفاتِیحُ‌العُلوم إبراهِیمُ أَدْهَم ۳۲
نَبّاش النّور لا نَبّاش القُبور ۲۲

فهرست اشعار عربی

أَلْبَدْرُ يَطلعُ مِنْ فَرِيدِ جَبِينَهُ	وَالشَّمسُ تغربُ فِی شَقائِقِ خَدِّهُ
تِلکَ الجَمال بِأسْرِهِ فَكَأنَّما	حُسنَ البَرِيَةِ كُلَه مِنْ عِنْدَهُ

(۱۶۳)

تَرَکَ الخزاینَ والجُنُودَ وَ أَهْلَهُ	فَأقامَ سَاعِدَه مَقام وَ سَادَها
فَاتَى الفُضَيلُ مُتَابعاً بِالعَادَةِ	تَرَک ابنِ أدهم مُلْکَ مُسْتَولها

(۳۲)

صلّى عَلَى الوَجْه كَشَمس الضُّحى	صلّى عَلَى الوَجْه كَبَدْرالدُّجى

(۵)

وَ هُوَالَّذى قَدْ صَامَ فِى اَيّامه	مِنْ مَهْدِهِ حتّى زَمان رقاده

(۵۶)

وَ بِهِ اِقتَدى اَهلُ جَنَّةِ وَ شُيُوخِهِم	كُلَّ وَلى اللّهِ فِى مِيلادِهِ
اَبواسحاق اَكْبَر شَيْخهم	طودهم مِن شَيخ اطواده
اضحىٰ هذاالَّذِينَ يَسْبغُونَهُ	لاٰ بُعد فَوتِ النَّهج فِى مَبعاده

(۵۷-۵۸)

فهرست اشعار فارسی

امروز شاه شاهان مهمان شده است ما را — جبریل با ملائک دربان شده است ما را
در جلوه‌گاه وحدت کثرت کجا بگنجد؟ — مژده هزار عالم یکسان شده است ما را
در محفل گدایان سامان کجا بگنجد — بی برگ و بی نوایی سامان شده است ما را
ما خانهٔ جهان را بسیار سیر کردیم — ای شیخ بُت‌پرستی ایمان شده است ما را
احمد بهشت و دوزخ بر عاشقان حرام است — اینجا رضای جانان رضوان شده است ما را

(۱۸۱)

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا — بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا
گر صد هزار قرن همه خلق و کاینات — فکرت کنند در صفت عزّت خدا
آخر به عجز معترف آیند کای اله — دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما

(۴)

خواجهٔ کزوهم قدرش برتر است — خاک پایش عرش را تاج سر است
نیست کس بهتر ازو در کاینات — زانکه اندر کاینات او سرور است
می‌نگویم چیست او یا کیست او — راه دان و رهنما و رهبر است

(۵)

کشتگان خنجر تسلیم را — هر زمان از غیب جان دیگرست

(۱۶۱)

نظامش پیر و هم پدرش نظام است — نظام دو جهان بر وی تمام است

(۲۳۶)

نه مشّاطه نگار دست او بست — نموده دست قدرت قدرتِ دست
ید بیضا به دست او همین است — یدُاللّٰه فوق ایدیهم همین است

(۱۹۷)

خاکساران جهان را بحقارت منگر تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

(۲۴۴)

دریای کشف و کان کرامات و ملک جود کز فیض او گرفت جهان عدم وجود
شیخ یگانه پیر زمانه که از نگاه چشم و چراغ اهل جهان را ضیافزود
حق‌گوی شاه اعلی کو بود در جهانش هر دیده دید گفت که بر مصطفی درود
پیری که از عنایت او کس زیان نکرد سر سود هر که بر در او طرفه بُرد سوّد
شاهی که از کمال ولایت جهان گرفت خورشید را همیشه بود بر درش سجود
از پیش دیده‌ها چو یکایک شده نهان از ماتمش نمود فلک جامه را کبود
تا از دلت چوسال وصالش بخواستم آمد مرا از غیب ندا «شیخ قطب بود»

(۲۵۳)

زبانم را کجا قدرت که نام پاک او خواند؟ قلم را آن کجا یارا که دم در وصف او راند؟

(۱۱)

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه به آب چشمهٔ کوثر سفید نتوان کرد

(۱۳۳)

مرتّب شد چو این بحر معانی به لطف ایزد دانا و دادار
شدم اندر پی تاریخ در فکر ز لوح غیب تا گردد چه اظهار
اگر چه سالها بردم بسی رنج ولی شد عاقبت دولت پدیدار
خدا را شکر گویم بی‌نهایت که لطف او نمود انجام این کار
به دل تاریخ اتمامش چو جُستم ندا آمد سراسر گنج اسرار

(۲۵۴)

عاشق رویت کجا بیند به کس بستهٔ مویت کجا یابد خلاص

(۱۶۱)

بندهٔ اویم به جان و دل به صدق اعتقاد گر درین باشد خلاف اندردل من کافرم

(۲۴۹)

مرا به بندگی او که هست فخر تمام مرید شاه نظام است و ابن شیخ نظام

(۲۳۶)

مست و مدهوش آن جمال شدم طالب جرعهٔ وصال شدم

(۲۴۱)

بخشش کونین از شیخین بگرفته فرید پادشاهی یافته از پادشاهان جهان

(۱۶۸)

رو گرد جهان بگرد یا ابله کن — گر همچو منی یابی ما را هله کن
یک صبح به اخلاص بیا بر در ما — گر کار تو برنیاید آنگه گله کن
(۱۷۳)

مرا زنده پندار چون خویشتن — من آیم به جان گر تو آیی به تن
(۱۵۸)

هیچکس غیر از خدا قدر تو نتواند شناخت — چون خدا را بهتر از تو هیچکس نشناخته
(۵)

تو کارِ زمین را نکو ساختی — که با آسمان نیز پرداختی
(۱۳۱)

مصرع‌ها:

آن را که بدادند بدادند بدادند ۱۷
بگفت تیغ اجل بر سر علی رفته ۱۱
هر چه داند بکند مختارست ۱۸۵

مثنوی‌ها:

ای سنایی به قوّت ایمان — مدح حیدر بگو پس از عثمان
هم نبی را وصی و هم داماد — چشم پیغمبر از جمالش شاد
راز دار خدای، پیغمبر — رازدار پیامبر آن حیدر
عشق را بحر بود دل راکان — شرع را دیده بود دین را جان
دل او عالم معانی بود — لفظ او آب زندگانی بود
(۱۱)

این چه سخن این چه زبان دانی است — گفته و ناگفته پشیمانی است
دل زکجا این پر و بال از کجا؟ — من که و تعظیم جلال از کجا؟
(۲۰۰)

به‌سان او در این عالم بگو کیست؟ — که باشد عمرش افزون از صد و بیست
پس از صد سال دندان باز رویید — چنین پیری خدابین هیچ‌کس دید؟
دوباره شد سیه موی سفیدش — سفیدی داد دوباره نویدش
بود واجب سپاس او به هر کس — ز دیگر ذکرها ذکرش بود بس

علوالشان و شاه العالمین است — که فخر آسمان و هم زمین است
سزاوار امامت هم ولایت — بدو زیبد کرامت هم هدایت
امام و هادی برنا و پیر است — که هم پیر است و هم روشن‌ضمیر است

(۲۵۲)

صدر رسل، بدر سپهر کرم — فخر عرب، سرور ملک عجم
چرخ ز بحر کف دادش کفی — آتش خورشید ز تیغش تفی
هادی دین داور امّت پناه — پیش خداوند شفیع گناه

(۵)

محمّد آفتاب آفرینش — مه افلاک معنی، چشم بینش
زمین و آسمان در ملّت او — دو عالم روزگار دولت او
خدا از خلقت او ناز دارد — که با وی گونه‌گونه راز دارد
پس از یزدان دگر پیش از همه بود — ز خلقت ذات پاکش بود مقصود
بجز ایزد نداند وصف او کس — که دانسته مر او را بهتر و بس

(۴)

نام کتابهایی که در متن آمده است

تذکرةالاولیا، فریدالدین عطّار نیشابوری	۴، ۱۲
جواهر اعلی، ملفوظات شیخ عبدالسلام، شاه اعلی که الهدیه گرد آورده است	۲۳۸
زادالابرار تصنیف جلال‌الدین کبیرالاولیا	۲۰۰
سیرالاقطاب تصنیف الهدیه	۴
سیرالاولیاء، تصنیف سیدمحمدبن نورالدین مبارک کرمانی	۴
منهاج‌العارفین تصنیف خواجه مودود چشتی در بیان روش خواجگان	۸۰
نفحات‌الانس فی حضرات قدس، نورالدین عبدالرحمن جامی	۴
نورالعین، ملفوظات شیخ احمد عبدالحق رودلوی	۲۱۸

فهرست نام‌های کسان و نکته‌های مربوط به‌مشایخ

آدم(ع) ۱۳۹، ۲۳۸

آذر ۲۳۷

آفتاب قلی، فرزند برادر الله‌دیه ۲۴۸

اتابکر غازی

از پدران شیخ شرف‌الدین قلندر ۱۹۲

ابراهیم‌بن جلال الدین کبیرالاولیا ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶

صاحب سجادگی او ۲۱۷

ابراهیم ادهم،

نسب‌نامهٔ او که به‌خلیفهٔ دوم می‌رسد ۳۱، سخن او درباره دوستی خدای ۳۶، از خلفای فضیل‌بن عیاض ۳۱، سخنان جنید درباره علم ابراهیم ادهم ۳۲، صحبت داشتن او با امام اعظم ابوحنیفهٔ کوفی ۳۲، مادر او که دختر پادشاه بلخ بود ۳۷، پرورش او در خانه پادشاه بلخ ۳۸، نشستن او برتخت حکومت بلخ ۳۹، داستان ترک کردن او تخت پادشاهی بلخ را ۳۹، دیدار او با فضیل عیاض و مرید شدن او ۳۹، داستان او با زاهدی در کنار دجله ۴۰، آموختن او اسم اعظم را از مردی از غیب ۴۱، هیزم فروشی او برای کسب حلال ۴۱، سخن او درباره صبر ۴۳، قول او درباره مردان راه حق ۴۳، وصیت او به‌مردی خواهنده ۴۳، داستان دیدار او با پسرش در مکه ۴۵، سخنان او درباره معاش ۴۶، گفتگوی او با معتصم بالله خلیفهٔ عباسی ۴۶، خلفای او که دو تن بودند ۴۶، ۴۷، سماع کردن او ۸۶ و ۲۰۱

ابراهیم‌بن اسکندر لودهی ۱۹۵

ابراهیم خلیل(ع) ۲۳۷

ابراهیم سهارنپوری، از خلفای شیخ ابوسعید نورالله ۲۲۴

ابراهیم قندوزی (مجذوب) تحول حال خواجه معین‌الدین چشتی پس از دیدار با او ۱۰۴

ابن‌زرین، خلیفهٔ حسن بصری در طریقت ۱۹

ابواحمد چشتی،

خلیفه و مرید شیخ ابواسحاق شامی ۵۸،

حالات او در زمان بارداری مادرش ۶۱، حاضر بودن از سن هفت سالگی در مجلس ابواسحاق شامی ۶۱، فرسناقه پدر او که از امیران و شرفای چشت و از سادات حسینی بود. ۶۱، رفتن او با پدرش به‌شکار و دیدار با رجال‌اللغیب و ابواسحاق شامی و دل از حکومت برداشتن ۶۲، سماع دوستی او ۶۳، دیدار سری سقطی با او ۶۴، اعتراض فضل‌بن یحیی برمکی برسماع او ۶۵، شکستن خمخانه‌های پدر ۶۵ و ۶۴ و ۲۰۱

ابواحمد قاسم بصری ۱۱۵

ابواسحاق ابراهیم‌بن اعلی اغرب، ۱۱۶

ابواسحاق ابراهیم‌بن عبدالقادر گیلانی، ۱۲۳

ابواسحاق‌بن علاءالدین ۲۲۳

ابواسحاق شامی، شرف‌الدین، گرفتن خرقه از ممشاد دینوری ۵۷، سخن او در باب گرسنگی و تأثیر آن ۵۸، جانشینان او در چشت ۵۸، سرسلسلهٔ مشایخ چشت ۵۸، علاقمندی او به‌سماع و روزه گرفتن پیش از سماع، توبه دادن قوالان پیش از سماع ۵۹، شرط او برای سماع ۵۹، سماع او برای طلب باران ۶۰-۵۹، رفتن او به‌زیارت گور خواجه حاجی مکی ۷۸،

ابوالبرکات‌بن معدن العراقی، ۱۱۶

ابوالبرکات صحراموی ۱۱۶

ابوبکربن عبدالحمید شیبانی ۱۱۶

ابوبکر حمامی ۱۱۵

ابوبکر شبلی

آمدن او به‌دیدار ابویوسف چشتی، در سماع و تواجد شدن او با دیدار ابویوسف ۷۷، ۷۸

ابوبکر طایحی ۱۱۷

ابوالحسن بالی

از خلفای خواجه مودود چشتی، مصنّف تاریخ ثانی ۹۰

ابوالحسن جوسقی ۱۱۶

ابوحفص عمربن ابی‌نصیر ۱۱۵

ابوالحکیم‌بن دینار ۱۱۵

ابوحنیفهٔ کوفی، امام اعظم،

صحبت داشتن او با فضیل عیاض ۲۸، صحبت و دیدار ابراهیم ادهم با وی ۳۲، سخنان او درباره ابراهیم ادهم ۳۲ و ۱۴۹

ابوزکریا یحیی‌بن شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۳

ابوسعید

از مریدان قطب‌الدین بختیار، ۱۶۲

ابوسعید

فرزند خواجه معین‌الدین چشتی از بی‌بی عصمت، ۱۳۷

ابوسعید قیلوی ۱۱۵

از خلفای نه‌گانه شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۳

ابوسعید المخزومی

پیر خرقهٔ شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۱۱، هزار تبرّک دادن او ۱۲۳

ابوسعید نورالله گنگوهی
از نبایر شیخ عبدالقدوس ۲۲۳، خلفای او ۲۲۳
ابوعامر، شاگرد و مرید ممشاد دینوری، روایت او از دعوت ممشاد و مریدان ۵۶
ابوالعباس ۱۱۶
ابوالعباس الجوسیقی الصرصری ۱۱۵
ابوعبدالله ۱۱۵
ابوعبدالله محمد الادابی ۱۱۶
ابوعبدالله محمد المعروف بالخاص ۱۱۶
ابوالعلی ۱۱۶
ابوعمرو عثمان ۱۱۶
ابوعمرو ۱۱۵، ۱۱۶
ابوعمرو از خلفای نه‌گانهٔ شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۳
ابوعمرو، امام القرّا،
تعلیم قرآن کردن او در مدینه ۱۸
ابوعمرو بن مرزوق
سخنان او درباره مقام و جایگاه شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۰
ابوعمرو قریشی
از خلفای شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۴
ابوالغبرا مغربی ۱۱۵، سخن او به‌مریدانش درباره شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۱۸
ابوالفتح واعظ الاکبر، از پدران شکرگنج ۱۶۵
ابوالفضل محمد فرزند شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۳
ابوالقاسم عمربن مسعود بزّاز ۱۱۶
ابومحمد احمدبن عیسی‌المعروف بالکوسج ۱۱۶
ابومحمدبن احمد چشتی ۵۹
واقعات او در شکم مادر ۶۷، شیر نتوشیدن او در روز زادنش که روز عاشورا بود ۶۸، به‌مکتب نشاندن او در چهار سال و سه ماهگی ۶۸، نشستن او برمسند ارشاد در بیست و چهار سالگی ۶۹، آموختن اسم اعظم و علم صوری و معنوی از خضر در راه مکتب ۶۹، ارادت محمود غزنوی به‌وی ۷۱، خلفای او ۷۳ و نیز ۹۹، ۲۰۱
ابومحمد شنبکی، مرید شیخ ابوبکر طایحی، پیش‌گویی او دربارهٔ شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۱۷
ابومحمد عبدالحق صریمی ۱۱۵
ابومحمد محلی، روایت او از امداد شیخ عبدالقادر گیلانی دربارهٔ خودش ۱۲۰
ابوالمسعود، از خلفای عبدالقادر گیلانی ۱۲۴
ابومسعود احمدبن ابی‌بکر عطارد ۱۱۶
ابومسعود (شیخ) ۱۲۱
ابوالمظفر اسماعیل، از مریدان شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۱
ابوالنجیب سهروردی، عم شیخ شهاب‌الدین سهروردی ۱۱۵
ابوالنساء، محمودبن عثمان البقال ۱۱۶

ابونصر شکیبان
از اکابر مشایخ سیستان، از خلفای مودود چشتی ۹۰
ابونصیر موسی فرزند شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۳
ابویوسف (خواجه)
تربیت یافتن او زیرنظر خواجه ابومحمد چشتی ۷۲، خلیفه و جانشین ابومحمد چشتی ۷۳، حکایت او با امیر و دخترش ۷۴-۷۵، ازدواج او با دختر درویشی در کنک هرات ۷۵، آموختن اسم اعظم از ابومحمد چشتی ۷۷، مجلس سماع او که انباشته از فقرا، علما، صلحا و مشایخ بود و... ۷۷، پاسخ او به‌پرسنده‌ای در باب سماع و علت سماع نکردن جنید بغدادی ۷۷-۷۸، ساختن حجرهٔ اعتکاف نزدیک مزار خواجه حاجی مکی ۷۸-۷۹، آمدن خواجه عبدالله انصاری به‌دیدار او و محظوظ شدن از او و سخن او درباره چشتیان ۷۹
ابی‌بکر بدرالدّین ۲۳۷
ابی‌بکر صدیق ۸
ابی‌بکر طایحی ← ابوبکر طایحی ۱۱۷
ابی‌رجا العطّاری، از خلفای فضیل عیاض ۳۱
اجیپال جوکی ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰ حیات جاودان یافتن او به‌دعای خواجه معین‌الدین چشتی ۱۳۲
از خلفای معین‌الدین چشتی ۱۴۲
ابی‌حنیفه، امام اعظم ← ابوحنیفه ۱۱۹
ابی‌غیاث‌بن منصوربن معمر سلمی کوفی ۲۶
احمد از خلفای معین‌الدین چشتی ۱۴۲
احمدبن ابوالحسن رفاعی ۱۱۵
احمدبن شیخ عبدالقدوس ۲۲۲
احمدبن مبارک از خلفای شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۳
احمدبن محمد اصفهانی
حاضر شدن او در مجلس سماع معین‌الدین چشتی ۱۰۵،
احمد بینی، از خلفای قطب‌الدین بختیار کاکی ۱۶۰
احمد جام زنده فیل
آمدن او به‌چشت به‌قصد تربیت خواجه مودود چشتی و داستان آن دو با یکدیگر ۸۴، ۸۵، ۸۶
احمد عبدالحق رودلوی
خلیفهٔ شیخ جلال‌الدین محمد کبیرالاولیا ۲۱۱، ۲۱۸، وجه تسمیهٔ او ۲۲۰-۲۲۱، عادت او در نشستن، خوردن و آشامیدن ۲۲۰، دعای قطب ربانی در حق او و فرزندانش و جاری شدن سلسلهٔ چشتیه از او و فرزندانش ۲۲۱، نام فرزندان او ۲۲۱، نذر او که توشهٔ حلوای تر بود ۲۲۴، روش اداکردن آن ۲۲۵

احمد قلندر، دعوت او مشایخ هند را ۲۱۰، خلافت دادن جلال‌الدین کبیر به‌او ۲۱۱، ۲۱۶
احمد مدردن، از خلفای خواجه مودود چشتی ۹۰
احمد واحد، حاضر شدن او در مجلس سماع معین‌الدین ۱۰۵
اختیارالدین ایبک (حاجب)
داستان نذر نقد آوردن او به‌خواجه قطب‌الدین بختیار و پذیرفته نشدن آن ۱۵۸
اختیارالدین عمر ۲۳۶
اخنوع‌بن برد ۲۳۸
ادبن اود ۲۳۷
ادریس(ع) ۱۳۹، ۲۳۷
ادریس، برادر جلال‌الدین کبیرالاولیا ۲۲۹
ادهم
در آغاز قلندر بود سپس به‌پادشاهی رسید ۳۲، ازدواج او با شاهزاده خانم بلخ و زادن ابراهیم از وی ۳۷، داستان عاشق شدن بردختر پادشاه بلخ ۳۶-۳۲
ارغوبن اشروع ۲۳۷
ارفخشد ۲۳۷
استاد مردان، مرید و خلیفهٔ خاص ابومحمد چشتی ۷۲، ۷۳
اسحاق، از پدران شیخ فریدالدین شکرگنج ۱۶۵
اسماعیل(ع) ۲۳۷
اسماعیل اکبرآبادی ۲۲۴
اسماعیل‌بن حسن سرمست ۲۳۶
اشروع‌بن شاتخ ۲۳۷
افغانان اوجهی، مریدان شیخ شبلی ۲۳۰
الله‌دیه بن شیخ عبدالرحیم بن حکیم شیخ بینا چشتی العثمان مؤلف سیرالاقطاب
بیان آرزو و قصد او از تصنیف کتاب ۴، صاحب خانقاه بودن او و برپاداشتن عرس پیران ۱۲۲، نظر او درباره خلافت سالار مسعود ۱۴۲، قطع کردن بیان احوال خواجه قطب‌الدین بختیار و ذکر قاضی حمیدالدین ناگوری و بازگشتن به‌تتمهٔ احوال خواجه قطب‌الدین ۱۴۶، بیان کسب فیض کردن جلال‌الدین کبیرالاولیا از شمس‌الاولیا و قطب ابدال ۱۹۲، شیخ یوسف پانی‌پتی برادر یک جدی او ۱۹۵، حضور او در خدمت شاه جهان ۱۹۷، شجره‌نامهٔ او که به‌شش واسطه به‌جلال‌الدین کبیرالاولیاء می‌رسد ۲۱۰، نشان دادن خاک جای یکایک فرزندان خواجه جلال‌الدین کبیرالاولیا و جانشینان آنان ۲۱۶و۲۱۷ بیعت کردن او با شیخ عبدالسلام شاه اعلی ۲۳۶، گردآوری ملفوظات شاه اعلی به‌نام «جواهر علی» ۲۳۹، آغاز تصنیف سیرالاقطاب ۱۰۳۶، و پایان آن ۱۰۵۶ هجری، تاریخ اتمام منظوم ۲۵۴،

همراهی او با شهاب‌الدین محمد شاه جهان در سفر کابل با برادرانش ۲۵۵، قربت و منزلت برادرانش نزد شاه جهان ۲۵۵، ذوق و میل برادرش به‌خواندن سیرالاقطاب ۲۵۵، افتادن سیرالاقطاب در آب و سالم ماندن کتاب ۲۵۵ و ۲۵۶، واقعه‌ای او و تأیید کتاب از سوی خواجه معین‌الدین سجزی ۲۵۵،
الله‌بخش لاهوری ۲۲۳
الله‌داد لاهوری ۲۲۳
المعمر الاکبر ۱۱۵
الیاس بن مدار ۲۳۷
امام احمد حنبل، یکی از اوتاد هفتگانهٔ عراق ۱۱۷
امام جعفر صادق ۷۴، ۱۳۶، ۱۴۴
امام حسن عسکری ۷۴
امام حسن مجتبی ۷، ۱۱
امام حسین ۱۱، ۵۲، ۷۴، ۱۴۴
امام زین‌العابدین ۵۲، ۷۴، ۱۴۴
امام علی‌بن موسی الرضا ۵۲، ۷۴، ۱۴۴
امام محمد باقر ۵۲، ۷۴، ۱۴۴
امام محمدتقی الجواد ۷۴، ۱۴۴
امام موسی کاظم ۵۲، ۷۴، ۱۴۴
امام‌الدین ابدال ۱۹۲
امام‌الدین خواجه عمر ۲۳۷
ام‌سلمه ۱۲، ۱۳ دعای او در حق حسن بصری ۱۳
امیرسید علی مفتی ۲۵۲
امیرنصیر ۶۳
اوحدالدین کرمانی، حاضر شدن او در مجلس سماع معین‌الدین چشتی ۱۰۵، دیدار او با خواجه معین‌الدین چشتی ۱۳۵، دیدار فریدالدین با او در سیوستان ۱۷۴، بخشش و نظر او به‌قطب‌الدین بختیار کاکی ۱۴۶
اودبن همیع ۲۳۷
اویس قرنی، خلیفهٔ امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب(ع) ۱۱، ۱۲
ایوب(ع) ۱۳۹

«ب»

بابابحری، بحر دریا، از خلفای قطب‌الدین ۱۶۰
بابا قرعنا، از پدران شمس‌الدین ترک ۱۸۸
بایزید بسطامی، دیدار حذیفهٔ مرعشی با او و سخن بایزید دربارهٔ حذیفه ۴۸
بایزید، از نبیره‌های خواجه معین‌الدین چشتی ۱۳۸
بدرالدین اسحاق، از خلفای خاص و داماد فریدالدین شکرگنج ۱۷۱، ۱۷۸
بدرالدین سلیمان‌بن شکرگنج، از خلفای شکرگنج ۱۷۸
بدرالدین غزنوی، از خلفای اکمل و اخص قطب‌الدین بختیار کاکی ۱۵۰، ۱۶۰، در واقعه دیدن او پیر خود قطب‌الدین بختیار را ۱۶۲، ۱۹۲

بدرالدین موی تاب، از خلفای قطب‌الدین بختیار ۱۶۰
برهان‌الدین، برادر شیخ عثمان زنده‌پیر ۲۳۳
برهان‌الدین بلخی، از خلفای قطب‌الدین بختیار ۱۶۰
برهان‌الدین چشتی، نظر و عنایت و بخشش او که شامل حال قطب‌الدین بختیار شد ۱۴۶
برهان‌الدین حلوایی، از خلفای قطب‌الدین بختیار ۱۶۰
برهان‌الدین سجزی (مخدوم‌زاده) حاضر شدن او در مجلس سماع خواجه معین‌الدین چشتی ۱۰۵
برهان‌الدین عرف بدو، از خلفای معین‌الدین ۱۴۲
برهان‌الدین غزنوی، حضور او در مجلس سماع معین‌الدین ۱۰۵
بشرحافی، از خلفای فضیل‌بن عیاض ۳۱، یکی از هفت اوتاد عراق ۱۱۷
بقای بن بطو، روایت او از زیارت کردن شیخ عبدالقادر گیلانی گور امام احمد حنبل را ۱۱۱، ۱۱۵
بوعلی رازی، سی سال در خدمت فضیل‌بن عیاض بودن او ۳۰
بوعلی، از پدران شیخ الله‌دیه ۲۱۰
بهاءالدین بخاری، حاضر شدن او در مجلس سماع خواجه معین‌الدین ۱۰۵
بهاءالدین زکریای ملتانی
استقبال او از خواجه قطب‌الدین بختیار هنگامی که به‌هندوستان آمد ۱۵۰، آمدن او از ملتان به‌دهلی جهت برپایی عرس و زیارت و دیدار قطب‌الدین بختیار ۱۵۶، طلب کردن او شیخ جمال هانسوی را از فریدالدین شکرگنج و موافقت نکردن شیخ و کشیدن او شیخ جمال را به‌جذب باطن ۱۷۲، ۱۷۷، رابطه مودت‌آمیز او با فریدالدین شکرگنج ۱۷۸، ۲۳۸، ۲۴۱
بهارخان ۲۴۵
بهرام بیدولوی، از خلفای جلال‌الدین کبیرالاولیا ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۵، بودن او در قصبهٔ برتاده ۲۲۵، معالجه بیماران در روضهٔ او ۲۲۶، ۲۲۷
بی‌بی امیه، همسر دوم خواجه معین‌الدین که دختر راجه بود و خواجه او را بی‌بی لقب داد ۱۳۶
بی‌بی حافظه جمال، دختر خواجه معین‌الدین از بی‌بی امیه ۱۳۶، دخترخواندهٔ او یا دختر او؟ ۱۳۶، از خلفای معین‌الدین ۱۴۲، مادر شرف‌الدین بوعلی قلندر ۱۹۲
بی‌بی عصمت، عمهٔ میرسید حسین جنگ سوار ۱۳۶
دختر میرسید وجیه‌الدین حاکم اجمیر که به‌همسری خواجه معین‌الدین چشتی درآمد ۱۳۶، اینکه فقط خواجه ابوسعید از بطن اوست ۱۳۷

بینا حکیم جد الهدیه ۲۱۰
پایده نبی پوری ۲۲۳
پسر کیا ۲۱۷
پیرو، از خلفای قطب‌الدین ۱۶۰
تاج‌الدین ابوبکر عبدالرزاق، فرزند شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۳
تارخ‌بن ناجور ۲۳۷
چاتول، مرید هندوی شیخ عثمان زنده پیر ۲۳۳
چاکر ۱۱۵
چاندن، مرید مسلمان شیخ عثمان زنده پیر ۲۳۳
جلال‌الدین تبریزی، حاضر شدن او در مجلس سماع معین‌الدین ۱۰۵، همراهی او با خواجه قطب‌الدین بختیار در سفر هند ۱۵۰، آمدن او به‌دهلی برای دیدار با قطب‌الدین بختیار ۱۵۶
جلال‌الدین محمود کبیرالاولیا پانی پتی، مرید مرید شیخ علاءالدین علی احمد صابر و دعای او در حق شیخ جمال هانسوی برای جاری شدن سلسلهٔ شیخ جمال ۱۸۳، توجه خاص شیخ بوعلی قلندر به‌وی ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۸، اینکه نام و خواجه محمد بود و پیرش به‌او جلال‌الدین لقب داد ۱۹۹، پرورش او در کنف حمایت عمویش ۱۹۹، تألیف او که «زادالابرار» نام دارد ۲۰۰، اینکه نسبش به‌خلیفهٔ سوم می‌رسد ۲۰۰، سماع شنیدن و اعراس مشایخ برپای داشتن او ۲۰۰، ۲۰۱، اهل کشت و زراعت بودن او ۲۰۲ و ۲۰۳، مسلمان شدن جوکی هند و مرید شدن ۲۰۸ـ۲۰۷، اصرار او در ارشاد و تربیت نزد شیخ ابوعلی قلندر ۲۰۸، رسیدن او به‌حضور شیخ شمس‌الدین ترک ۲۰۸، تاهل اختیار کردن او به‌اصرار پیرش ۲۰۸، ازدواج او با فرزندان شیخ زاده‌های کرنال ۲۰۹، فرزندان او ۲۱۰، خلفای مشهور او که سه تن بودند ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، گفتگوی پرنکتهٔ او با فیروزشاه ۲۱۴، آمدن فیروز پادشاه دهلی به‌زیارت و دیدار او ۲۱۴، چهل خلیفه داشتن او ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۱
جلال‌الدین محمود الفاروقی معروف به‌شیخ جلال تهانیسری
اصل او از بلخ بوده است، پدرش قاضی محمود مرید شیخ عبدالقدوس گنگوهی بود ۲۲۱، بی‌هوش شدن او از شنیدن غزلی که به‌آواز خوانده می‌شد ۲۲۱، اهل وجد و سماع بودن او ۲۲۲، بزرگترین شیخ متأخر سلسلهٔ چشتیه ۲۲۲، خلفای او ۲۲۳.
جمال کامل، از خلفای شکرگنج ۱۷۸
جمال هانسوی،

از خلفای فریدالدین شکرگنج ۱۷۸، نپذیرفتن شکرگنج تقاضای شیخ بهاءالدین زکریا را برای رفتن او به‌ملتان، تمایل خود او به‌این کار، سخن پیر او در این باب ۱۷۲، داستان ابتلای درازدامن او ۱۷۲، یکی از سه تن خلفای مشهور شیخ فریدالدین شکرگنج ۱۷۹، نوشته شدن مثال‌های ولایت به‌دستور شیخ فریدالدین به‌دست او ۱۸۲، رابطهٔ او با خواجه علاءالدین علی احمد صابر ۱۸۲، پاره پاره کردن مثال خواجه علاءالدین علی احمد صابر ۱۸۲، جمع کردن ملفوظات شیخ فریدالدین و کوتاه کردن عمدی احوال خواجه علاءالدین احمد صابر ۱۸۵، ۲۰۳، دیدار او با جلال‌الدین کبیرالاولیا و طلب دعا از او برای جاری شدن سلسله‌اش که به‌دعای خواجه علاءالدین قطع شده بود ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵

جمال، برادر خرد الله‌دیه ۲۵۶

جمیل‌الدین، خواجه عیسی ۲۳۷

جمیل ۱۱۵

جمیل‌بن قیدار ۲۳۷

جنید بغدادی، ۶، سخن او دربارهٔ ابراهیم ادهم ۳۲، ۵۲، ۷۷، ۹۸، ۹۹، یکی از اوتاد هفتگانهٔ عراق ۱۱۷، ۱۴۷، ۱۴۸

جیپال جوکی ۱۲۵

حاجی شریف زندنی (زندی) نیّرالدین خلیفه و جانشین خواجه مودود چشتی ۹۰، انتظام یافتن سلسلهٔ چشتیه با وجود او ۹۰، ۹۱، نشست و خاست او با فقرا و مساکین و اجتناب از دولتمندان ۹۲، دو تا چهار بار سماع شنیدن او در روز ۹۳، ۱۴۷، داستان مزدوری کردن او ۹۴، ۹۷، وصایای حاجی شریف به‌خواجه عثمان هارونی به‌هنگام خرقه پوشاندن ۹۷، ۲۰۱

حاجی مکّی (خواجه) از بزرگان وقت، رفتن ابواسحاق شامی و خواجه یوسف به‌زیارت مزار او ۷۸

حبیب عجمی، خلیفهٔ حسن بصری در طریقت ۱۹، سخنان او با فضیل عیاض دربارهٔ درویشی ۲۸

حجاج‌بن یوسف ۱۵

حذیفهٔ مرعشی، خلیفهٔ ابراهیم ادهم ۴۶، لقب او که سدیدالدین بود ۴۷، فقیه و عالم بودن او ۴۷، سخن او دربارهٔ درویش و درویشی ۴۷، اجازه ارشاد یافتن او از ابراهیم ادهم ۴۸، دیدار او با فضیل عیاض و بایزید بسطامی ۴۸، شنیده شدن صدای مبارک پیامبر(ص) دربارهٔ او ۴۹، مجرّد بودن او ۴۹، خرقه فقر دادن او به‌هبیرهٔ بصری ۵۰، ۲۰۱

حسام‌الدین، فرزند خواجه معین‌الدین

چشتی ۱۳۷، غایب گشتن و پیوستن او به‌ابدالان ۱۳۸
حسام‌الدین بغدادی ۲۴۱
حسام‌الدین سوخته، پسر خواجه فخرالدین پسر خواجه معین‌الدین ۱۳۸
حسن (شیخ) از پدران القدیه ۲۱۰، ۲۱۷
حسن بصری ۱۱، ۱۲
بازرگانی کردن و ملقب شدن به‌حسن لؤلؤی ۱۲، مادرش از موالی ام‌سلمه بود ۱۲، اوصاف زهد و دانش او ۱۲، چرا به‌او امام گفته‌اند؟ ۱۲، بخشیدن دارایی‌اش به‌فقرا ۱۳، درآمدن او به‌خدمت امیرالمؤمنین علی(ع) ۱۳، نام‌گذاری او به‌وسیله خلیفه دوم ۱۳، پستان گذاشتن ام‌سلمه در دهان او ۱۳، دعای ام‌سلمه در حق او ۱۳، دریافتن او یکصد و سی تن از صحابه رسول(ص) را ۱۳، آب خوردن او در کودکی از کوزه رسول(ص) ۱۳، قول او در باب مردن دل عالم ۱۴، سخن او در باب مرگ و حیات ۱۴، مقایسهٔ او میان گوسفند و آدمی از جهت آگاهی و قبول فرمان خداوند و شبان ۱۴، اهل درد و صاحب ذوق بودن او ۱۴، قول او در باب مسلمانی و مسلمانان ۱۴، نقل او از تورات درباره بی‌نیازی، سلامت آزادی و صبر ۱۵-۱۴، سخن او دربارهٔ معرفت ۱۵، حکایت او با حجاج و چاه آب ۱۵، عدم اعتنای او به‌حجاج‌بن یوسف ۱۵، طرار خواندن او حجاج‌بن یوسف را ۱۶، داستان او با شمعون آتش‌پرست ۱۶، تواجد کردن و صاحب سماع بودن او ۱۷، تعریف او از وجد ۱۷، هفته یک بار خطبه کردن او ۱۷، داستان او با ابوعمرو، امام القرّا ۱۸، سخنان او درباره نبض عاشقان و نبض غیرعاشقان ۱۹، خلفای او در طریقت ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۵، آخرین لحظات عمر او ۲۶-۲۵، ۲۸، ۲۰۱، ۲۵۶
حسن خیاط، از خلفای معین‌الدین ۱۴۲
حسن سرمست ۲۳۶
حسن سیستی، از خلفای مودود چشتی ۹۰
حسن میمندی ۱۴۲
حسن ناگوری، اولین کسی که روضهٔ خواجه معین‌الدین را عمارت کرد ۱۴۳
حسین (شیخ) برادر شیخ عثمان زنده پیر ۱۳۳، از خلفای قطب‌الدین بختیار ۱۶۰
حسین‌بن منصور حلاّج، سخن شیخ عبدالقادر گیلانی دربارهٔ او ۱۱۹
حسین بهوری ۲۲۳، خلفای او ۲۲۳
حسین ناگوری، وصلت او با فرزندان شیخ بایزید ۱۳۸
حماد، پیر صحبت شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۱۱
حمادبن مسلم ۱۱۵

حمزه ۲۴۰
حمیدبن شیخ عبدالقدوس گنگوهی ۲۲۲
حیات‌بن قیس حرانی ۱۱۵
خانقاه و سنت‌های آن ۷۵، ۷۶ و...
خدیجةالکبری ۳۱
خزیمةبن مدرکه ۲۳۷
خضر(ع) ۴
کمک نمودن او به‌ابراهیم ادهم ۳۴، راهنمایی او حذیفهٔ مرعشی را به‌ابراهیم ادهم ۴۷، هدایت او ممشاد دینوری را به‌حضور هبیرهٔ بصری ۵۳، صحبت ممشاد دینوری با او ۵۳، پاسخ او درباره مرتبهٔ ولایت شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۱۵، گفتگوی او و قاضی حمیدالدین ناگوری دربارهٔ سماع ۱۴۷
خضر جونپوری، از خلفای شیخ عبدالقدوس گنگوهی ۲۲۲
خضر قلندر، از خلفای قطب‌الدین بختیار کاکی ۱۶۰
خلیفه‌بن موسی نهرملکی ۱۱۶
خواجه: لقب سادات صحیح‌النسب صاحب ولایت ۱۹۹
خواجه پانی پتی، از خلفای شیخ ابوسعید نورالله ۲۲۴
خواجه درعنا، از پدران شمس‌الدین ترک ۱۸۸
خواجه خانو علاءالتاج ناگوری ۲۳۶
خواجگان چشت و وجه تسمیهٔ آنان ۵۹
خواجه سجزی، حضور او در مجلس سماع معین‌الدین ۱۰۵
دانگ، از پدران بوعلی قلندر ۱۹۲
داود پالهی، از خلفای شکرگنج ۱۷۸
دهارو، از خلفای شکرگنج ۱۷۸
رابعهٔ بصری، حضور او در مجلس خطبهٔ حسن بصری ۱۷، سخنان حسن بصری دربارهٔ او ۱۷
راجهٔ اجمیر ۱۲۵
راجه تپهورا ۱۳۴، ۱۴۲
رستم (مولانا) از علمای زمانه ۱۳۸
رضی‌الدین همسر بی‌بی حافظه جمال دختر معین‌الدین چشتی ۱۴۲، ۱۹۲
رکن‌الدین‌بن شیخ عبدالقدوس ۲۲۲
رکن‌الدین خواجه عبدالرحمن الکبیر ۲۳۷
رکن ابوالفتح، نبیرهٔ شیخ بهاءالدین زکریا ۲۳۸
روشنایی صاحب سلطان، از مریدان شیخ عبدالسّلام شاه اعلی که روضهٔ او را بنا کرد ۲۵۳
زینا، از خلفای خاص و مریدان جلال‌الدین کبیرالاولیا ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۴۷
زین‌الدین خواجه عبدالعزیز سرخسی ۲۳۷
زین‌الدین دمشقی، از خلفای شکرگنج ۱۷۸
سالار ۲۳۶
سالار عزیز، از پدران شیخ شرف‌الدین

بوعلی قلندر ۱۹۲
سالار فخرالدین، پدر شیخ شرف‌الدین بوعلی قلندر ۱۹۲
سالار مسعود غزنوی، از خلفای معین‌الدین، مسلّم نداشتن اللّه‌دیه خلافت او را ۱۴۲، خواهرزاده سلطان محمود غزنوی ۱۴۲
سام‌بن نوح ۲۳۷
سبزپوش آذربایجانی، خلیفهٔ مودود چشتی ۹۱
سراج‌الدین عبدالجبار فرزند شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۳
سراج‌العارفین ۲۲۳
سری سقطی ۵۲، رفتن او به‌دیدار خواجه ابواحمد چشتی و شرکت در مجلس سماع او ۶۴
سعدالدین خلیفه، از خلفای قطب‌الدین بختیار ۱۶۰
سعدالدین ملک‌زاده ۱۵۱، ۱۵۲
سعدی لنگوچی، از خلفای خواجه عثمان هارونی ۱۰۲
سفیان ثوری، آمدن او به‌حضور فضیل عیاض ۲۷
سفیان عیینه، دیدار هارون‌الرشید با وی و گزاردن وام او و پذیرفتن سفیان ۲۹
سکندربن بهلول لودهی، دیدار او با شیخ عبدالکبیر ۲۳۲، وقف کردن دو قریه از مضافات کرنال به‌شیخ ۲۳۲
سلسلهٔ صابریه، اسامی تعداد کثیری از مشایخ این سلسله که به‌خواجه علاءالدین علی احمد صابر منسوب‌اند ۲۲۴
سلطان ابراهیم‌بن سکندر لودهی، داوری او در امر صاحب سجادگی میان شیخ عثمان زنده پیر و فرزندان برادر او ۲۳۳
سلطان‌بن احمد المزیّن ۱۱۶
سلطان سنجربن ملکشاه ۸۰، ۹۵
سلطان شمس‌الدین، پیشگویی سلطنت و حکومت او بردهلی از سوی خواجه معین‌الدین چشتی ۱۳۵، تمکین او از خواجه قطب‌الدین بختیار ۱۵۴، از مریدان خاص و خلیفهٔ خواجه قطب‌الدین بختیار ۱۶۲
سلطان شهاب‌الدین خواب دیدن او خواجه معین‌الدین چشتی را و آمدن به‌هندوستان ۱۳۳، مخالفت او با سماع خواجه قطب‌الدین بختیار و قاضی حمیدالدین ناگوری ۱۵۴
سلطان غیاث‌الدین. آمدن او برای دیدار و زیارت فریدالدین شکرگنج به‌اجودهن ۱۶۹
سلطان غیاث‌الدین بلبن. طلب کردن دعا از خواجه شمس‌الدین ترک برای فتح قلعه و ارادت آوردن او به‌خواجه و فرار خواجه از او ۱۹۰ـ۱۹۱، لشکرکشی او به‌قلعه ۱۸۹
سلطان قرسناقه ۶۲
سلطان فیروز پادشاه دهلی.
حضور او بربالین سیدجلال مخدوم

جهانیان در حالت نزع ۲۱۳، مریدی او سیدجلال مخدوم جهانیان را ۲۱۳، اجازت خواستن او از پیرش برای زیارت جلال‌الدین کبیرالاولیا ۲۱۴، ۲۱۶

سلطان محمود خلجی ۱۳۸

سلطان محمود سبکتگین. مدد کردن شیخ ابومحمد چشتی او را در غزو سومنات ۷۰، ۱۴۲، ۱۶۵

سلطان معزّالدین سام. ورود پیروزمندانهٔ او به‌دهلی ۱۳۴، پیروزی او برراجهٔ اجمیر ۱۳۴

سلطان نصیرالدین غازی، از خلفای قطب‌الدین بختیار ۱۶۰

سلیمان (خواجه) حضور او در مجلس سماع معین‌الدین چشتی ۱۰۵

سلیمان، از پدران فریدالدین شکرگنج ۱۶۴

سلیمان غازی، از خلفای خواجه معین‌الدین چشتی ۱۴۲

سماع،

سماع شیخ ابواحمد چشتی، مخالفت امیرنصیر با سماع او، مجاب شدن او و علمای ظاهری ۶۴-۶۳، آمدن سری سقطی در مجلس سماع شیخ احمد چشتی ۶۴، مخالفت فضیل‌بن یحیی با سماع شیخ احمد و نادم شدن او ۶۵، سماع کردن ابومحمد چشتی درکودکی با اجازه پدر ۷۰، سماع خواجه یوسف و آداب خاص برای سماع ۷۷، آمدن شیخ شبلی در مجالس سماع او ۷۷، پاسخ خواجه یوسف به‌منکران سماع، بیان شرایط سماع ۷۸-۷۷، مجلس بزرگ ترتیب دادن خواجه مودود چشتی برای سماع و مردم فراوان جمع کردن و طعام دادن پس از ختم سماع، قرآن خواندن در اول و ختم سماع ۸۳، نعره زدن خواجه شریف زندنی در سماع، ظاهراً میان چشتیه این کار مرسوم بوده است چنانکه در داستان آمدن شیخ احمد جام به‌چشت نیز بدان اشاره شده است ۹۲، ۹۳، مخالفت خلیفهٔ وقت با سماع خواجه عثمان هارونی و دلایل خواجه عثمان برای انجام این کار ۹۹، شرط سماع اخوان است ۹۹، سماع خواجه معین‌الدین ۱۰۳ و ۱۰۵، طعام دادن به‌مردم پس از سماع ۱۵۲، سماع قاضی حمیدالدین ناگوری و خواجه قطب‌الدین بختیار ۱۵۱، ۱۵۴، عرس پیران ۱۵۵، سماع دوستی علاءالدین علی احمد صابر و رحلت او در سماع ۱۸۰، بیت‌های فارسی که قوالان و غزلخوانان می‌خوانده‌اند ۱۶۱، اهل وجد و سماع بودن شیخ عبدالکبیر ۲۳۱، عرس جلال‌الدین محمد کبیرالاولیا ۲۴۳

سنایی غزنوی، نقل اشعار او در منقبت امیرالمؤمنین علی(ع) در سیرالاقطاب ۱۱

سهروردیان ۹۸
سهل‌بن عبدالله تستری. یکی از اوتاد هفتگانهٔ عراق ۱۱۷
سید احمد ۱۴۴
سید احمد. پدر خواجه شمس‌الدین ترک ۱۸۸
سید احمد اوشی. از پدران خواجه قطب‌الدین بختیار ۱۴۴
سید احمد چشتی‌بن سیدرضی‌الدین ۱۴۴
سید احمد حوار، فرزند شمس‌الدین ترک در ترکستان ۱۹۸
سید اسحاق حسن ۱۴۴
سیدجعفربن امام محمدتقی الجواد(ع) ۱۴۴
سیدجلال‌الدین مخدوم جهانیان، جهان گشت بخاری ۲۱۲، ۲۱۵، آمدن او به‌پانی پت برای ملاقات جلال‌الدین کبیرالاولیا ۲۱۶
سید حسام‌الدین ۱۴۴
سید حسن ← میرسیدحسن جنگ سوار
سید رشیدالدین ۱۴۴
سیدرضی‌الدین ۱۴۴
سیدسیف‌الدین. از پدران شمس‌الدین ترک ۱۸۸
سیدعبدالله ملقب به‌علی‌اکبربن امام حسن عسکری(ع) ۷۴
سید عبدالملک. از پدران خواجه شمس‌الدین ترک ۱۸۸
سید عبدالواحد ۲۳۹
سید کمال‌الدین. از پدران قطب‌الدین بختیار اوشی ۱۴۴
سید مبارک غزنوی. مخالفت او و قاضی‌های دیگر با سماع قاضی حمیدالدین ناگوری ۱۴۷
سید محمد ۱۴۴
سید محمود ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷
سید معروف ۱۴۴
سیدموسی. پدر خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی ۱۴۴، ۱۴۵
سیدموسی. از خلفای جلال‌الدین کبیرالاولیا ۲۳۹
سیدموسی بهاری ۲۱۷
سیدنورالدین غزنوی ۱۶۸
سیف‌الدین عبدالوهاب بن شیخ عبدالقادر گیلانی. روایت او از کرامات پدرش ۱۲۱، ۱۲۳
سیف‌الدین ماحوزی. حاضر شدن او در مجلس سماع معین‌الدین چشتی ۱۰۵
شاتح‌بن قانع ۲۳۷
شادی دیو ۱۲۵، خدمتکاری او خواجه معین‌الدین چشتی را ۱۲۹
شاه احمد کهنکورهانی، رکن‌الدین ابوالفتح ۲۳۸، ۲۳۹
شاه اعلی، شیخ عبدالسلام ۲۳۷، دوران سپاهی‌گری او ۲۳۸ ← شیخ عبدالسلام،

شاه اعلی ۲۴۷
شاه اکبر علی ۴
شاه جهان، ابوالمظفر شهاب‌الدین محمد ۴، ساختن مسجدی بزرگ ازسنگ مرمر درکنار روضه خواجه معین‌الدین چشتی ۱۴۳
شاه سبحان، لقب حاجی شریف زندنی ۹۰
شاه عبدالله ملتانی ۲۳۹
شاه منصور ۲۴۴
شبلی. آمدن او در مجلس خواجه یوسف برای سماع ۹۹
شبلی بن جلال‌الدین کبیر ۲۱۲، ۲۱۶، صاحب سجاده پدر ۲۱۷، برپای خاستن او در مجلس سماع و پس از سماع دوباره فلج شدن ۲۲۹، ۲۳۷
شرف‌الدین بوعلی قلندر.
حضور او در پانی پت هم‌زمان با شیخ شمس‌الدین ترک ۱۸۷، مناسبات او با خواجه شمس‌الدین ۱۹۱، اینکه سلسلهٔ نسب او به‌ابوحنیفه می‌رسید ۱۹۲، درس گفتن او در پای مینار دهلی ۱۹۲، سکونت او و آبا و اجدادش از قدیم در شهر پانی پت ۱۹۲، نسبت خلافت او که به‌خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی می‌رسید ۱۹۲، توجه خاص او به‌شیخ جلال‌الدین کبیرالاولیا ۱۹۲، ۲۰۲، رفتن او از پانی پت به‌باگهوطی ۱۹۳، سخن او درباره جلال‌الدین کبیرالاولیا ۲۰۳، پذیرفتن سمت پیری جلال‌الدین کبیر زیراکه امر موقوف به‌دیگری بود ۲۰۸، آوردن پیکر او به‌طور پنهانی از کرنال به‌پانی پت ۱۹۳ و نیز ۲۱۶، ۲۴۴، ۲۵۱
شرف‌الدین خواجه محمد ۲۳۷
شرف‌الدین عیسی فرزند شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۳
شریح‌بن هانی (قاضی)، خلیفه امیرالمؤمنین علی(ع) ۱۱
شریف‌بن حضیه حسینی موصلی، نقل گفته‌های پدرش درباره شیخ عبدالقادرگیلانی ۱۱۷
شعیب. از پدران فریدالدین شکرگنج ۱۶۴
شعیب. نبیرهٔ قاضی محمد اولیا ۲۱۷
شقیق بلخی. سخنان او درباره معاش کردن ۴۶، خلیفهٔ ابراهیم ادهم ۴۶
شمس‌الدین. از خلفای خواجه معین‌الدین چشتی ۱۴۲
سلطان شمس‌الدین.
ملامت کردن او قاضی صادق و قاضی عماد را به‌سبب آزار خواجه قطب‌الدین بختیار و قاضی حمیدالدین ناگوری ۱۵۷، از خلفای قطب‌الدین بختیار
شمس‌الدین ترک پانی پتی. ۱۶۸
از خلفای فریدالدین شکرگنج ۱۷۸، یگانه خلیفه و جانشین علاءالدین احمد صابر ۱۸۲، نصب او به‌پانی پت در حالی

که شرف‌الدین قلندر در آنجا بود ۱۸۷، آمدن او به‌حکم شکرگنج نزد علاءالدین احـمدصابر و مـرید او شـدن ۱۸۷، از سادات صـحیح‌النسب تـرکستان، پشت نامه‌اش در سیرالاقطاب ذکر شـده است ۱۸۸، در جستجوی پیر از ترکستان به‌هند آمدن او ۱۸۸، نوکری سـلطان کـردن او پیش از رفـتن بـه‌پانی پت ۱۸۹، بـرملا شدن مرتبهٔ روحانیاو نـزد غیاث‌الدیـن بلبن و متواری شدن او ۱۹۱ـ۱۹۰، رویهٔ او با شیخ شرف‌الدین قلندر ۱۹۲ـ۱۹۱، علت ترک ترکستان ۱۹۴، احوال او پیش از آمدن به‌هندوستان ۱۹۴، ۱۹۶، ادعای صفدرخان بـهادر جـنگ کـه از خـاندان شمس‌الدین ترک است ۱۹۸، تأهل او در هندوستان و نداشتن فرزند ۱۹۸، ۲۰۶، آمدن او بـه‌کلیر و رسـیدن جـلال‌الدیـن کبیرالاولیا به‌خدمت او ۲۰۸ و نیز ۲۴۱، ۲۵۱

شمس‌الدین خواجه عثمان ۲۳۷

شمس‌الدین ساوجی ۲۴۱

شمس‌الدین عبدالعزیز فرزند شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۳

شمعون آتش‌پرست. رفـتن خـواجـه حـسن بصری بربالین او در حالت نزع ۱۶، ۱۷

شهاب‌الدین بن شکـرگنج، فـرزند و خـلیفهٔ شکرگنج ۱۷۸

شهاب‌الدین سهروردی. حاضر شدن او در مجلس سماع خواجه معین‌الدین چشتی ۱۰۵، فیض یافتن او از شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۱۸، دیدار او با خـواجـه مـعین‌الدیـن چـشـتی ۱۳۵، بخشش و نظر او که شامل حال خواجه قـطب‌الدیـن بـختیار شـد ۱۴۶، تـوقف خواجه مودود چشتی در خـانقاه او در بغداد ۹۰، ملاقات و دیدار شکرگنج بـا وی ۱۷۱ و نیز ۱۱۶

شهاب‌الدین المعروف به‌فرخ شاه کـابلی. از پدران فریدالدین شکرگنج ۱۶۴

شهاب‌الدین جهنجانوی ۲۱۶

شهاب‌الدین خواجه عبدالرحمن ثانی ۲۳۷

شهاب‌الدین عاشق خدا ۱۹۲

شهاب‌الدین محمد، شاه جـهان ۱۹۷، ۲۵۵ ← شاه جهان

شیث(ع) ۲۲۸

شیرشاه سوری ۲۳۹، ۲۴۰

صادق‌بن فتح‌الله الحنفی گنگوهی. از خلفای ابوسعید نورالله گنگوهی ۲۲۴

صادق برهان پوری ۲۲۳

صدقه بغدادی ۱۱۵

صـفدرخـان، عـمدةالـملک، بـهادر. ادعـای نسبت خانوادگی او با خـواجه شمس‌الدیـن ترک ۱۹۸، خواجه خوانـدن خـود بـه‌سبب نسبت با خواجه شمس‌الدین ترک ۱۹۹

صلاح‌الدین ۱۶۱
صلاحی ۲۴۱
ضیاءالدین ابراهیم‌بن ابی‌عبدالله ۱۱۵
ضیاءالدین خواجه ولید ۲۳۷
ضیاء رومی. از خلفای قطب‌الدین ۱۶۰
ظاهری (مولانا) ۲۴۴
ظهیرالدین محمد بابر. اعمار باغ کابل در جوار پانی پت ۱۹۵ و نیز ۲۳۸
عارف (شیخ) ۲۱۸، ۲۲۱
عارف سیوستانی. از خلفای شکرگنج ۱۷۸
عالم (بازرگان). شفاعت او از شیخ جمال هانسوی نزد شیخ فریدالدین شکرگنج ۱۷۲
عباد (شیخ) ۱۱۶
عبدالحق رودلوی. استقامت یافتن سلسلهٔ چشتیه از او ۲۱۶
عبدالحق محدث دهلوی. تفسیر او برسخن خواجه معین‌الدین چشتی ۱۰۷
عبدالخالق غجدوانی، روایت حکایتی دربارهٔ شیخ مودود چشتی ۸۹
عبدالرحمن جامی. اطلاعات او درباره شیخ عبدالله صومعی ۱۱۲
عبدالرحمن. از پدران شیخ شرف‌الدین قلندر ۱۹۲
عبدالرحمن عبدالله فرزند شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۳
عبدالرحمن طفیونجی ۱۱۵
عبدالرحیم فتاوی مغربی ۱۱۶
عبدالرحیم. از پدران شیخ بوعلی قلندر ۱۹۲
عبدالرحیم. پدر اللّٰه‌دیه ۲۱۰
عبدالرزاق‌بن شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۱۲، روایت او از طومار مریدان پدرش ۱۱۸ و ۱۱۹
عبدالرزاق صنعایی. دیدار هارون رشید با وی و گزاردن وام او و پذیرفتن ۲۹
عبدالسلام، شاه اعلی.
سوءقصد به‌جان او ۱۹۷، صاحب سجادگی او از دو طرف، هم از خواجگان چشت و هم از آبا و اجداد خویش ۲۳۷، ملفوظات او که «جواهر اعلی» نام دارد ۲۳۸، سپاهی‌گری کردن او در ملتان ۲۴۱، اعتکاف او در روضهٔ شمس‌الدین ترک به‌دستور پدر ۲۴۱، مشایخی که او به‌دیدار و صحبت آنان رسیده است ۲۴۱، دریافت خرقه خاص و شال خلافت و عصا و تسبیح از شیخ نظام نارنولی ۲۴۲، وجه تسمیهٔ او به‌شاه اعلی ۲۴۲ و نیز ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۰
عبدالسمیع مفتی پانی پت ۲۱۱
عبدالصمد سنامی ۲۱۷
عبدالصمد (شیخ) ۲۴۱
عبدالعزیز کبیر انصاری ۲۲۲
عبدالغفور اعظم پوری ۲۲۲، ۲۲۳، از خلفای جلال تهانیسری ۲۲۳
عبدالفتاح اندروی ۲۲۳

عبدالقادربن جلال‌الدین کبیرالاولیا ۲۱۰، از اجداد شیخ الله‌دیه ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳
درگذشت او پیش از پدرش جلال‌الدین کبیر ۲۱۷
عبدالقادربن حسن بغدادی ۱۱۶
عبدالقادر جیلانی (گیلانی)
ملاقات خواجه معین‌الدین چشتی با وی ۱۰۸، از سادات صحیح‌النسب که از جانب پدر به‌امام حسن مجتبیٰ و از سوی مادر به‌امام حسین(ع) می‌رسد ۱۰۹، علت ذکر او در سیرالاقطاب که مرتبه پیری داشتن اوست برای خواجه معین‌الدین چشتی ۱۰۹، القاب او و دلایل ملقب شدنش به‌آنها ۱۱۰، داستان ملقب شدنش به‌محی‌الدین ۱۱۰، صحبت داشتن او با خضر ۱۱۱، علت اشتهارش به‌جیلی ۱۱۱، مادرش از کبار نسای عارفات و صاحب کشف و کرامات بود ۱۱۲، روزه داشتن و شیر نیاشامیدن او در روز اول رمضان در کودکی ۱۱۲، آمدنش در سیزده سالگی از گیلان به‌بغداد ۱۱۲، مشخصات ظاهری او ۱۱۳، مجالس وعظ او در بغداد ۱۱۳، دیدار المستنجد بالله با وی و تنبیه خلیفه که به‌او زر هدیه داده بود ۱۱۴-۱۱۳، اینکه نصب و عزل اقطاب، ابدال و اوتاد به‌دست او بود ۱۱۴، دزدی که به‌خانهٔ او آمد و از ابدال شد ۱۱۴، خلق خوش او و کریم و مهربان بودنش ۱۱۴، برمنبر برآمدن و گفتن قدمی هذه عل رقبة کلّ ولی الله ۱۱۶، یکی از اوتاد هفتگانه عراق ۱۱۷، پیشگویی شیخ ابومحمد شنبکی درباره عبدالقادر ۱۱۷، روایت رافعی از مشایخی که از شیخ عبدالقادر فیض یافته‌اند ۱۱۸، عرس او در هندوستان که یازدهم و هفدهم ربیع‌الاول برپا می‌شده است، الله‌دیه عرس او را شب نهم برگزارمی کرده است ۱۲۲، اهم خلفای او که نُه کس بوده‌اند ۱۲۳، تعداد فرزندان او که ده تن بوده‌اند ۱۲۳، اثر زیارت خاک او ۱۲۳ و نیز ۱۱۹، ۱۲۰
عبدالقدوس‌بن خواجه شبلی. اشتغال او در ظاهر به‌کار و بار زراعت ۲۳۰، ۲۳۷
عبدالقدوس‌بن اسماعیل الحنفی گنگوهی ۲۱۸، ۲۲۱
عبدالکبیراولیا بن خواجه عبدالقدوس.
شیخ‌الکبیر، بالا پیر ۲۳۱، اهل سماع و وجد بودن او و برپای داشتن اعراس مشایخ ۲۳۲-۲۳۱، وقف شدن دو قریه از کرنال به‌او از سوی اسکندر لودهی ۲۳۲، ارادت سکندربن بهلول لودهی و ملک مسوانی به‌او ۲۳۲؛ پیشکش شدن موضع تنایی به‌او از سوی میان بهوده

۲۳۲، دادن ملک مسوانی دختر خود را به‌او ۲۳۲ و نیز ۲۳۷
عبدالله. از خلفای شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۴
عبدالله انصاری. آمدن او به‌دیدار خواجه یوسف چشتی و سخن او درباره چشتیان و راه و روش آنان ۷۹
عبداللهٔبن احمد بلخی. ۱۷۸
عبدالله خفیف. خلافت دادن او به‌ممشاد دینوری ۵۲
عبدالله رافعی (امام) روایت او از کسانی که از شیخ عبدالقادر فیض یافته‌اند ۱۱۸
عبدالله صومعی، از مشایخ مستجاب‌الدعوهٔ گیلان، پدر مادر شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۱۱
عبدالله طاقی. روایت او از حال ممشاد دینوری ۵۷
عبدالله قریشی ۱۱۶
عبدالله مسعود (صحابی) ۱۵۷
عبدالله واعظ الاصغر، از پدران فریدالدین شکرگنج ۱۶۵
عبدالله یافعی. اهمیّت زیارت خاک شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۳
عبدالمناف ۲۳۷
عبدالمؤمن، از پیروان شمس‌الدین ترک پانی پتی ۱۸۸
عبدالواحدبن جلال‌الدین کبیرالاولیا ۲۱۰، ۲۱۶
عبدالواحدبن زید. خیفهٔ حسن بصری ۱۹، ریاضت چهل سالهٔ او و شاگردی‌اش نزد امیرالمؤمنین علی(ع) ۲۰، صفات درویش از نظر او ۲۰، در پاشیدن دنیاوی و به‌خدمت حسن بصری پیوستن ۲۰، خرقه یافتن او از کمیل‌بن زیاد و حسن بصری ۲۰، داستان او با غلامش ۲۴ـ۲۱ و نیز ۲۶، ۲۸، ۲۰۱
عبدالواحد سیّاری. از خلفای فضیل‌بن عیاض ۳۱
عبدالوهاب. فرزند شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۳، وصیت پدرش به‌او در هنگام رفتن ۱۲۲
عتبةالغلام. خلیفهٔ حسن بصری در طریقت ۱۹
عثمان‌بن عفان (امیرالمؤمنین) ۲۰۰، ۲۳۶، ۲۳۷
عثمان‌بن مرزوق ۱۱۵
عثمان‌بن مروزه ۱۱۶
عثمان رومی. از خلفای مودود چشتی، صاحب دو سلسله بودن او، بایزید بسطامی و چشتیه ۹۰
عثمان زنده پیربن شیخ عبدالکبیر ۲۳۲، برادران او که سه تن بودند ۲۳۳، مرید هندوی او که چاتول نام داشت ۲۳۳، مناقشه برادرزاده‌ها با وی برسر صاحب سجادگی ۲۳۳ و نیز ۲۳۵

عثمان هارونی.
سماع شنیدن او ۱۴۷، کرامات او با کافران ۱۰۱، خلفای او که چهار تن بودند ۱۰۲، دادن خرقه فقر و ارادت به‌خواجه معین‌الدین سجزی چشتی ۱۰۳ و ۱۰۴، افتخار او به‌خواجه معین‌الدین و مریدانش ۱۰۵، مناظرهٔ او با علما در بارگاه خلیفه درباره سماع ۹۸ و نیز ۲۰۱
عدنان بن اد ۲۳۷
عدی‌بن کعب ۲۳۷
عدی‌بن مسافر ۱۱۵
عزاز بطایحی ۱۱۵
عزیزالله بن شیخ رکن‌الدین ۲۲۳
عقیل. سخن او درباره مقام شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۱۸
عقیل منجی ۱۱۵
علاءالدین. از خلفای شیخ عبدالغفور اعظم پوری ۲۲۳
علاءالدین خواجه عبدالله کبیر ۲۳۷
علاءالدین علی احمد صابر کلیری چشتی.
یکی از سه تن خلفای مشهور فریدالدین شکرگنج ۱۷۸، ۱۷۹، المعروف بمخدوم ۱۷۹، دریافت خرقه فقر و ارادت از فریدالدین شکرگنج ۱۸۰، داماد و خلیفهٔ خاص فریدالدین شکرگنج ۱۸۰، دریافت کننده علم ظاهر و باطن و علم دل فریدالدین شکرگنج ۱۸۰، ذوق بسیارش به‌سماع و بسیار شنیدن آن ۱۸۰، روابط حسنهٔ او با شیخ نظام‌الدین اولیا ۱۸۰، عهده‌داری لنگر فقرا و مطبخ خانهٔ خاص شکرگنج ۱۸۰، ملقب شدنش به‌صابر ۱۸۱، طبع شعر او به‌فارسی و احمد تخلص کردنش ۱۸۱، نقل پنج بیت از یک غزل او در سیرالاقطاب ۱۸۱، تعیین کردن یک خلیفه و جانشین و نظرش درباره تعیین یک خلیفه ۱۸۲، مأمور شدن او از سوی پیرش به‌ولایت دهلی ۱۸۲، دیدار او با شیخ جمال هانسوی در هانسی و برخورد شیخ جمال با وی و پاره کردن منشور دهلی ۱۸۲، پاره کردن سلسلهٔ مشایخ جمال هانسوی ۱۸۳، مقرر شدن ولایت کلیر به‌وی از سوی پیرش ۱۸۳، علت کم بودن ذکر او در ملفوظات پیرش و نقش شیخ جمال هانسوی نویسنده ملفوظات فریدالدین شکرگنج در آن ۱۸۴، شکایت او به‌فریدالدین شکرگنج درباره ازدحام مشایخ در کلیر ۱۸۴، ویران شدن مسجدجامع کلیر به‌دعای او ۱۸۴، رحلت او در حال وجد و سماع ۱۸۵، ۱۸۶، نسبت شریف او که به‌حضرت موسی(ع) می‌رسد ۱۸۵، عمارت مرقدش به‌وسیله مریدانش ۱۸۵، ۱۸۶، کم‌نظیر بودن تصرّفات او در

خاندان چشتیه ۱۸۵، رسیدن فیض ولایت او به‌هرملک و شهر هندوستان، ایران توران، عرب و عجم ۱۸۵، آمدن شیخ شمس‌الدین ترک به‌دستور فریدالدین شکرگنج نزد او و مرید شدنش ۱۸۸ و نیز ۲۰۱، ۲۰۴

علی احمد (مولانا) ۲۴۱

علی‌بن ابیطالب، امیرالمؤمنین، سرحلقهٔ ولایت ۴، ۵، دوست داری او روزه را ۶، کمال او در فقر، مواعظ و کلمات دلپذیر او در نرم کردن دل‌ها، دوستی او فقرا و پرهیزکاران را، قول او در باب غناءالقلب بالله ۶، فقر اختیاری آن حضرت ۷، حکایت او با درویش نابینا در مسجد کوفه ۷، داستان او با جهودان و مسلمانان گرسنه ۸، حکایت اعرابیی که به‌رسول(ص) شتر فروخته بود ۸ و ۹، تاثیر کلام او بردل‌ها ۹، صاحب ذوق بودن او و نعره زدن و بیهوش شدن ۱۰، حکایت پیکان تیر که در پای مبارکش مانده بود و بیرون آوردن آن در نماز ۱۰، متابعت ایشان از سنّت و سیرت پیامبر(ع) ۱۰، خلفای شش‌گانهٔ او ۱۱، خرقه فقر بخشیدن او به‌حسن بصری ۱۲، شاگردی کردن عبدالواحدبن زید نزد آن حضرت ۲۰، و نیز ۵۲، ۷۴، ۹۷، ۱۴۴، ۲۰۱، ۲۵۶

علی‌بن فضیل عیاض. متبسّم شدن فضیل از مرگ فرزندش ۳۰

علی‌بن وهب سنجاری ۱۱۵

علی سجزی، اعلام خواجه معین به‌او برای دادن خلافت به‌خواجه قطب‌الدین ۱۵۹

علی شکربار. از خلفای شکرگنج ۱۷۸

علی شکرریزی. از خلفای شکرگنج ۱۷۸

علی صدرالدین ۲۳۷

علی کرمانی ۱۶۸

علی مطرب ۱۱۵

علی مغربی ۲۴۱

علی هیتی.
شفاعت او از کسی نزد شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۱۵، نهادن او پاهای شیخ عبدالقادر را برگردن خویش ۱۱۶، سخن او درباره شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۰، ۱۲۲

عمران، از مریدان شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۱۹

عمربن الخطاب (امیرالمؤمنین) ۹

عمر بزّاز، نقل قول شیخ عبدالقادر از زبان او دربارهٔ حلاج ۱۱۹

عیسی. از خلفای جلال‌الدین تهانیسری ۲۲۳

عین‌القضات همدانی ۸۴

غالب بن فهر ۲۳۷

غوث (شیخ) ۱۱۶

فارس، از پدران شیخ بوعلی قلندر ۱۹۲

فاضل موهانوی. از خلفای جلال‌الدین تهانیسری ۲۲۳
فتح خان. خواهرزاده فیروزشاه، آمدن او به‌زیارت شیخ جلال‌الدین کبیرالاولیا ۲۱۵
فتحی ۲۲۳
فخرالدین. خادم خواجه عثمان هارونی ۹۷
فخرالدین (خواجه) فرزند خواجه معین‌الدین ۱۳۷، زنده بودن او تا بیست سال پس از پدرش ۱۳۸، از خلفای معین‌الدین ۱۴۲
فخرالدین حلوایتی. از خلفای قطب‌الدین ۱۶۰
فخرالدین خواجه خالد ۲۳۷
فرخ شاه کابلی، شیخ شهاب‌الدین.
از مریدان فریدالدین شکرگنج ۱۶۴، آمدن جدّ او قاضی شعیب با سه پسر و خاندان به‌لاهور در زمان حملهٔ مغول ۱۶۵، افتادن مملکتش به‌دست غزنویان و باقی ماندن فرزندانش تا دورهٔ مغول و مهاجرت آنان به‌لاهور ۱۶۵
فرسلان دمشقی ۱۱۵
فریدالدین شکرگنج ۱۳۸،
از خلفای خواجه قطب‌الدین ۱۶۰، قصیده‌ای عربی در ستایش او که دو بیت آن در سیرالاقطاب نقل شده است ۱۶۲، دریافت خرقه فقر وارادت از خواجه قطب‌الدین بختیار ۱۶۳، داده شدن نام فریدالدین از سوی شیخ عطار به‌او ۱۶۳، صد و یک اسم او که در کتاب آمده است ۱۶۲ـ۱۶۳، نسب او که به‌فرخ شاه کابلی و از او به‌خلیفهٔ دوم می‌رسد ۱۶۴، اینکه گفته می‌شود پدرش خواهرزادهٔ سلطان محمود غزنوی بوده است ۱۶۵، وجه تسمیهٔ او به‌این نام ۱۶۶، ۱۶۷، نعمت و معرفت و علم لدنی یافتن او از خواجه معین‌الدین و خواجه قطب‌الدین ۱۶۷ـ۱۶۸، آمدن سلطان غیاث‌الدین به‌زیارت او ۱۶۸، ۱۶۹، دیدار آخر او با خواجه قطب‌الدین بختیار ۱۶۸، عزیمت او از هانسی به‌اجودهن به‌علت ازدحام خلق ۱۶۹، سخن او دربارهٔ زکوة شریعت، طریقت و حقیقت ۱۷۰، هزیمت شدن جوگی و شاگردانش از اجودهن ۱۷۰، سخن او دربارهٔ اسراف ۱۷۱، صفات درویش از نظر او ۱۷۱، سخن او دربارهٔ حضور دل ۱۷۱، رابطهٔ مودّت او با شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی ۱۷۲، ۱۷۸، سخن او دربارهٔ درویش و چهار خصلت که باید درویش داشته باشد ۱۷۶، تعداد خلفای او که بیست تن بودند ۱۷۸، مشهورترین خلفای او که سه کس بوده‌اند ۱۷۹، قول او در باب علم ظاهری و باطنی او که به‌علاءالدین علی احمد صابر داده شده است ۱۸۰،

واگذاری لنگر خاص فقرا و مطبخ‌خانه خاصه به‌علاءالدین احمد صابر ۱۸۰، و نیز ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۳۶

فریدالدین عطار ۱۲

فریدالدین. نبیرهٔ شیخ حمیدالدین ناگوری، روایت او از فرزندان خواجه معین‌الدین ۱۳۷

فضیل. برادر اللّٰه‌دیه ۲۵۵

فضیل عیاض.

صایم‌الدهر بودن او، صاحب سماع و کرامات ۲۶، سخنان او دربارهٔ نشستن و سخن گفتن دو دوست ۲۷، راهزنی او در آغاز کار، توبه کردن و خشنود ساختن خصمان ۲۷، دیدار و صحبت او با امام اعظم ابوحنیفه ۲۸، دیدار او با حبیب عجمی ۲۸ با عبدالواحدبن زید ۲۸، دیدار با هارون رشید و درشت گفتن به‌او و نپذیرفتن هدیهٔ خلیفه ۲۹ و ۳۰، خدمت سی سالهٔ او بوعلی رازی را ۳۰، سخن او درباره دوستی حق ۳۰، نظر او دربارهٔ اصل دین ۳۰، سخن او در باب توکّل ۳۰، خلفای پنجگانهٔ او ۳۱، رسیدن ابراهیم ادهم به‌خدمت او ۳۹، دیدار او با خدیفهٔ مرعشی ۴۸ و نیز ۲۰۱

فهربن مالک ۲۳۷

فیروز (شیخ) از خلفای قطب‌الدین بختیار اوشی ۱۶۰

قاسم (شیخ) برادر کلان اللّٰه‌دیه ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۵

قاضی حمیدالدین ناگوری. ۱۳۷،

پیر تعلیم خواجه قطب‌الدین بختیار ۱۴۵، تأثیر انفاس خواجه معین‌الدین در او و پذیرش سماع و اهل تواجد شدن او ۱۴۶، مرید و خلیفهٔ شیخ شهاب‌الدین سهروردی ۱۴۷، خریدن هفت غلام و آموختن غزلخوانی به‌آنان ۱۴۷، مخالفت قضات شهر با سماع او ۱۴۷، بی‌خود شدن او از آواز ققنوس ۱۴۷، نظر او درباره سماع و حلال و حرام بودن آن ۱۴۸، مناظرهٔ او درباره خلیفه ۱۴۸، سماع داروی دل ۱۴۹، واقعهٔ او در باب خواجه قطب‌الدین بختیار ۱۵۱، خلافت یافتن او از سوی خواجه قطب‌الدین که پیشتر از خواجه معین‌الدین نیز یافته بود ۱۵۱ و نیز ۱۵۶، ۱۶۰، سپرده شدن خرقه خلافت فریدالدین به‌او از سوی قطب‌الدین و تسلیم کردن قاضی آن را به‌فریدالدین ۱۶۸

قاضی سالم کرانوی ۲۲۳

قاضی سعدالدین. مخالفت او با قاضی حمیدالدین و سماع او ۱۴۷

قاضی شعیب. جدّ فرخ شاه کابلی که به‌لاهور مهاجرت کرد ۱۶۵

قاضی صادق (قاضی دهلی) مخالفت او با سماع خواجه قطب‌الدین ۱۵۴-۱۵۵،

۱۵۶
قاضی عماد. مخالفت او و قضات دیگر با سماع قاضی حمیدالدین ناگوری ۱۴۷، ۱۵۴ـ۱۵۵، ۱۵۶
قاضی محمد اولیا سلطانپوری ۲۱۷
قاضی محمود گجراتی ۲۴۱
قاضی منهاج‌السراج، مخالفت او با سماع قاضی حمیدالدین ناگوری ۱۴۷
قاضی نظام فرزند قاضی سالم کرانوی ۲۵۰
قانع‌بن عامر ۲۳۷
قباچه قلان آهنگ نام ۱۵۰
قراخان، از امرای ظهیرالدین بابر ۲۳۸، ۲۴۰
قصی‌بن کلاب ۲۳۷
قضیب‌البان موصلی ۱۱۵، از خلفای شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۲۳
قطب‌الدین ابواسحاق ۲۰۱
قطب‌الدین بختیار کاکی اوشی. حکایت او از کرامت خواجه معین‌الدین چشتی ۱۳۴، از خلفای معین‌الدین ۱۴۱ـ۱۴۲، گرفتن خرقه فقر و ارادت از خواجه معین‌الدین ۱۴۳، سیدصحیح‌النسب، رسیدن نسب او به‌مشایخ چشت و از آنان به‌امام محمدتقی(ع) ۱۴۴، اوش قصبه‌ایست از ماوراءالنهر ۱۴۴، حوادث زمان زادن او ۱۴۴، تعلیم یافتن او نزد قاضی حمیدالدین ناگوری ۱۴۵، رفتن او در سن چهارسال و چهارماهگی نزد خواجه معین‌الدین ۱۴۵، تعلیم ظاهر و باطن او نزد خواجه معین‌الدین ۱۴۵، برکت انفاس یافتن او از شیخ شهاب‌الدین سهروردی، شیخ اوحدالدین کرمانی، شیخ برهان‌الدین چشتی و شیخ محمد اصفهانی ۱۴۶، به‌کمال رسیدن او در هفده سالگی ۱۴۶، رسیدن او به‌حضور خواجه معین‌الدین در مسجد خواجه ابوالليث در بغداد ۱۴۶، خلافت یافتن در هفده سالگی ۱۴۶، ۱۶۰ـ۱۵۹، مهاجرت او به‌هند و دهلی پس از مهاجرت پیرش خواجه معین‌الدین چشتی ۱۴۶، استغراق او در حال ۱۴۹، آمدن او به‌دهلی ۱۵۰، اجازه خواستن او از خواجه معین‌الدین برای زیارت و دیدار ۱۵۰، قبول عظیم او در دهلی ۱۵۱، خلافت دادن او به‌قاضی حمیدالدین ناگوری ۱۵۱، داستان وجود کاک گرم زیر مصلای او و شهرت یافتنش به‌کاکی ۱۵۱، ۱۵۲، مخالفت سلطان شهاب‌الدین با سماع او ۱۵۴، تمکین سلطان از وی ۱۵۴، آمدن شیخ بهاءالدین زکریا از ملتان به‌دیدار او ۱۵۶، ۱۵۷، زن خواستن او ۱۵۸، نذر آوردن

اختیارالدین ایبک و نپذیرفتن قطب‌الدین ۱۵۸، شکایت شیخ نجم‌الدین صغری از قبول عام قطب‌الدین در دهلی و دستور خواجه معین‌الدین به‌او برای ترک دهلی و اعتراض مردم و لغو دستور ۱۵۹، خلفای او که بیست و دو تن بودند ۱۶۰، دریافت کلاه چهار ترکی، دستار و عصای خواجه عثمان هارونی، مصحف و مصلّی و خرقه از خواجه معین‌الدین ۱۶۰، سماع او در سه روز آخر زندگی و رحلت کردن او در سماع ۱۶۱، ملاقات او در مدرسه با فریدالدین شکرگنج که کتاب نافع می‌خواند ۱۶۶ و نیز ۱۷۸، ۲۰۱، ۲۵۱

قطب‌الدین خواجه عبدالعزیز کبیر ۲۳۷

قیداربن اسماعیل ۲۳۷

کبیراولیا، شیخ جلال‌الدین عثمانی پانی پتی چشتی صابری ۱۹۵ ← جلال الدین کبیر

کریم‌الدین فرزند خواجه قطب‌الدین، غزل خواندن او در مجلس سماع پدرش ۱۶۱

کریم‌الدین‌بن جلال‌الدین کبیرالاولیا ۲۱۰، ۲۱۶

کریم‌الدین خواجه یعقوب ۲۳۷

کعب‌بنلوی ۲۳۷

کلاب‌بن مره ۲۳۷

کمال‌بن شیخ عثمان زنده پیر، از غایت جذبه به‌طریقهٔ مشایخ مقیّد نبود ۲۳۵

کمیل‌بن زیاد، خلیفهٔ امیرالمؤمنین علی(ع) ۱۱

کنانه‌بن خزیمه ۲۳۷

لقب، مشایخ چشتیه رسم داشته‌اند که به‌مریدان القابی می‌داده‌اند این لقب‌ها با «دین» ترکیب می‌شده است ۲۰۱

لوط(ع) ۴۷

لوی‌بن غالب ۲۳۷

ماجد کرمانی ۱۱۵

مالک‌بن نضر ۲۳۷

مالک دینار، سوال او از حسن بصری ۱۴ و نیز ۱۷۱

مبارک (مولانا) ۱۶۸

مبارک‌بن علی الحملی ۱۱۶

مبارک (خادم) ۱۵۶

مثال خلافت، نمونه‌ای که در کتاب آمده است ۲۰۱

مجدالدین، مخالفت او و قضات شهر با سماع قاضی حمیدالدین ناگوری ۱۴۷

مجدالدین خواجه اسماعیل ۲۳۷

محبت‌الله الهٔ‌آبادی، از خلفای ابوسعید نورالله ۲۲۴

محسن (شیخ) از خلفای معین‌الدین ۱۴۲

محمّدمصطفی(ص) ۳، ۴، ۸، ۹، ۲۹، ۶۳، ۶۵، ۸۱، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۱۱۱، ۱۲۶، ۲۰۱، ۲۵۵

محمد از پدران شیخ بوعلی قلندر ۱۹۲
محمد (شیخ) ۲۱۸
محمد (شیخ) برادر شیخ عثمان زنده پیر ۲۳۳، ۲۴۸
محمد (شیخ) از خلفای خواجه قطب‌الدین بختیار ۱۶۰
محمد احمد. از پدران فریدالدین شکرگنج ۱۶۴
محمدبن شیخ عبدالسلام، شاه اعلی، خلیفهٔ شاه اعلی ۲۴۹
محمدبن شیخ منصور، مراسم خلیفگی او ۲۵۰، ۲۵۱
محمد اصفهانی، شامل شدن بخشش و نظر او به‌قطب‌الدین بختیار ۱۴۶
محمد بخاری، حاضر شدن او در مجلس سماع خواجه معین‌الدین ۱۰۵
محمد بسان ۲۲۱
محمدبن عارف ۲۲۱
محمد ترک. از خلفای خواجه عثمان هارونی ۱۰۲
محمد جاجرمی، از خلفای خواجه قطب‌الدین بختیار ۱۶۰
محمد خدابنده. از خادمان شیخ ابواحمد چشتی ۶۳، پاسخ دادن او به‌پرسش‌های علمای ظاهری ۶۴
محمد رویم ۵۲
محمد ساوی ۲۳۶
محمد سراج، از خلفای فریدالدین شکرگنج ۱۷۸
محمد سماچی، از خلفای قطب‌الدین بختیار ۱۶۰
محمد سمعان‌بن سیدابراهیم ۷۴، پدر خواجه یوسف چشتی ۷۳، ۷۴، خواهرزاده ابومحمد چشتی ۷۲
محمد شام، از خلفای خواجه مودود چشتی ۹۰
محمد شاه یاری ۱۷۳
محمد صفاهانی، حاضر شدن او در مجلس سماع خواجه معین‌الدین چشتی ۱۰۵
محمد کاکو، مرید و خلیفهٔ ابومحمد چشتی ۷۰، ۷۳
محمد کرمانی، حاضر شدن او در مجلس سماع خواجه معین‌الدین چشتی ۱۰۵
محمد مودود ۲۴۲
محمد واسع، خلیفهٔ حسن بصری در طریقت ۱۹
محمدبن یزید الشّیرازی، یکی از خلفای فضیل‌بن عیاض ۳۱
محمد یادگار، خادم خاص خواجه معین‌الدین چشتی ۱۳۳
محمود معزّالدین، پدر خواجه جلال‌الدین کبیرالاولیا ۲۳۷
محمود بهاری، از خلفای خواجه قطب‌الدین ۱۶۰

محمود مونیه دوز، ۱۶۸
مداربن نزار ۲۳۷
مدرکه بن الیاس ۲۳۷
مراسم خلافت بخشی ۱۸۸،
مقراض راندن، کلاه چهارترکی برسر نهادن و گلیم مرحمت کردن ۱۰۴، کلاه چهارترکی دستار، عصا، مصحف، مصلّی و خرقه ۱۶۰، خرقه خاص و مثال خلافت و عصا و تسبیح ۲۴۲، عمّامه و نعلین خاصه و اسم اعظم ۲۴۲، ۲۵۰
مرةبن عدی ۲۳۷
مرةبن قیس ۱۱
مسعود، از پدران شکرگنج ۱۶۴
مسیح ۱۳۹
مصطفی (شیخ) ۲۲۳
معتصم بالله، گفتگوی ابراهیم ادهم با او ۴۶
معدبن عدنان ۲۳۷
معروف کرخی،
صحبت ممشاد با او ۵۲، صاحب سلسله بودن او ۵۲، یافتن خلافت از امام موسی کاظم ۵۲، رسیدن نسبت خرقهٔ شیخ عبدالقادر به‌وی ۱۱۱، یکی از اوتاد هفتگانهٔ عراق ۱۱۷
المعمر الاکبر، ۱۱۵
معین‌الدین حسن سجزی، هندالنبیّ.
حکایت او از پیرش خواجه عثمان هارونی ۱۰۰، ۱۰۱، خلیفه و جانشین خواجه عثمان هارونی ۱۰۲، سیدصحیح‌النسب بودن او ۱۰۳-۱۰۲، هندالنبیّ خوانده شدن او و به‌سبب ظاهر کردن طریقهٔ اسلام در هند ۱۰۳، سماع شنیدن او ۱۰۳، پدرانش از سادات حسینی سجستان بوده‌اند ۱۰۳، تقسیم مال و ملک بین فقرا ۱۰۴، تحصیل علم کردن در خراسان ۱۰۴، رفتن به‌سمرقند، بغداد و رسیدن به‌خواجه عثمان هارونی ۱۰۴، فخر کردن پیر او از خواجه عثمان هارونی بروجود او و مریدانش ۱۰۵، ذوق سماع و بسیار شنیدن آن ۱۰۵، حاضر شدن مشایخ بزرگ در مجلس سماع او ۱۰۵، سخنان او در علامت شناختن حق جلّ و علا ۱۰۷-۱۰۶، سخن او در بهترین طاعات ۱۰۷، سخن او در نشان محبت ۱۰۷، سخن او در درجات عرفان ۱۰۷، سخن او در طواف حاجیان و طواف عارفان ۱۰۷، سخن او درباره توبهٔ مرید ۱۰۷، شرایط مستحق شدن اسم فقیر ۱۰۷، دو بار ملاقات کردن او با شیخ عبدالقادر گیلانی، چله نشستن او در گیلان، دعا کردن و پیشگویی عبدالقادر در حق معین‌الدین ۱۰۸، رسیدن او به‌خدمت شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۱۸، ذکر آمدن او

به‌هندوستان ۱۲۵، گریزان بودن او از شهرت ۱۲۵، اقامت او در مدینهٔ منوره و شنیده شدن آواز از روضهٔ مطهر جهت احضار او ۱۲۵، مأمور شدن او از سوی پیامبر(ص) به‌هند و خاصتاً اجمیر ۱۲۵ـ۱۲۶، داستان مقابله راجه اجمیر با او و مریدان و غلبهٔ خواجه معین‌الدین بر آنان و ویران کردن بتخانه‌ها ۱۲۵ـ۱۲۶، توقف او در راناساگر ۱۲۶، مسلمان شدن هندوان به‌دست او ۱۲۸، گذاشتن نام شادی دیو برمهتر دیوان که به‌دست او مسلمان شد ۱۲۸، نبرد او با اجیپال و مریدانش ۱۲۸، مسلمان شدن اجیپال ۱۳۱ـ۱۳۲، آمدن سلطان شهاب‌الدین به‌هند و فتح اجمیر و دهلی از کرامات معین‌الدین شمرده می‌شود ۱۳۳ـ۱۳۴، سخنان او دربارهٔ طریقه‌اش ۱۳۵، دو بار رفتن او به‌دهلی در عهد سلطان شمس‌الدین ۱۳۵، متأهل شدن او و وصلت با خواهر میرسید وجیه‌الدین مشهدی حاکم اجمیر ۱۳۶، همسر دیگر او که دختر راجه بود ۱۳۷، رد قول عوام درباره فرزند پسر نداشتن او ۱۳۷، همسران او بی‌بی عصمت و بی‌بی امیّه ۱۳۷، دوازده مقام خواجگان چشت ۱۳۹، چهارده مقام از گفتهٔ خواجه معین‌الدین ۱۳۹، ده شرط اهل طریقت ۱۳۹، ده ویژگی اهل حقیقت ۱۳۹ـ۱۴۰، نقل تعالیم و کلمات قصار او ۱۴۰ـ۱۴۱، سخن او دربارهٔ دل که آتشکدهٔ محبت است ۱۴۰، نظر او درباره عارف و روش عارف ۱۴۰ و ۱۴۱، نظر او دربارهٔ عاشق ۱۴۰، خلفای او که چهارده تن بودند ۱۴۱، نظر او در محبّت و تجرید ۱۴۱، نظر او درباره متوکّل ۱۴۱، نظر او درباره صادق ۱۴۱، شغل و عمل اهل سلوک و طایفهٔ عشق ۱۴۱، ارتحال او در وجد ۱۴۲، گور جای او که اول خشتی بود و بعداً از سنگ ساخته شد، عمارت کردن خواجه حسن ناگوری روضهٔ او را و ساختن شاه جهان مسجد بزرگی از سنگ مرمر ۱۴۳، تاریخ بنای روضهٔ او ۱۴۳، دادن خرقهٔ فقر و ارادت به‌خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی ۱۴۴، تربیت ظاهری و باطنی خواجه قطب‌الدین بختیار ۱۴۵، تأثیر او در تغییر روش قاضی حمیدالدین ناگوری درشنیدن سماع ۱۴۶، عزیمت او به‌هندوستان ۱۵۰، استقبال خواجه قطب‌الدین از وی در دهلی ۱۵۸، شرح آخرین دیدار او با خواجه قطب‌الدین بختیار در اجمیر و وصیت کردن و خلافت و سجادگی دادن به‌او ۱۵۹، نظر او درباره عارفان ۱۶۰، رفتن او به‌چله‌خانهٔ فریدالدین شکرگنج

۱۶۷، تایید او در واقعه تصنیف الله‌دیه را ۲۵۵
مقام تائبان، مقام آدم(ع) ۱۳۹
مقام جاهدان، مقام یونس(ع) ۱۳۹
مقام راضیان، مقام ایوب(ع) ۱۳۹
مقام زاهدان، مقام میسح(ع) ۱۳۹
مقام شاکران، مقام ابراهیم(ع) ۱۳۹
مقام صالحان، مقام داود(ع) ۱۳۹
مقام صدیقان، مقام یوسف(ع) ۱۳۹
مقام عابدان، مقام ادریس(ع) ۱۳۹
مقام عارفان، مقام خضر(ع) ۱۳۹
مقام قانعان، مقام یعقوب(ع) ۱۳۹
مقام متفکران، مقام شعیب(ع) ۱۳۹
مقام محبان، مقام حضرت محمد(ص) ۱۳۹
مقام مخلصان، مقام نوح(ع) ۱۳۹
مقام مسترشدان، مقام شیث(ع) ۱۳۹
مقرّب خان، عموی کلان الله‌دیه ۱۱۵
مکارم خالصی ۱۱۶
ملک اوجهی (افغان پانی پتی) از مریدان شیخ شبلی ۲۳۰
ملک خطاب، حاکم قلعهٔ تپلی ۱۳۶
ملک سلیمان افغان پانی پتی ۲۵۰
ملک مال افغان پانی پتی ۲۳۰
ملک محمد مسوانی ۲۳۲، دادن دختر خود به‌شیخ عبدالکبیر ۲۳۲
ممشاد علو دینوری
خلیفه و جانشین هبیرهٔ بصری ۵۲، صحبت او با معروف کرخی و خلافت داشتن از عبدالله خفیف ۵۲، متمکن بودن او پیش از تغییرحال و دادن ثروت خود در راه خدا ۵۳، مصاحبت پیوستهٔ او با خضر ۵۳، پوشانیدن گلیم بزرگان به‌او به‌وسیلهٔ هبیرهٔ بصری ۵۴، صایم‌الدهر بودن او ۵۵، اهل وجد و سماع بودن و برپای داشتن اعراس مشایخ و طعام دادن در مجلس عرس ۵۵، نظر او درباره سماع و اهل سماع ۵۵، سخنان او درباره عارف، انکار دوستان حق، فراغت، توکّل جمع، خاموشی، تفکر و تصوف ۵۶، قول او درباره عرضه کردن بهشت به‌او ۵۶، خرقه دادن او به‌خواجه ابواسحاق شامی ۵۷، سخنان او به‌ابواسحاق شامی دربارهٔ سیرت مشایخ ۵۸ و نیز ۲۰۱
منصور بطایحی ۱۱۵
منصور فرزند شاه اعلی ۲۴۹
منصوربن عمار، یکی از اوتاد هفتگانهٔ عراق ۱۱۷
منوّر ۲۳۳
منوسلخ (ملک) ۲۳۷
مودود چشتی ۵۹،
لقب او که قطب‌الدین بود ۷۹، سیدصحیح‌النسب بودن او، قدرت او در کشف قلوب ۸۰، عالم بودن او، تصنیف

کتاب «منهاج‌العارفین» در بیان روش خواجگان در پانزده سالگی ۸۰، دوهزار خلیفه داشتن او از بیت‌المقدس تا نواحی چشت و بلخ ۸۱، تواضع و خلق او ۸۲، ذوق بسیار او در سماع و ترتیب مجالس عظیم برای سماع و طعام دادن به‌مردم در سماع، قرائت کلام‌الله مجید در آغاز مجلس سماع و ختم آن ۸۳، نشستن او برجای پدر در بیست و چهار سالگی ۸۴، نظر او درباره آمدن شیخ احمد جام ژنده‌پیل به‌هرات و چشت ۸۴، اختلاف روایت سیرالاقطاب و نفحات‌الانس در باب ملاقات شیخ احمد جام و مودود چشتی ۸۴، دوازده هزار مرید و خلیفه داشتن او از چشت تا هرات ۸۴، رفتن او به‌بلخ برای تحصیل علوم ظاهری ۸۵، مخالفت علمای ظاهری بلخ با وی به‌سبب سماع ۸۵، مناظرهٔ او با علمای بلخ برسر سماع ۸۶، خواندن فقه در خدمت شیخ نجم‌الدین عمر در بخارا ۸۸، خلفای او یازده تن بوده‌اند ۸۹، داستان مجاورت او در حرم نبوی در نفحات‌الانس به‌جانشین و فرزندش ابواحمد بن مودود چشتی نسبت داده شده است. ۸۹، ۹۰، توقف او در خانقاه شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی در بغداد و تعظیم شیخ او را ۹۰، داستان نصیحت کردن او خلیفهٔ بغداد را ۹۰، رسیدن خرقهٔ فقر و ارادت او به‌حاجی شریف زندنی ۹۱ و ۹۲، قصد هندوان در کشتن او ۱۲۷ و نیز ۱۴۷ و ۲۰۱

موسی (شیخ) ۱۱۵، از خلفای جلال تهانیسری ۲۲۳

موسی راعی‌بن اویس قرنی ۱۲

موفق‌الدین، از خلفای عبدالقادر گیلانی ۱۲۴

میان بهوده بن خواص، وزیر سکندربن بهلول لودهی ۲۳۲، پیشکش کردن موضع تتایی به‌شیخ عبدالکبیر ۲۳۲

میان بهورا، خادم شیخ بهاءالدین زکریا ۱۷۷

میان شاه محمد فرزند شاه منصور ۲۴۴

میرزامحمد (ساکن پانی پت) ۲۴۳

مرزامظفربیگ، دیوان صوبه دهلی ۲۲۶

میرسیدحسین جنگ سوار ۱۲۶

میرسیدعلی قوام ۲۴۱

میرسیدعلی مفتی ۲۵۰

میرسید وجیه‌الدین مشهدی حاکم اجمیر، وصلت خواجه معین‌الدین با دختر او ۱۳۶

ناجوربن ارغو ۲۳۷

ناصرالدین یوسف، سماع شنیدن او ۱۴۷

نامه‌های مشایخ، اشعار فارسی در این نامه‌ها ۱۷۳

نبت‌بن جمیل ۲۳۷

نجم‌الدین خواجه عبدالله ۲۳۷

نجم‌الدین صغری،

از خلفای خواجه عثمان هارونی ۱۰۲، نیامدن او به‌دیدار خواجه معین‌الدین در دهلی و رفتن خواجه به‌خانهٔ او، شکایت او نزد خواجه معین‌الدین از قبول مردم دهلی از قطب‌الدین بختیار ۱۵۹
نجم‌الدین قلندر، از خلفای قطب‌الدین بختیار اوشی ۱۶۰
نجم‌الدین کبری، ۲۲۲
نجیب‌الدین سهروردی ۱۲۲
نجیب‌الدین متوکّل، برادر شکرگنج و از خلفای او ۱۷۸
نزاربن معد ۲۳۷
نصیرالدین فرزند خواجه قطب‌الدین بختیار، غزل‌خوانی او و برادرش در مجلس سماع پدرشان ۱۶۱
نصیرالدین، از خلفای شکرگنج ۱۷۸
نصیرالدین چراغ دهلی ۲۳۶
نصیر فخرالدین محمود، از پدران شکرگنج ۱۶۴
نصیرالدین محمد همایون ۲۳۸
نصربن کنانه ۲۳۷
نظام (شیخ) ۲۳۴
نظام‌الدین (شیخ) کوشش او در تربیت فرزندش شیخ عبدالسلام ۲۴۰
نظام‌الدین پانی پتی ۲۴۲، ۲۴۷
نظام‌الدین ابوالمؤید ۱۶۸
نظام‌الدین اولیا
صحبت داشتن نبیرهٔ شیخ معین‌الدین، خواجه حسام‌الدین سوخته با وی ۱۳۸، رفتن او از غیاث‌پور به‌زیارت روضهٔ قطب‌الدین بختیار ۱۵۸ و نیز ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۶، از خلفای معروف فریدالدین شکرگنج ۱۷۸، ۱۷۹، اینکه علم سینهٔ فریدالدین شکرگنج به‌او رسیده بود ۱۸۰، رابطه اتحاد او با علاءالدین علی احمد صابر ۱۸۰، کثرت خلفای او ۱۸۱ و نیز ۲۳۶
نظام‌الدین‌بن شیخ عثمان زنده پیر ۲۳۴، ۲۳۷
نظام‌الدین‌بن شکرگنج، از خلفای شکرگنج ۱۷۸
نظام‌الدین‌بن شیخ عبدالشکور، از خلفای جلال‌الدین تهانیسری ۲۲۳
نظام‌الدین تهانیسری، اللهدیه خلفای او را به‌چشم خود دیده است ۲۲۳
نظام‌الدین نارنولی ۲۴۱، عنایت کردن عمامه و نعلین خاصه و اسم اعظم به‌شیخ عبدالسلام شاه اعلی ۲۴۲
نظام رانتهی ۲۴۱
نظام سنامی، از خلفای جلال‌الدین کبیرالاولیا ۲۱۱، ۲۲۸
نوح(ع) ۲۰۳، ۲۳۷
نور(شیخ) فرزند شاه اعلی ۲۴۹
نورالدین بن شیخ جمال هانسوی ۲۰۴، بردن

او پیش نظام‌الدین اولیا در شش ماهگی و خلعت خاصه دادن به‌او و مرید ساختن او ۲۰۵
نورالدین (شیخ) ۲۳۳
نویدسنجاری ۱۱۵
وجیه‌الدین خجندی، پدر همسر فریدالدین شکرگنج ۱۶۵
ولی محمد نارنولی، از خلفای شیخ حسین بهوری ۲۲۳
هارون رشید، دیدار او با عبدالرزاق صنعایی و گزاردن وام او ۲۹
هبیرهٔ بصری ۵۰،
نمک و شکر نخوردن او ۵۰، اقامت بیشتر او در صومعه و به‌خانهٔ اهل دنیا نرفتن ۵۱، نظر او درباره طعام اهل دول ۵۱، درویش و درویشی از نظر او ۵۱، خرقه دادن او ممشاد دینوری را ۵۲، راهنمایی خضر ممشاد را به‌هبیرهٔ بصری ۵۳، پوشانیدن گلیم بزرگان به‌ممشاد دینوری ۵۴ و نیز ۲۰۱
همیع‌بن نبت ۲۳۷
هود(ع) ۲۳۷
یار زاهد، از اکابر مشایخ سیستان و از خلفای مودود چشتی ۹۰
یحیی دور مرتعش ۱۱۵
یعقوب بن شکرگنج، از خلفای فریدالدین شکرگنج ۱۷۸
یوسف‌بن خواجه عبدالقادر، از پدران الله‌دیه ۲۱۰
یوسف پانی پتی، برادر یک جدّی الله‌دیه ۱۲۵، ۱۹۶، ۱۹۷، روایت او از کرامات شیخ شمس‌الدین ترک ۱۹۵
یوسف ناصرالدین چشتی ۵۹
پرورش یافتن او به‌مثابت فرزند در دامن خالش خواجه ابومحمد چشتی ۷۳، از سادات صحیح‌النسب که سلسله‌اش به‌امام حسن عسکری می‌رسد ۷۳-۷۲
یوسف‌بن ایوب همدانی، سرسلسله خواجگان نقشبند، حضور او در مجلس شیخ عبدالقادر گیلانی ۱۱۵
یوسف، از پدران فریدالدین شکرگنج ۱۶۴
یوسف هانسوی، از یاران سابق فریدالدین شکرگنج ۱۷۵

فهرست نام جای‌ها

آگره ۲۴۲
اجمیر ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۳
وجه تسمیه اجمیر ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۸،
۱۶۰، ۲۰۱، ۲۵۵
اجودهن ۱۶۹، ۲۰۱
اکبرآباد ۱۹۸، ۲۲۳، ۲۴۰
اندری (قصبه) ۲۱۶
اوچه ۲۱۶
اوش قصبه‌ای از بخارا ۱۴۵
ایران ۱۸۵
باغ کابل (در پانی پت) ۱۹۵
باگهوطی ۱۹۳، ۲۴۴، ۲۴۵
بالی چنار ۲۳۹
بخارا ۸۸
برتاده ۲۲۵
برج عجمی (جایی در بغداد) ۱۱۸
برووده (قصبهٔ منجور) ۱۷۶
بصره ۱۸، ۲۰
بغداد ۴۷، ۹۰، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۳،
۱۴۵، ۱۴۸
بلخ ۳۲، ۸۱، ۸۸، ۸۹
بوده کهیره ۱۹۳
بهار ۲۳۹
بیانه ۲۱۷
بیت‌المقدس ۸۱، ۱۷۵
بیدولی (قصبه) ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۲۶
پانی پت ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۱۹،
۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۸
پای مینار (محلی در دهلی) ۱۹۲
پتنه ۲۴۷
پتهورا ۱۳۴
پرتگال ۲۴۰
تهانیسر ۲۲۲
توران ۱۸۵
جام ۸۵
جنت‌المعلی ۳۱
جوزه ۲۴۵
جونپور ۲۴۱

جهنجانه (قصبه) ۲۱۶، ۲۳۲
جیل (موضعی برکنار دجله) ۱۱۱
چارباغ (کابل) ۲۵۵
چشت ۷۳، ۷۵، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۲۰۱
چهاچ‌پور (از اعمال پانی پت) ۲۳۱
حدادیه ۱۱۷
حلالیه ۲۴۷
خواف ۷۲
دجله ۴۵
در رود (از توابع کرنال) ۲۳۲
دریای اتک ۲۴۷
دریای جمون ۲۲۵
دریای کونک ۸۵
دهرسور ۲۴۰
دهلی ۱۲۵، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۱۵
دینور ۲۰۱
راناساگر ۱۲۶، ۱۳۰
رانتهی ۲۴۱
رانی ۲۱۷
رودلی (قصبه) ۲۱۶
سانبهر (قصبه) ۱۳۸
سردار (قصبهٔ اجمیر) ۱۳۸
سلطان‌پور (از مضافات کرنال) ۲۱۷
سنام ۲۱۷
سنجان (قصبهٔ خواف) ۷۲، ۷۳
سنگهوره (از قرای کرنال) ۲۳۲
سولی پت ۲۱۷
سومنات ۷۰
سیستان ۹۰
سیوستان ۱۷۴
شافلان (از توابع هرات) ۷۲، ۸۵
شام ۴۸، ۲۰۱
شکیبان (ناحیه‌ای در هرات) ۹۰
صوبهٔ بهار ۲۱۷
عراق ۱۱۷، ۱۱۸
عرب ۱۸۵
غزنین ۱۳۴
غیاث‌پور ۱۵۸
فتح پورسیکری ۲۵۳
فرنگ ۲۴۰
قلعهٔ تبلی ۱۳۶
قلعهٔ دهلی ۱۵۵
قلعهٔ ملتان ۲۱۶
قندهار ۱۹۸
کابل ۲۴۷
کازرون ۲۱۶، ۲۳۷
کامرود کامتا ۲۳۹
کتانه ۲۲۳
کرانه ۲۴۷
کرخ (محله‌ای در بغداد) ۱۱۰
کرنال ۱۹۳، ۲۰۹، ۲۱۰
کلیر ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۰۱
کوره ۲۴۱

کوفه ۲۸
کوه بوقبیس ۴۵
کهنی دال (از توابع ملتان) ۱۶۵
گجرات ۲۴۱
گهاتم‌پور ۲۴۱
لاهور ۱۹۸، ۲۴۱
لکهی جنگل ۲۱۰
کنک (نام جایی در هرات) ۷۵
ماران (ناحیه‌ای در هرات) ۸۵
مالوه ۱۷۶، ۲۳۹، ۲۴۰
مدرسهٔ باب الازخ ۱۲۲، ۱۲۳
مدینه منوره ۹، ۱۸، ۸۹، ۱۲۵، ۲۳۷
مسجد امام ابواللیث سمرقندی (در بغداد) ۱۴۶
مسجدجامع بلخ ۸۶
مسجد خیف ۱۸
مسجد کفش دوزان ۲۴۲
مکه معظمه ۱۸، ۴۵، ۵۳، ۱۰۵، ۱۲۵، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۴۰
ملتان ۱۸۸، ۲۱۱، ۲۴۱
منجور ۱۷۶
نارنول ۲۴۲
نبهره ۲۱۷
نیشابور ۹۶
هارون (قصبه‌ای از نیشابور) ۹۶
هانسی ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۲، ۲۰۳
هرات ۸۴
هند ۱۲۸، ۲۳۸
هندوستان ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۶۶، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۲۴